

بختی در بارہ زندگی مانی و بیام او

فاصح ناطق



دیال دیال

۱۲۰۰۰

۱۲۲۲۸۱

۱۲۰۰۰

۵۹۵۷۱

بحثی درباره زندگی مانی
و
پیام او

نوشته

ناصح ناطق



تهران، ۱۳۵۷



مرکز اسناد اسلامی

ناطق، ناصح

بعثی درباره زندگی مانی و پیام اد

چاپ اول: ۱۳۵۷

چاپ: چاپخانه کاویان، تهران

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۹۰۳-۱۴۳۷

حق چاپ محفوظ است.

بھٹی دربارہ زندگی مانی و پیام او

پیشگفتار

پیدایش و گسترش مانویگری یا مانی که نیسم^(۱) که پیروان آن در ادبیات اسلامی مانویه و منانیه خوانده شده‌اند، یکی از عجیب‌ترین پدیده‌های تاریخ است.

مردمی تنها، روزی خود را هانند موعود یعنی فارقلیط^(۲) خواند، و مدعی پیغمبری آخر الزمان شد: وی سالها مشغول جهان‌پیمائی و تبلیغ بود و مریدان بسیار میان مردم پیدا کرد و در دوران پادشاهی بهرام پادشاه ساسانی کشته شد. پس از مرگ او پیروانش دچار آزار و تعقیب شدند، ولی دینی که آورده بود با مرگ وی از میان نرفت و راه روی زیر-زمینی خود را در ایران و انجیران ادامه داد.

در بخش شمال خاوری ایران مانویگری روزگاری دین رسمی سغدیان و ایغورها شد و چند قرن پس از هجرت دوام آورد. جهان باختری گسترش دین مانی آنچنان سریع و نفوذش آنچنان ژرف بود که دین مسیح را تمدید کرد. در مصر و یونان و روم هم مانویان گروهی فعال و پویا بودند و کار به جائی رسید که امپراطوران روم لازم دیدند پیشرفت آنان را متوقف سازند. در قرن‌های بعد، گروههایی با نامهای گوناگون مانند پلیسین‌ها و پاتارن‌ها و بوگومیل‌ها و الیوواها و کاتارها^(۳) که همه از مانویگری الهام گرفته بودند، پیداشدند؛ و سرانجام همه با حربه تکفیر یا ضرب شمشیر یا آتش از میان رفتند. ولی فودریش‌هر، در کتاب «جهان قرون وسطائی»^(۴) می‌گوید در شبہ جزیره بالکان تا سال ۱۸۶۵ یعنی تا روزی که ترک‌ها بوسنی را تصرف کردند، هنوز گروهی از بوگومیل‌ها در آن دیار زندگی می‌کردند و راه و رسم باستانی دین دوگرائی را فراموش نکرده بودند.

موضوع این رساله سرگذشت مانی و طلوع و غروب آیین او در ایران و کشورهای باختزمین و مرگ مانی و تأثیر وی در جهان اسلام و عرب و ایران و بقاء نسبی آن به صورت تهشیش در آن دیشهای ایرانیان امروزی است.

1— Manicheisme.

2— Paraclet.

3— Pauliciens Patarins, Bagamiles, Albigeois, Cathares.

4— Frederich Herr, Mittelalter.

فهرست مندرجات

صفحه	پیشگفتار
۹ »	فصل اول : زندگی و پیام مانی
۴۹ »	فصل دوم : بنیادهای عقاید مانی
۵۹ »	فصل سوم : گنوس یا عرفان غربی
۵۹ »	۱ . مقدمه
۷۰ »	۲ . بخشی درباره گنوس
۷۸ »	۳ . ریشه گنوسیسم
۷۲ »	۴ . اندیشه گنوسی
۷۵ »	۵ . بزرگان گنوسی
۸۵ »	۶ . افیت‌ها
۸۹ »	فصل چهارم : مانی‌گری و مسیحیت
۸۹ »	۱ . پدران کلیسا
۹۲ »	۲ . پدران اسکندرانی
۹۵ »	۳ . سنت اوگوستین و مانی‌گری
۱۰۳ »	فصل پنجم : سیر مانی‌گری در غرب
۱۰۳ »	۱ . بوگومیلها
۱۰۷ »	۲ . پلی‌سینها
۱۱۰ »	۳ . کاتارها
۱۳۱ »	فصل ششم : مانی‌گری در شرق و جهان اسلام
۱۳۱ »	۱ . مانی‌گری در ترکستان و چین
۱۳۴ »	۲ . تازیان و ایرانیان
۱۴۶ »	۳ . تأثیر آیین مانی در روزگار اسلامی و ظهور زنادقه
۱۵۳ »	۴ . وضع مانویان یا زنادقه در ایران و قلمرو دین اسلام
۱۵۹ »	۵ . مظاهر شعوبی‌گری در چامه‌های روزگار امویان
۱۶۳ »	۶ . عقیده دانشمندان اسلامی در باب مانی
۱۷۸ »	۷ . بستگی باطنیان با آیین مانی

فصل هفتم: فرجام سخن

پیوستها :

- | | |
|----------|---|
| صفحه ۱۹۱ | |
| ۲۱۷ | » |
| ۲۱۹ | » |
| ۲۲۲ | » |
| ۲۲۳ | » |
| ۲۲۵ | » |
| ۲۲۹ | » |
| ۲۳۱ | » |
| ۲۳۵ | » |
| ۲۴۰ | » |
| ۲۴۲ | » |
| ۲۴۷ | » |
| ۲۵۹ | ۰ |
| ۲۶۴ | » |
| ۲۶۶ | » |
| ۲۷۰ | ۰ |
| ۲۷۴ | ۰ |
| ۲۸۲ | ۰ |
| ۲۸۵ | ۰ |
| ۳۰۱ | ۰ |
- آخرین روزهای مانی
کتابهای مانی
درجه‌های مانویان
درباره ماندانیان
تیوشاگان و پرگزیدگان
سنت اوگوستین و آیین مانی
در علل شکست ساسانیان از تازیان
دهیگری (زروانیگری)
قرامطه و اخوان الصفا
زنادقه و مانویان در منابع شرقی
شموییه و زنادقه
برزویه طبیب
آزار فیلسوفان در میان ملت‌های اسلامی
بزیدی‌ها
سیمای آسیا
کتابشناسی
تصاویر
فهرست راهنمای (موضوعی)

فصل اول

زندگی و پیام مانی

مانی، بنیان‌گذار آئین‌مانوی مردی ایرانی بود که در سال ۲۱۵ میلادی در بابل از مادر زاد. پدر و مادر او ظاهراً هر دو ایرانی بودند و با خاندان اشکانی خویشاوندی داشتند. نام پدر مانی فتک بود و مادرش نوشیت، یا پوسیت یا مریم نام داشت و از خانواده کمسرکان بود.

مانی بی‌شک ایرانی بوده است و ولادت او در بابل دلیل بیگانه بودن او نیست، زیرا که در آن روزگار منطقه بابل و پیرامون آن جزو شاهنشاهی ساسانی بود. بعضی‌ها تصور کرده‌اند که نام مانی سریانی است، ولی سریانی بودن نام مانی هم جنبه مسلم و قطعی ندارد، و محتمل است که این نام بالفظ مانگ به معنی ماه نزدیکی داشته باشد^۱ و تصویر خیالی مانی که هم‌اکنون در دست است همیشه با هلالی احاطه شده است، که شاید قرینه‌ای برای درست بودن این نظر باشد. بهر حال مانی در خاندانی ایرانی زائیده شده و اگر آثار او بیشتر به زبان سریانی نوشته شده باید به این نکته توجه

۱- در پاره‌ای از لهجه‌های ایرانی، مثلاً سنگسری به ماه، مانگ کفته می‌شود.

کردکه زبان سریانی تاحدی جنبه زبان علمی در ایران باستان داشته است.

دین مانی یکی از شاخه های دین زرده است بود، و عقیده بزرگ رایی (که مانویان آن را دو بن می نامیدند) مسلماً از دین زرده است اقتباس شده بود ولی از گنوز یعنی عرفان ترسائی هم تأثیر پذیرفته بود. مبلغان دین مانی هر جامی رفته دین مانی را با مقتضیات محلی تطبیق می دادند: در شرق خود را زرده است منش و در غرب ترسائی - روش معرفی می کردند، و به این دلیل در جهان غرب، مانی بعنوان یکی از بدعت گزاران مسیحی^۲ معرفی شده است.

* * *

مانی در نشر دین خودکه آمیخته ای از ادیان معمولی آن روزگار بود کوشید ولی چندان موفق نشد، زیرا موبدان دین زرده است در ایران براو شوریدند و پادشاه را براو بدین نمودند و سرانجام بند برداشت و پایش نهادند، و آنچنان بر وی سخت گرفتند که در زندان درگذشت.

پس از مرگ، پوست او را کنند و از کاه آکندند، و روزگاری دراز به دروازه شهر جندیشاپور آویختند تا مردم عبرت گیرند و از راه های کوپیده عقاید روز منحرف نشوند. ولی تجربه های همه ملت ها نشان داده است که اندیشه ها و عقاید را با شمشیر و آتش نمی توان کشت؛ اگر کتابها را بسوزانند، مردانی که محتوای کتابها را درسینه خود دارند به کوه ودشت و بیابان سرمی نهند، و هر کدام بخشی از عقائد خود را برای دیگران به ارمغان می بردند. با مرگ مانی هم اندیشه های وی از میان نرفت، و سالیان دراز پس از مرگ او در بالکان و فرانسه و اسپانیا آثاری از اندیشه های وی

هنوز زنده بود. در میان قبطیان مصر هم گروه انبوی از مردم به وی گرویدند و گفتارهایش را ارج نهادند و باشد که هنوز هم بتوان در میان قبطیان یادگارهایی از طرز اندیشه‌ی وی بدست آورد.

مانی می‌خواست که میان مردم گیتی دوستی همگانی بوجود آورد، یعنی دین‌های گوناگون را یکی سازد. در دین بودا پژوهش‌هایی کرد و اندیشه‌ی پیروزی بر هوی و هوس را از راه رنج نهادن بر تن از بودا فراگرفت؛ برای نیل به این منظور روش امساك از پاره‌ای از خوردنیها را توصیه کرد، و غذای خود را به سبزی و ماهی منحصر ساخت، آنچنانکه میان قبطیان مصر هم اکنون مرسوم است.

مانی در راه بهره‌گیری از منطق بودایی گری، فراتر هم رفت، بعدی که تولید مثل را برخود و گروه برگزیدگان مانوی حرام کرد و احتراز از زناشویی را برآزادواج برتر دانست و می‌توان گفت که کشیشان کاتولیک اگر امروز از زن گرفتن و آوردن فرزند گریزانند شاید بتوان ریشه‌این روش را در اندیشه‌های گنویی‌ها و مانی‌جست. (در سده‌های نخستین میلادی گویا کشیشان مکلف به مراءات رسم سلیبا Celibat یعنی پر هیز از زن گرفتن نبودند).

مانی از زردشت، پیامبر راستین پارسیان، اندیشه‌ی تقسیم نیروهای جهانی را به دو مبدأ نیکی و بدی که دو بن نامید، اقتباس کرد و روشنائی رامظہر نیکی و تاریکی را مظہر پلیدی دانست. بعدها مانی این تعبیر را بدين صورت درآورد که خدای ترسایان خدای نیکی‌هast، ویهود خدای تورات خدای بدی‌هast.

جامعه‌ی مانوی با مرگ وی در هم ریخت؛ ولی عقاید او با مرگ وی از میان نرفت، و راهبان مسیحی درجهان باخته آنچنان در مانوی‌گری پیش‌رفتند که برخی از آنان خواندن تورات را چون ساخته و پرداخته پیروان یهود بود تحریم کردند. مانویان را پاکان می‌نامیدند، زیرا که آنان در پارسایی زیاده‌روی می‌کردند و روان را می‌خواستند و تن را می‌کاستند.

مانی‌گری بزودی در شبه جزیره بالکان و ایتالیا و فرانسه و مصر هم راه یافت زمانی در آن مناطق پابرجا بود و پس از اینکه تأثیر خود را در دین ترسایان و شاید اسلام بر جا گذاشت بنگاه منقرض شد.

محکمه تفتیش برای نخستین بار در اروپا برای جلوگیری از بسط عقاید مانی که در مسیحیت راه یافته بود، تشکیل گردید. اگر می‌گوئیم دادگاه تفتیش برای مبارزه با این عقاید بوجود آمد، معنی این سخن آن نیست که پیش از تشکیل این محکمه تعقیب دینی وجود نداشته است؛ زیرا مسیحیت همواره با دو گرایی و هرگونه بدعت دیگر پیکار می‌کرد. در سده‌های نخستین میلادی خلاف میان خود گروههای مسیحی درگرفت و نخستین انجمان از این دست، به سال ۳۲۵ م تشکیل شد و کشمکش مشهور میان آریوس و آتناسیوس در بارهٔ نهاد مسیح و اینکه آیا همانند خدا بوده و یا پست‌تر از او و یا هردو یک‌چیز بوده‌اند، و سخنانی از این قبیل مطرح شد. ولیکن محکمه تفتیش یعنی انکیزیسیون نخستین سازمان منظمی بوده که برای شکنجه مردم در جهان ترسایی‌گری در سده‌های بعدی بوجود آمد و انجیزه تأسیس آن به پیکار باعقارید مانی و پیروان او و رغبت و شوق پدران کلیسا در راه پائیز کردن دین مسیح از عناصر مانوی، بر می‌گردد.

سرنوشت مانوی‌گری و تولد و مرگ مکرر آن از شگفتی‌های تاریخ بشر است. به این معنی که دین مانی که از ادیان ایرانی و گنوس‌گری الهام‌گرفته بود، در زادگاه خود یعنی ایران در مدت کوتاهی خفه شد، سپس در ترکستان و چین و منطقه تورفان زندگی از سرگرفت، زمانی هم در شمال افریقا و مصر و تونس و روم گسترش یافت. سپس با فشار و سختگیری امپراتوران روم رو برو شد و پیروان آن از میان رفتند.

در کشورهای مسلمان مانویان به نام زندیق و قرمطی و غیره در لایه‌های ناپیدای اجتماع زندگانی زیرزمینی داشتند، و مانند

نخبیر که صیادان سر به دنبالش نهاده باشند، با وضع دردناکی زندگی کردند و پس از آنکه سالها در مقابل فشارها مقاومت کردند، سرانجام از میان رفتند.

در سده‌های ۱۱ و ۱۲ میلادی در آناتولی و بالکان گروهی به نام بوگومیل دو باره پرچم این سپاه شکست‌خورده را برافراشتند و اندیشهٔ دوگانگی نیروهای گردانندهٔ جهان را رواج دادند، این گروه مانند همهٔ مانویان عقیدهٔ داشتند که در روزگاران گذشته روزی اهریمن بر سپاه یزدان شبیخون زد، و بر سپاه یزدان آنچنان آسیب‌وگزند رسید که فرمانروایی گیتی به دست نیروهای شرافتاد. بوگومیل، هم سرانجام دچار سختگیری‌های دستگاه حاکمه شدند و از میان رفتند.

در جنوب کشور فرانسه در همان هنگام فرهنگ بسیار درخشانی در قلمرو زبان اک (OC) بوجود آمده بود، این فرهنگ وارث بخشی از فرهنگ باستانی روم و عرب اندلسی بود، و می‌توان گفت که همهٔ جنبه‌های زیبای تمدن اروپای غربی را دربرداشت. در این سرزمین که معیطی روشن و آسمانی لا جور دی و هوایی مطبوع داشت آنچه که به فرانسه‌شیرینی زندگانی *Douceur de vivre* نامیده می‌شد و اکنون از مونه‌های^{*} اصلی (مشخصات) فرهنگ فرانسه بشمار می‌رود رشد و گسترش یافت. در این بخش از فرانسه احترام آمیخته به مهربانی نسبت به زنها (گالانتری)، زندگانی پر از شادی و موسیقی و رقص، و ظریف‌کاری‌های ویژه در زندگانی روزانه، و تاحدی رواج اندیشه‌آزاد و روح اغماض و گذشت و شیوع سرودهای غنایی که «تروبادور»‌ها در مجالس خوشگذرانی امیران و یا زیر پنجره‌های زنان زیبا می‌خواندند، بوجود آمد. فرانسویان منطقهٔ شمالی که بزبان فرانسه شمالی (زبان Oil اویل) سخن می‌گفتند.

* واژه مونه در برخان قاطع و یکی دو فرهنگ دیگر به معنای صفت و کاراکتر آمده (بدون ذکر مأخذ و شاهد).

در مقام مقایسه با آنان مردمی خشن و سپاهی منش و دور از عوالم فرهنگ بودند. در این منطقه شعبه‌یی از آئین مانی شیوع یافت که به نام بدعت «کاتار» معروف شد و سواران ناتراشیده بخش شمالی فرانسه، که جز شمشیرزنی و نیزه‌افکنی هنری نداشتند به نام دفاع از دین ترسایی، دینی که اصول عقاید آن برایشان ناشناخته بود، به جنگ کاتارها رفتند و با پشت کار کم نظیری دژهای آنان را تصرف کردند، وزن و مرد را قتل عام نمودند و آخرین گروه آنان را در میان شعله‌های آتش سوزانند.^۳

داستان پایداری‌های کاتارها در مقابل امرای سفاك شمال فرانسه، از صفحات درخشن تاریخ عقاید است. در این رساله درباره هریک از مراحل طلوع و غروب دین مانی در فصل‌های جداگانه صحبت خواهد شد.

* * *

در پاسخ کسانیکه از خود می‌پرسند چرا نگارنده در میان گروه بیشمار پیامبر انعامدار، مانی را برای موضوع این رساله برگزیده است و اساساً چه جنبه خاصی در سرگذشت مانی و آئین وی هست که برای ایرانیان مفید فرض شده، باید گفت که: مانی پیامبری است که سالیان دراز است رخت از این جهان به جهان دگر برده، دین وی تأثیر خود را کم و بیش از دست داده است، پیروانش کشته شده‌اند، کتابهایش در میان آتش سوخته، در آب شسته شده و یا در میان ریگهای دشت ترکستان پوسیده و جز چند صفحه معدود چیزی از آن به دست مانسیده است. مانی دیگر نه کلیسا دارد نه راهب، و نه مناسک و تشریفات؛ پیروی از او و یا دشمنی با او در دنیا و شاید آخرت نیز زیان یا سودی ندارد.

تحکیم مقامات و مناصب دنیوی از راه تظاهر به دوستی یا

۳- در محلی که پرات دل کرمات *Pratdelcremat* یعنی مرغزار آدم‌سوزی نامیده می‌شود دویست و بیست تن از آنان در میان شعله‌های آتش سوختند.

دشمنی با او هم میسر نیست. یعنی دین مانی از موارد نادر تاریخ عقاید و ادیان است که پژوهشگر می‌تواند آزادانه از آن انتقاد کند و به تحری حقیقت بپردازد بی‌آنکه خطری متوجه وی باشد.

بحث درباره مانی، این حسن را دارد که نمونه‌یی از گمراهی-های بشر را به ما نشان می‌دهد و جوینده را متوجه این نکته می‌سازد که در طول سده‌ها، اندیشه‌یی باطل در مغزاً دمیان رخنه می‌کند، و آنان را از راه زندگی طبیعی منحرف می‌سازد و براثر موافقت یا مخالفت با آن، جنگها و کشتارها برآه می‌افتد و خونهای آدمیان ریخته می‌شود، و مردم‌کشورها به گروههای دشمن یکدیگر تقسیم می‌گردند، برای انهدام یکدیگر نقشه می‌کشند و با ضربت شمشیر و نیروی کلام باهم می‌جنگند؛ کتاب برای ترویج یا رد عقاید هم می‌نویسند، و سرانجام، همه مانند کودکانی که در پایان روز از بازی و یا گفتن و شنیدن افسانه خسته شده باشند، بخواب می‌روند و بامداد روز بعد در اثر برخورد با پیش‌آمد های جدید، قصه‌های دیروزی را ازیاد می‌برند و نبردها و داستانها و بازیهای نو آغاز می‌کنند.

نیاز به میت Mythe (افسانه)، از شگفتی‌های نهاد بشر است. حقیقت هرچند هم مانند روز روشن و مانند آفتاب تابان باشد کششی برای دلهمای آدمیان ندارد، درحالی که باطل‌ترین اباطیل میلیونها پیرو می‌تواند پیدا کند؛ گوئی بشر برای طی راه پرپیچ و خزم‌زندگی، نیاز مبرم به افسانه دارد تا سرگرم شود و خستگی-های راهی را که هستی را به نیستی می‌پیوندد حس نکند. با این‌همه باید گفت که در میان افسانه‌هایی که هر کدام روزگاری مردم را مشغول و بیدار نگاه داشته و سپس به خواب فراخوانده است، افسانه مانی، یعنی مرد تنها یی که به جنگ جنگاوران گیتی رفته، برای مفاحر نظامی و پیروزیهای حاصل از ضربات شمشیر ارزشی قائل نشده، قناعت و صلح و دوستی و فقر را زیبا شمرده و خود ویارانش

کشته شدن را بر کشتن ترجیح داده اند، یکی از دلکشترین نمونه – های تاریخ عقاید مذهبی است.

زنده کردن خاطرات مرده دوران زندگی اواین حسن را دارد که به ما ایرانیان می آموزد که گذشته معنوی و فکری ما آنچنان که متأثران از فرهنگ باختری و تازی می پندارند فقیر نبوده است. چهار آئین بزرگ در کشور ما بوجود آمده و هر یک به نوبه خود در بخشی از جهان تأثیر بخشیده و یقیناً در تکوین کالبد اندیشه های مذهبی امروزی نشانه هائی از آنها پا بر جاست.

نخست آیین مهر یا میترا است که تأثیر مسلم و ناشناخته در آیین ترسایی بخشیده و اگر در ایران که زادگاه این آیین بوده آثار زیادی از آن در دست نیست، در کشورهای اروپا از رم و آلمان گرفته تا انگلستان میترا ئوم^۴ های متعدد یادآور آن دوران و آن عقاید است. پژوهش درباره ظهور مهر و تاریخ زندگی و تأثیر وی در مذاهب موجود در ایران و بیرون از ایران هم اکنون شکوفان است.

دوم دین زردشت که دوام نسبی آن با همه اوج و حضیض هائی که تاریخ آن در برداشته و فشارهای روحی و مادی مستمر که بخود دیده از شگفتی های روزگار است. این دین با مبانی اخلاقی پاک و تا حدی عاری از خشونت و تعصب خشک، و تعالیم مبنی بر بزرگداشت عناصر طبیعت، و تشویق به کار و کوشش نتیجه بخش و ترغیب به آبادانی و پرهیز از ویرانی، در ردیف زیباترین و امروزی ترین عقاید مذهبی جهان است.

سوم دین مزدک است که چون تاریخ آن به دست دشمنان تدوین شده و چهره اش را قلم معاندان بر صفحه روزگار نقش کرده اند، نمی توان تصویر روشنی از گفته ها و نوشه هایش بدست داد؛ ولی آنچه مسلم است اینست که مزدک یکی از پیشوایانی بود که

اهمیت مسائل اقتصادی و مادی را در زندگی انسانها دریافته و راهی بازکرده که در صورت موفقیت دگرگونی‌های ناپیوسته بی درجهان بوجود می‌آورد.

چهارم آیینه‌مانی است. دین مانی برای مردم ایران از این نظر مهم است که دین‌آور آن مانی پسر فتک ایرانی بوده و اصول عقایدش برپایه دوگرانی^۵ تأسیس شده است. این دین تأثیرشگرفی در سراسر جهان متمن دوران خودش داشته، واز ترکستان چین گرفته تا شمال افریقا و بیزانس و شبه جزیره بالکان گسترش یافته و تأثیر آن در بیشتر ادیان جهان کم و بیش مشهود است.

ایرانیان، مانی را بیشتر صور تگری چیره دست می‌دانند، و از تأثیر شگرف او در جهان اندیشه‌ها رویه‌مرفته بی‌خبرند. نویسنده این رساله امیدوار است بتواند صفحات گرد گرفته زندگی نامه مانی و سرگذشت فراموش شده وی را دوباره بازکند و حوادث هزار سال از تاریخ ایران و جهان را که نام مانی و عقاید وی پیوسته در آن، مورد بحث و گفتگو بوده به یادکسانی که به تاریخ کهن ایران دلبستگی دارند، بیاورد.

* * *

بحث درباره پیام مانی را با ترجمه صفحه‌یی از کتاب آیین مانی^۶ آغاز می‌کنیم. این کتاب، محتوی متن سخنرانی است که بورکیت^۷ در ترینیتی کالج دوبلین ایراد کرده است.

بورکیت در آغاز این کتاب می‌گوید:

«روز یکشنبه بیستم مارس ۲۴۲ میلادی در شهر تیسفون روز جشن بود، زیرا که آن روز مصادف با تاجگذاری شاهنشاه جدید ایران، شاپور اول فرزند اردشیر باکان بود که شانزده سال پیشتر برخاندان پادشاهان اشکانی چیره شده، و دودمان پادشاهان ساسانی

را پی افکنده بود.

شاپور اول پس از روزی که افسر شاهی برسر نهاد، سی سال پادشاهی کرد. امپراتور روم را اسیر گرفت و شهر انطاکیه را تصرف کرد، و آهنگ آن داشت که بخش‌های دیگر از کشورهای مجاور مدیترانه را هم تصاحب کند. در همان تاریخ (یعنی بیستم مارس سال ۲۴۲ میلادی) مرد جوانی به نام مانی در کوچه و بازار شهر تیسفون اعلام کرد که پیامبر آیین نوی است.

علوم نیست که این پیامبر تا چه حد گفته‌های خویش را باور می‌داشت؛ ولی گفته‌های او معتقدان فراوان یافت و با سرعتی عجیب میان مردم گسترش یافت و در مدتی کمتر از صد سال یعنی درست در هنگامی که دین باستانی دنیاً یونان و روم^۸ در حال انحطاط بود و آیین عیسی در همه‌جا پیشرفت می‌کرد، به نظر می‌آمد که دین مانی، هم برآیین کهن یونان و روم غلبه خواهد کرد، و هم مانع از گسترش دین مسیح خواهد گردید. ولی با همه درخشش زودگذر، امروز دینی به نام دین با گفته‌های به صورت زنده در جهان وجود ندارد. این دین نه در باختزمین توانست وضعی استوار پیدا کند و نه در سرزمینی که زادگاه پیامبر این دین و خود دین بود. پیامبر کشته شد، و مبارزه بی‌امان با گفته‌های وی آغاز گردید و لی از شگفتی‌های روزگار اینست که با وجود آنکه مانی بشکل فجیعی به قتل رسید، و پیروان وی در ایران آزار و شکنجه دیدند، و مانند جانوران وحشی و ددان خطرناک از همه‌جا رانده شدند و محکوم به سرگردانی و بی‌سروسامانی گشتند. دین مانی مدتی بیش از هزار سال دوام آورد و هنگامی مانند بسیاری از آداب و رسوم کهن در آسیا بکلی از میان رفت که سپاهیان تاراجگر و خونخوار چنگیز، مانند سیلی خروشان از بلندیهای آسیای مرکزی سرازیر شدند و در مسیر خود آنچه از آثار تمدن و فرهنگ دیدند از میان برد/اشتند.

در طول تقریباً یک هزار سال، مانویان گروهی بودند که در همه جا با تعقیب و شکنجه و آزار^۹ و ناسازگاری دولت دستگاه دولت روبرو بودند و فقط در گوشاهای دورافتاده جهان متمن توanstند پناهگاهی برای خود بیابند. حال، ما از خود می‌پرسیم دینی که توانسته باشد مدت هزار سال با هرگونه تعقیب و زجر و در بدروی مبارزه کند و زنده بماند، چگونه دینی بود که توانسته ایمانی این‌چنین ژرف و نیرومند و پایدار بر دلها زنان و مردان تلقین کند، و این دین پاسخ‌دهنده کدام‌یک از نیازمندیهای درون‌آدمیان بوده است و مانی چه می‌گفته است؟ مانی به عقیده خودش پاسخ پرسشی را که از روزهای نخستین آفرینش در دلها آدمیان درحال خلجان است داده بود. آن پرسش عبارت از این بود که: «اگر خداوند بزرگ که این جهان را در مدت شش روز با شتابزدگی آفریده و بخشندۀ مهربان نیز هست و هر چه در این جهان است ساخته و پرداخته دست توانای اوست، چگونه و برای چه شر را آفریده، و این چند روزه مهلت ایام آدمی را با هزاران بیم و خطر و نراحتی توأم ساخته؟ غالب دین‌های موجود پاسخ این پرسش را یا اصلاً نداده‌اند و یا مثل آفرینش شیطان را پیش‌کشیده و وجود اورا مایه آزمایش آدمیان دانسته‌اند. درحالی که سرشت آدمیان برای سازنده آن ناشناخته نبوده تا نیازی به آزمایش مجدد و مداخله ابلیس داشته باشد. گروه دیگر معتقد‌ند که کارگاه آفرینش مانند دستگاه پیچیده‌یی است که بشر نمی‌تواند بر همه رموز و اسرار گردشش پی‌برد. آنچه که در اندیشه ناساز و در فکر کوتاه ما شر پنداشته می‌شود، خیری است که راز آن برمما و عقل نافرجام ما پوشیده است. هر رنج و راحتی که در زندگی پیش می‌آید و ما از

۹- برای مزاحمت و تعقیب افراد به بهانه‌های مذهبی و سیاسی که فرنگیان Persécution می‌نامند واژه رسانی در زبان فارسی وضع نشده. تازیان واژه اضطهاد را بکار می‌برند.

دلائل آن بی‌خبریم حکمتی دارد و ساخته و پرداخته دست توانای خداست.»

اما مانی معتقد است که خیر و شر هردو قدیم‌اند و قائم بذات؛ جهان از روز ازل مرکب از دومنطقه بکلی مجزا بوده: منطقه تاریکی و منطقه روشنایی. منطقه تاریکی منطقه بدیها و پلیدی‌هاست و منطقه روشنایی منطقه نیکی مطلق. درگذشته این دو قلمرو یعنی روشنایی و تاریکی از هم جدا بودند. ساکنان منطقه تاریکی روشنایی را می‌دیدند و به زیبائی آن پی‌می‌بردند، ولی امید دسترسی به آنرا نداشتند و همه در پلیدیها و پستیها غوطه‌ور بودند. روزی اتفاقی افتاد و در اثر آن خدای بدیها توانست بخشی از نیکی یعنی روشنایی را به چنگ آورد، و در نتیجه نیکی و بدی یاروشنایی و تاریکی بهم آمیخته شد؛ جهان موجود، نتیجه این پیش‌آمد و این آمیختگی است. مانی می‌گوید سازنده جهان ما خدای تاریکی یعنی بدیهاست ولی جزئی از روشنایی به اجزاء جهانی که ساخته است آمیخته شده، و در نتیجه، جهان بر اثر آمیزش تاریکی و روشنایی بوجود آمده است. مانی و پیروان او معتقد بودند که خدای نیکی هیچگونه جنگ افزار برای پیکار با بدیها در اختیار ندارد، و با این دلیل نمی‌تواند به زور وضع گذشته را باز گرداند، یعنی روشنایی را از تاریکی جدا کند. در نتیجه آمیزش تاریکی و روشنایی پدیده بی‌پرگشتی است.

وظیفه انسان در دین مانی اینست که بخش روشنایی را که در کالبد وی اسیر تاریکی است تا می‌تواند آزادکند، یعنی از گسترش جهان مادی جلوگیری کند، از آوردن فرزند وزناشوئی که باعث رشد و پهناور شدن قلمرو اهربیمن است خودداری کند، و به نابودی و انحطاط عالم هستی یعنی آزاد ساختن روشنایی از زندان تاریکی، در حدود امکان خودکمک کند.

شک نیست که این طرز بینش حاکی از نومیدی، از سنگینی بار سرنوشت که از روز ازل بردوش آدمیان گذاشته شده چیزی

نمی‌کاهد و بر تأسیس تمدن‌های پایدار و فرهنگ‌های استوار کمک نمی‌کند. آیین مانی تکالیف عجیبی برآدمی تحمیل می‌کند که انجام دادن آن از حدود توانایی وی خارج است. مانوی نه تنها باید از دلبستگی به جهان چشم بپوشد، بلکه تا حدی موظف به اصلاح خطاهایی که بر قلم صنع رفته است، می‌گردد. ولی مطلب عجیب این است که این گفتار که به نظر نامعقول می‌آید تأثیری ژرف و پایدار در ارواح مردم آن روزگار داشته است.

در سال ۲۶۲ میلادی مانی جوانی بیست و شش ساله بود، ولی هنگامی که بهرام نوه شاپور او را به قتل رسانید شصت سال داشت، بهرام فرمان داد تا پوست او را کندند و پراز کاه کردنده و به یکی از دروازه‌های شهر جندی‌شاپور در شرق شوش آویزان کردند. این دروازه تا چند سده بعد به نام دروازه مانی نامیده می‌شد.

بهرام نه تنها مانی را کشت، بلکه کوشش کرد که دین او را یکسره از بیخ و بن براندازد. ولی کوشش او بی نتیجه ماند و مانی-گری در نتیجه تعقیب و زجر و شکنجه، آیین زیرزمینی شد. هنگامی که دودمان ساسانی در نتیجه جنگ‌های بیهوده بارومیان، و بروز طاعون و خشکسالی و اختلافات درونی و رواج کیش‌های دشمن یکدیگر در کشور و نبودن افراد برازنده برای احراز مقام پادشاهی، ناتوان وضعیف شده بود، براثر حوادثی که چگونگی آن بر ماضی پوشیده است، درهم ریخت، و بیگانگان بر جان و مال مردم مسلط شدند، مانویان در همه جای ایران فراوان بودند. تصور می‌رود که در آغاز کار، شکست ایرانیان و انقلاب پادشاهی دودمان ساسانی برای مانویان نوید زندگانی راحت‌تری را می‌داد، زیرا که این افراد که در کشور زادگاه خود ستم دیده بودند. تصور می‌کردند که بیگانه با آنان مهر بانتر خواهد بود ولی فاتحان دوران اول اسلامی که کافور را از نمک باز نمی‌شناختند و فرش بهارستان کسری را قطعه قطعه کرده در بازار می‌فروختند، همه مردم ایران را شایسته

کشتن و اسیر کردن می دانستند و از ضبط اموال و اراضی آنان باز نمی ایستادند.

چنین مردمی طبعاً فرقی میان مانوی و زردشتی قائل نمی شدند. در آغاز کار تازیان فقط به اشغال شهرها و یقماگری و تقسیم غنائم و اسیر کردن (سبی) مردم اشتغال داشتند. بادین زردشت که دین رسمی دولتی ایرانیان بود پیکار کردند، و از دامنه نفوذ آنان کاستند، ولی تازیان اندک اندک دریافتند که در ایران گروه دیگری به نام مانویان وجود دارد که وجودشان برای جامعه اسلامی خطرناکتر از زردشتیان تواند بود.

البته بهیچ دلیل نمی توان پذیرفت که مانویان از فرقه های دیگر خطرناکتر بودند، زیرا بطوریکه بعداً خواهیم دید این گروه مانند درویشان و صوفیان راستین از نبرد و رزم پرهیز داشتند، و احکام سرنوشت را بی مقاومت وستیزه جویی می پذیرفتند، از آزار مردم و جانوران پرهیز داشتند و خوردگی برای یک روز، و رخت و کاچال برای یکسال ذخیره می کردند، ولی چون میلیونها زردشتی را که سرانشان ناچار بافاتحان به صورتی بود کنار آمدند، نمی شد از میان برد، حس ستمگری و عاجز کشی که لازمه سرشت انسانی است و در قوم پیروز مانند همه اقوام به حد کمال وجود داشت باشکنجه و آزار مانویان تاحدی ارضا می شد؛ در نتیجه زندیق کشی یعنی مانوی کشی از روزگار امویان آغاز شد و سالیان دراز ادامه یافت.

از آثار نوشته مربوط به دین مانی چیز مهمی در دست نیست زیرا که سیطره تازیان، گذشته ارزیانهای مادی بی شمار، کتابها و نوشته های دوران ساسانی را هم از میان برد. ویدن گری Widengren خاورشناس سوئی می گوید: «بادرهم ریختن بساط دولت ساسانی بی شک ایران از نوشه های ادبی و غیر ادبی فراوان محروم ماند.» متأسفانه گروهی از ایرانیان که شاید هیچ گونه تعصّب دینی هم ندارند می خواهند دوران ساسانی را دوران تاریکی در

تاریخ ایران معرفی کنندکه با آمدن تازیان روشنتر شده حتی بعدی در این باره افراط می‌نمایندکه منکر وجود ادبیات و شعر در دوران ساسانی می‌شوند، درحالی که مسلم است ادبیات پهلوی به دست اعراب، و حتی گروهی از ایرانیان مسلمان متعصب، از میان رفت. ولی مطالب جسته گریخته‌یی درباره آنان در کتابهای نتیجه تغییر خط از پهلوی به عربی برای مردم عادی غیر قابل استفاده شد و ناچار تاریخ مدون مربوط به دین مانی و پیروان او هم درآشوب عظیم حمله اعراب‌که در ایران حکم‌فرما بود، از میان رفت. ولی مطالب جسته گریخته‌یی درباره آنان در کتابهای تازی و پارسی پس از اسلام بچشم می‌خورد و می‌توان به آن استناد کرد و با استفاده از آن تاحدی به کنه عقائد و سرنوشت مانویان بی‌برد.

قسمت اعظم این مطالب در ذیل کتاب «مانی و دین او» تألیف شادروان تقی‌زاده که نخستین اثر مستقلی است که درباره دین مانی به زبان پارسی نوشته شده آورده شده. مطالب توسط آقای افشار شیرازی جمع‌آوری شده و در ذیل کتاب به چاپ رسیده است. این یادداشت‌ها جویندگان را از مراجعه به کتابهای مسلمانان بی‌نیاز می‌سازد.

با بررسی سطحی این متون آشکار می‌شود که در او اخر دوران پادشاهان اموی و عباسی، مانویان یعنی زنادقه درلایه‌های ناپیدادی جامعه اسلامی همه‌جا وجود داشتند، مسلمانان، آنان را موجوداتی غیر طبیعی و ضد اجتماعی می‌پنداشتند و وجودشان را برای بقاء دولت خطرناک می‌دانستند. ولی با همه این عوامل مانویان مقاومت می‌کردند و به آسانی ریشه کن نمی‌شدند.

مؤلف کتاب الفهرست می‌گوید: «او در بگداد با گروهی متجاوز از سیصد تن از مانویان آشنا شده بود و همه آنان کسانی بوده‌اند که آشکار و بی‌پروا بستگی خود را به دین کردن مانی اعلام می‌داشتند، و تا مرحله واپسین که خلیفگان عباسی دستور قتل آنان را می‌دادند،

از عقیده خود دست برنمی‌داشتند (و مثلاً باکشتن مرغ و یا سب مانی حاضر نبودند جان خودرا بازخرید کنند و از خطر بر هند). «مانویان گاهی هم نقاب مسلمانی بر چهره می‌زدند و اندیشه‌های خودرا مانند آبی آلوده به خورد مردم مسلمان می‌دادند، شعرهای کفرآمیز تازی می‌ساختند و به شاعران موهوم نسبت می‌دادند. و یا مانند عبدالکریم ابن ابیالوجاء (مقتول به سال ۱۳۵ ق) حدیث جعل می‌کردند و در میان مردم می‌پراکنند.^{۱۰} و یا در عین تلاوت آیات کتاب آسمانی و اظهار تقدس، به اعمالی که هیچگونه سازگاری با مبانی دین نداشت دست می‌زدند و اندیشه‌های مانوی را ازقبیل اینکه: روح انسانی در حصار تن زندانی است و باید هرچه زودتر از این بند رهائی یابد و یا اینکه این جهان، جهانی است بد فعل و آشفته بازار، پراز پلیدی‌ها و فساد و رنج و آزار، در میان مردم پراکنده می‌کردند.

دین مانی در هیچ نقطه‌یی از کشورهای اسلامی یا مسیحی دین رسمی و قبول شده نبود ولی در بیرون از مرزهای خلافت اسلامی مانویان آزادی بیشتری داشتند. بیرونی می‌گوید: بیشتر ترکان و ملتهای چین و بت و حتی گروهی از هندوان تابع دین مانی هستند. باز در کتاب الفهرست گفته شده است که مانویان در همان دوران در سمرقند آزادانه زندگی می‌کردند و دلیل این کار این بودکه پادشاه چین تهدید کرده بود که اگر مسلمانان مانویان را بکشند اوهم مقابله به مثل خواهد کرد و مسلمانان را خواهد کشت.

امروز، این نظر یعنی وجود مانویان در بخش شرقی شمال ایران بر اثر تحقیقات و کشفهای باستانشناسان تأیید شده

۱۰- ابن ابیالوجاء در هنگامی که یکی از والیان عرب دستور قتلش را داد، گفت مرا تکشید زیرا که من چهار هزار حدیث ساخته‌ام و به بزرگان دین نسبت داده‌ام. من حلال را حرام و حرام راحلال کرده‌ام از جمله ضرورت رویت ملاک آغاز ماه روزه را.

است. چهار هیأت علمی به ترکستان چین رفتند و هزارها صفحه و یا کاغذ پاره از متون مانوی در تورفان کشف و به اروپا برده شد. بخش بزرگی از این نوشته‌ها، نوشته‌های مانوی است و با خط مخصوص مانویان که گویا خود مانی اختراع کرده بود و مانند خط پهلوی ناخوانا و پراز روشهای بی‌منطق (هزوارش) نبود، نوشته شده است.

در چند صد سال اول پس از میلاد مسیح مانوی‌گری و گسترش آن همه‌جا جزو مسائل روز بوده و خطری بوده است برای ادیان موجود، دین ترسایی برای تأمین بقای خود ناچار بوده است با آن بجنگد. مطالب بسیار فراوان به زبان لاتینی که زبان پدران کلیسا و فلسفه معروف به فلسفه پاتریستیک (پدران کلیسا) بوده است، در باره مانی موجود است، ولی بیشتر این نوشته‌ها جنبهٔ جرح و رد دین مانی را دارد و بکلی از جنبهٔ بی‌طرفی عاری است و پیوسته بادشنام و بدگوئی همراه است. عیناً مانند نوشته‌هایی که در جهان اسلام دربارهٔ زنادقه به معنای اخص یعنی مانویان موجود است.^{۱۱} نهضت خاورشناسی که در سدهٔ نوزدهم گسترش یافت، سبب شد که پژوهشگران کشورهای اروپا متوجه آسیای مرکزی بشوند. در نتیجهٔ کاوش‌هایی که بدست گروههای گوناگون خاورشناس انجام گردید، آگاهی‌های فراوان از راه نوشته‌های خود مانویان و یا دشمنانشان بدست آمد. بسیاری از این نوشته‌های نویافته، کاغذ‌های پراکنده و یا کتابهای، یا طومارهای پوسیده بود، و یا به زبانهایی نوشته شده بود که بخوبی مفهوم نیست و اگر اشاره هاو مطالبی که در کتابهای دشمنان مانویان، خواه مسلمان، خواه مسیحی نوشته شد در دست نمی‌بود، نمی‌شد به آسانی به مفهوم این نوشته‌ها پی برد. با این‌همه مجموع این نوشته‌ها روشنایی

۱۱- به فصل کوتاهی که دربارهٔ فلسفهٔ پدران کلیسا در این کتاب نوشته شده، مراجعه شود.

نوی برچهرهٔ خاک گرفته و دوردست مانی افکند، و سیمای این مرد عجیب را که گفته‌ها و یا ضد گفته‌های وی در حوادث سده‌های بعد تأثیر شگرف داشت، مأنوس‌تر و آشنا‌تر جلوه‌گر ساخته است. حال اگر به گزارش زندگانی مانویان در امپراتوری روم برگردیم، در آنجا هم نمی‌توانیم تاریخ مرتب و مدونی پیدا کنیم.

* * *

مارک، خلیفهٔ پروفیر مطالبی نوشته که حاکی از این است که مذهب مانی در سده‌های نخستین تاریخ میلادی دینی زنده و پویا بوده است. برای اینکه بتوان به میزان گسترش این دین پی برد، به نوشته‌های مردی که در سده سوم میلادی می‌زیسته، به تلغیص و اقتباس از کتاب بوکیت متول می‌شویم:

در این ایام در شهر غزه زنی پیدا شد که اهل انتاکیه بود و نامش جولیا بود. او تابع یک نوع بدعت منفوری بود که مانیکه‌ایسم یعنی مانوی‌گری نامیده می‌شد و چون گروهی از مردم هنوز در روشنایی دین خودمان یعنی دین مسیح وارد شده بودند، و از ایمان مقدس بهره‌یی نداشتند، وی توانست با آنان تماس بگیرد و با افسون سخن ویا تحفه و پول آنان را از راه راست منحرف سازد، زیرا که محال بود این دین بی‌کمک پول و تحفه پیش‌رفت بکند. با مختصر امعان نظر و به آسانی می‌توان دریافت که این کیش کفر‌محض و گمراهی آشکارا است و مانند افسانه‌هایی است که پی‌زنان حکایت می‌کنند. اینان خدایان متعدد دارند و احکام ستارگان را استوار می‌پنداشند و از این عقاید نتیجه می‌گیرند که ما در ارتكاب بزه‌آزادیم و راه زشتی‌ها و زیبائی‌ها هردو به روی ما باز است... پس از آن می‌گوید: این گروه منکر وجود مسیح نیستند ولی چون مسیح خدایی بوده که به شکل انسان درآمده، پس انسان مجاز است خود را مسیحی بنامد بی‌آنکه مسیحی باشد.

ونیز همچنان که صور تگران رنگ های گوناگون را در هم می آمیزند و ازان اشکال نو و نادیده بوجود می آورند و این نقش و نگارها برای کسانی که از خرد بیگانه اند ممکن است با واقعیت مشتبه گردد، ولی خردمندان بخوبی در می یابند که این تصاویر ساخته و پرداخته دست انسان است و هرگز فریب نمی خورند، مانویان هم عقاید مختلف را در هم می آمیزند و عقاید نو بوجود می آورند ولی در همه این عقاید زهر خود را مانند مار وارد می سازند و جان مردم را مسموم می کنند...

این زن یعنی جولیا گروهی را با افسون و فریبکاری تابع گفتار خود کرد، ولی هنگامی که خبر این حوادث به سنت پرفیر رسید، جولیارا احضار کرد و از او پرسید: تو کیستی و آیین و راه تو چیست؟ جولیا گفت که از دیاری دیگر می آیم و آن دیشه های نوی در سر دارم. پرفیر، جولیا و پیروان او را که تنی چند از آنان مردمانی پارسا و پاک سرشت بودند، به ترک آیین خود خواند و به جولیا گفت: ای خواهر من، از این اندیشه پلید پرهیز کن زیرا این اندیشه ها وسوسه های اهریمنی است. جولیا پاسخ داد که اگر مرد خردمندی هستی سخن بگو و سخن بشنو، یعنی درستی گفتار خود را ثابت کن یا به گفتار استوار من گوش فرادار. همراه جولیا چند دختر جوان و دو تن مرد نیز بودند. مارک می گوید: دختران، ظاهری آرام و زیبا داشتند ولی جولیا پیر بود. این گروه به نظر چون گوسفندان آرام بودند ولی مانند گرگان، درونی پر خاشگر و درنده داشتند... پس از تفاصیلی که ذکر آنها سخن را به درازا می کشاند، جولیا در ایمان خود مانند بسیاری از مانویان پایدار ماند. پرفیر که مابند همه کسانی که تظاهر به جهاد در راه حق می کنند، وضع فریبند و پر شکوه داشت، شروع به تهدید کرد و گفت: خداوند زبان شمارا خواهد بست و دهانتان را خواهد دوخت و پیروان او که مرعوب شده بودند به زور و ادار به پذیرش آیین روز شدند.

مارک که ناقل این خبر است در پایان گزارش می‌گوید: این گفت و شنود به درازا کشید و ساعتها بطول انجامید ولی جولیا سخن‌کفرآمیز خود را که به زیان خدا و خدایگان ما یعنی مسیح بود، تکرار کرد و سنت پرفیر که رگ غیرت در دلش به جنبش درآمده بود، از اینکه زنی تنها و بی‌پشت و پناه همه دیده‌ها و نادیده‌هارا به باد استهزا و ریشخند گرفته برآشست و یقین کرد که شیطان در وی حلول کرده و گفت: خدایی که همه چیز را ساخته و آفریدگار این جهان و آن جهان ویگانه است و جاویدان، و آغاز و انجام در ذات او متصور نیست، به شما فرمان می‌دهد که از گفتار رشت خود توبه کنید، براثر این گفتار مجازات و کیفری در دنای کشیش وعده آنرا به جولیا داده بود یعنی خاموش ماندن و بسته شدن زبان و دهن، به سراغ جولیا آمد و سرانجام دیده از جهانی که به اعتقاد همو پر از پتیارگی و آلودگی بود بربست و عقیده خود را مبنی بر اینکه گیتی ساخته دست اهریمن است، در عمل نیز مجسم یافت.

* * *

گسترش مانی‌گری براثر وجود مرزها و موانع سیاسی و مذهبی و زبانی متوقف نشد، و در طول چهار سده در جهان لاتین شیوع یافت و بالاتر از همه اینکه نه سال تمام (از سال ۳۶۴ تا ۳۷۳) سنت او گوستین پیرو آیین مانی شد.

سنت او گوستین یکی از قدیسان دین ترسایی است، و نوشته‌هایش از دیدگاه دفاع از مسیحیت اهمیت بسیار دارد. او پس از آنکه دین مانی را پذیرفت و مطالبی درباره آن نوشت، مانند برخی از کسانی که در ایران خودمان یکی از ادیان نورا پذیرفتند و پس از مدتی که مبلغ آن بودند در ردیف دشمنان آن دین درآمدند و کتابهایی به زیان آن نوشتند، عمل کرد؛ یعنی بزرگترین دشمن

مانویان شد. ولی آیین مانوی از راههای گوناگون آثار پا بر جایی در آندیشه‌ها و گفته‌های مذهبی اوگوستین و دیگر عیسیویان بجای نهاد. در دو کتاب مهم سنت اوگوستین، به نامهای «شهر خدا» و «شهر دنیا» آثاری از قلمروهای جاودانی روشنایی و تاریکی که ریشه مانوی دارد به چشم می‌خورد. تجارت نه‌ساله مانی‌گری سنت اوگوستین را در رد عقاید مانی یاری داد. پاره‌بی از نوشته‌های سنت اوگوستین هنوز هم در ردیف بهترین مدارک موجود در بیان و شرح عقاید مانویان بشمار می‌رود.

پس از ذکر این مقدمات اکنون به چند مطلب مهم می‌پردازیم: نخست اینکه دوران ساسانی آنچنان‌که معروف شده روزگار سختگیری در مورد عقاید مذهبی و جمود فکری نبوده است، بلکه دوران طفیان اندیشه‌های نورا هجویی مردانه کنجکاو و پژوهشگر برای شناخت رازهای ناشناخته بود. کشور ایران در آن دوران که سختگیری‌های موبدان در باب مسائل دینی با آسان‌گیری و وسعت نظر نسبی برخی از پادشاهان تاحمدی تعديل می‌شد، آورده‌گاه پیکار و مبارزه میان ادیان و عقاید مذهبی و فلسفی گوناگون شده بود. از یکسو آیین‌هایی که در بیرون از مرزهای کشور ایران بوجود آمده بود، به کمک قیصرها که آن ادیان را پذیرفته بودند آهنگ تسخییر سرزمینهای دلهای ایرانیان را داشت، واز سوی دیگر ادیان گوناگونی که در خود کشور ایران بوجود آمده بود هر کدام گروهی از مردم را به خود مشغول داشته ایرانیان را به دسته‌های دشمن یکدیگر تقسیم کرده بود. دین مسیح که دین رسمی امپراتوری روم و سپس بیزانس شده بود، روز بروز در حال گسترش بود. در شمال غربی و جنوب ایران مراکزی وجود داشت که محتملاً مردم در آنجا مسیحی بودند، تا جایی که در بسیاری از شهرهای ایران اسقف‌ها فرمانروایی مذهبی داشتند. ارمنستان که یکی از استانهای تابع ایران بود دین مسیح را پذیرفته بود و براثر این وضع ازوفاداری آن نسبت به ایران کاسته شده بود،

و در ردیف دنبال‌گردهای کشور روم شرقی درآمده بود. در استان سواد و بخش‌های مجاور آن هم گروهی به دین عیسیٰ گرویده بودند و به دلایلی که پژوهشگران باید درآینده روشن سازند، ظاهراً با نهضت اسلام هم نظر موافق داشتند و روم را به ایران ترجیح می‌دادند. دین زردشت هم با همهٔ مبانی اخلاقی عالیه خود قیافهٔ کهنه و پوسیده پیداکرده بود وقدرت نفوذ و رسوخ خود را در دلهای مردم تا حدود زیادی از دستداده بود.

آیین مزدک که به علت قتل عام آنان که به انوشیروان دادگر نسبت داده می‌شود ظاهراً از میان رفت، شاید نخستین دینی بود که امور اقتصادی و مذهبی را باهم آمیخته بود و گامی بود برای بهبود وضع طبقات معروف. این دین البته زودتر از دورانی که جبر تاریخ اجازه می‌داد مطرح شده بود. مزدکی گری حاکی از جهش فکری عظیمی بود که در جامعه‌یی متعصب و خشک‌مغز محال بود بوجود بیاید و ریشه بدوازند. آیین مزدک از یک سو پاسخ دهندهٔ غریزهٔ دستبرد و تصاحب مال غیر است که در دل هر کسی باشد یا ضعف در حال خلجان است، ولی معمولاً کسی جرأت ابراز آنرا ندارد و از سوی دیگر آرزوی ایجاد وضعی که عدالت اجتماعی را در جامعه تأمین نماید. مزدکی گری از میان رفت، ولی اندیشهٔ عصیان برو وضع موجود و بهم ریختن نظام جامعه را پس از آنکه در میان مردم پراکنده شد، به دشواری می‌توان از میان برد، و بهمین دلیل در ایران مسلمان، مزدکیان گاهی به نام خرمدینان و گاهی به نام بابکیه و یا نام‌های دیگر قیام می‌کردند و باعث آشوب‌های عظیم می‌شدند. ضمناً یادآوری این نکته هم لازم است که دین مزدک با کمونیسم امروزی و مبانی نیمه‌علمی آن شباهتی نداشته است. مزدک از ماتریالیسم دیالکتیک و سایر مبانی کمونیسم بوئی نبرده بود و ظاهرآ دینش شعبه‌ای از مانی گری بوده است. ادیان دیگر از جمله دین مسیح فقط از رابطهٔ میان آفریدگار و بندگانش سخن می‌گفت و کاری به کار امیران و پادشاهان نداشت.

مسیح جنبهٔ غیرسیاسی دین خود را با جملهٔ زیر بیان می‌کرد: «بدھی خود را به قیصر، به قیصر بدھید و بدھی خدا را به خدا.» ولی مزدک نه تنها روابط نوی‌میان بند و خدا بوجود آورد، بلکه در امور اقتصادی هم سخنان تازه و عقاید جدیدی پیش‌کشید. وی برای بار اول در تاریخ اعلام کرد که: دارایی هرچه هست از آن خداست و همهٔ مردم در آن حق تصرف دارند و کسانی که «اموال مورد نیاز مردم را جمع می‌کنند و وقت خود را با شمردن آن می‌گذرانند» واز تقسیم آن تن می‌زنند، مانند کسانی هستند که نوشدارو را از بیمار دریغ می‌کنند و باید مانند آدمکشان با آنها رفتار کرد.

* * *

دین مانی ظاهراً از میان رفت و کالبد پایه‌گزار آن بر دروازه شهر جندی‌شاپور سالیان دراز آویخته ماند و دولت ساسانی که تصور می‌کرد توانسته است بازور با خواست دلهای مردم مبارزه کند، با تصور پیروزی واهی که برای خود قائل شده بود، دلخوش بود. مسیحیان ایران هم مبارزاتی با دولت ساسانی داشتند.

سرگذشت ملکه ارمنستان (فارنجم و گرفتاریهای او^{۱۲}) در تاریخ ارمنیان هنوز زنده است و کتابهای به نام شهیدان مسیحی ایران وجود دارد که مانند همهٔ داستانهای منبوط به شهیدان، مسلمًا مبالغه‌آمیز است و به قید احتیاط باید پذیرفته شود، ولی محتمل است که هستهٔ حقیقتی در آن داستانها نهفته باشد. پس می‌توان گفت که دوران حکومت چند صد ساله ساسانیان، دورانی بود که عقاید و افکار گوناگونی از هرسو به ایران هجوم آورده بود، و ناچار پراکنده‌گی اندیشه‌ها و گرایشها و بستگی‌ها در شکست خوردن و برافتادن شاهنشاهی ساسانیان مؤثر بود. هنگامی که ژوستی نین

در سال ۲۹۵ مدرسه آتن را بست (زیرا که مقررداشته بود فیلسوفان همه باید مسیحی باشند و بدیهی است مرد فیلسوف را نمی‌توان به زور و ادار به پذیرفتن دینی کرد) گروهی از فیلسوفان شهر آتن به ایران پناهنده شدند و انوشیروان از آنان پذیرائی کرد و خود کوشید از تعالیم آنان بهره یابد. نام هفت تن فیلسوف که انوشیروان آنان را در کاخ خود جا داد بقرار زیرین است: داماسیوس یونانی، سیمپلیسیوس سیسیلی^{۱۳}. اولامیوس، پریسانیوس لیدیانی، هرمیاس، ایزیدور و دیوجین^{۱۴}، با اینکه همسر انوشیروان، انوشزاد، مسیحی بود، انوشیروان در پیمان صلح باژوستیینان قید کرد که فیلسوفان باید به کشورشان برگردند و آزاد زندگی کنند (یعنی مکلف به پیروی از دین مسیح نمی‌باشند)، از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت که انوشیروان آزادی اندیشه را ارج می‌نهاد و به فرهنگ باستانی یونان و روم و فلسفه علاقه داشت.

از سوی دیگر می‌توان فرض کرد که مانویان کم و بیش درویش- مسلک و صوفی منش جنگ را از نهادهای اهریمن و خدای تاریکی‌ها می‌دانستند، و نمی‌خواستند دست خود را بخون دیگران آلوده کنند، و با این کار به رونق قلمرو اهریمن کمک کنند. با این دلیل مانند پاره‌یی از صوفیان که در جنگ با مغولان کوتاهی کردند و زن و فرزند خود را رها کرده و جان خود را از مخصوصه بدربردند، محتملاً مانویان هم که معتقد بودند جنگ کار آنان نیست و ملک و زمین را باید از دست بدھند تا به ملکوت آسمانها راه یابند، در راه دفاع از میهن خود جانشانی نکردند.

مزدکیان هم که اکثر آنان به احتمال از طبقه کشاورزان یعنی

13— Damascius, Simplicius

14 — Eulamius, Pricianos, Hermias, Isidore, Diogène

جنگاوران ایران بودند یقیناً بر اثر آزار دیدن از حاکمان و پادشاهان ساسانی آنچنانکه باید و شاید در دفاع از کشور یا دولت یکدل و یک جهت نبودند و برای آنکه انتقام کشtar پیامبر خود و پیروان او را از پادشاهان بگیرند دست روی دست گذاشتند و ویرانی کشور و اسیر شدن زنان و فرزندان خود را با بی‌اعتنائی نگریستند و گواه خاموش خرابی شهرهای ایران و پریشانی و در بدتری خاندانهای ایرانیان شدند و شاید هم گروهی از آنان در صرف سپاهیان تازی با هم میهنان خود جنگیدند.

* * *

همه می‌دانیم پایه آیین‌ها و کیش‌های مختلف ایمان به وجود خدایی است که آدمیان را آفریده است و در زندگانی آشفته و پراز مخصوصه و خطر این جهان پشتیبان اوست، بشر هر قدر که خود در شر و پلیدی غوطه‌ور باشد باز از اندیشه دست یافتن به خدایی که در نقطه ناشناخته‌ای از آسمان جای دارد و مظہر مهر بانی و نیکی است، هرگز نومید نمی‌شود.

یهودیان می‌گفتند: در آسمانها خدایی هست که مانند جباران خاورزمین قهار و سخت‌کش است، گاهی چهره‌کوه آتش‌نشان به خود می‌گیرد و بر فراز کوه سینا غرش می‌کند، ابر و طوفان بوجود می‌آورد، به‌امر او زمین می‌لرزد و دود و آتش از خشم او در آسمان پراکنده می‌گردد. ولی این خدای پیوسته خشنمناک و قادر مطلق، از میان ملل دنیا گروهی را برگزیده و به عنوان ملت معبد خود همه‌جا مراقب اوست تا از گزند مصون باشند. این قوم هر چند دچار شکست و هزیمت و قتل عام بشوند، باز خداوند، آینده‌درخشانی نصیب آنان خواهد کرد، و روزی رهاینده‌یی خواهد فرستاد که پادشاهی آنان را تجدید خواهد کرد، و هرچه حییم و حزقيال و سلیمان هست به وزارت و امارت خواهد رسانید.

ترسایان نیز معتقد بودند که رنجی که انسان برروی زمین متحمل آن می‌شود، روزی معنی و دلیل پیدا کرده خداوند به صورت انسان درآمد و در رنج و درد آدمیان انباز شد و مانند آدمیان بر بالای صلیب شکنجه دید، و مانند همه افراد رنجیدیده در دم واپسین از پدر خود پرسید: «ای پدر چرا مرا رها کردی؟» و با این تعبیر رنجی را که زندگی در بردارد برای آدمیان گوارا و پذیرفتني ساخت.

ما مسلمانان هم به خداوندی بخشنده و مهربان و قادر مطلق عقیده داریم که زندگی می‌بخشد و مرگ می‌آورد و درختان را بارور می‌سازد و زمین‌ها را از آب باران سیراب می‌کند و روزی آدمیان را طبق برنامه‌یی از آنچه برروی زمین بوجود آورده، تأمین می‌فرماید.

مسئله‌یی که در میان اندیشمندان این گروه‌ها همیشه مورد بحث و گفتگو بوده وجود شر در این جهان است که با عدل خدا و مهربانی خدا و بخشنده‌گی اوگاهی قابل تطبیق نیست، یا چنین بنظر می‌آید، و در این رساله پیش از این هم این نکته را گوشزد کرده‌ایم. زیرا گذشته از شری که درون هر آدمی، که خلیفه خداوند برروی زمین خلق شده است، از آن سرشار است خود طبیعتی که ما در آن محکوم به زندانی هستیم سیماهای گوناگونی دارد. گاهی بارانی که زمین را باید بارور سازد بموضع نمی‌آید و یا آنچنان فراوان و نیرومند می‌آید که سیلا بهم برآه می‌افتد و کشتگاه‌ها و شهرها را ویران می‌سازد. زمین به ظاهر ساکن که شالوده همه بناهای آدمی برروی آنست، گاهی براثر زمین لرزه بر فتن در می‌آید، روستاهای و شهرها ویران می‌گردد و هزاران آدمی اعم از گناهکار و بی‌گناه در زیر خروارها خاک مدفون می‌شوند. گاهی چنگیز به راه می‌افتد و بر سر راه خود هر چه تمدن و نتیجه کوشش آدمیان است در هم می‌ریزد و یا تیمور از کله آدمیان مناره بر پا می‌کند. احزاب سیاسی بوجود می‌آیند و میلیون‌ها افراد بشر را به نام اینکه

جمله‌یی از نوشه‌های یک فیلسوف خواب‌آلوده را برخلاف میل ارباب حل و عقد و تعبیر می‌کنند، درسیاه‌چالها می‌اندازن و در بازداشتگاههای سیبری تبدیل به کالبدهای زنده می‌نمایند و یا چندین میلیون آدمی را درکوره‌های ستم و بیداد تبدیل به خاکستر می‌کنند.

مانی هم می‌گفت اگر قدرت قادر بی‌چون، آنچنان است که هرچه را اراده کرد پهمان صورت بوجود می‌آید، درآن صورت چگونه می‌توان وجود اینهمه پلیدی را درجهان هستی توجیه کرد، و اگر خداوند نمی‌توانسته جهانی کامل و بی‌عیب و نقص بوجود بیاورد، باید درقدرت بالغه وی تردید کرد و این اصل را پذیرفت که کارگاه آفرینش نیازمند اصلاح و بهبود است و پیرما بی‌جهت مدعی شده که «خطا بر قلم صنع نرفت.»

درآیین‌های قدیم ایرانی پاسخ این پرسش بشکلی نسبتاً پذیرفتی داده شده است. ایرانیان آنچنانکه می‌دانیم عقیده‌دارند که جهان هستی ساخته و پرداخته دونیروی مخالف و معارض است: یکی از آنان لشکریان نیکی و پارسایی واشویی را فرمان می‌دهد و دیگری پلیدی و پتیارگی و بدی را در اختیار دارد. بشر در برگزیدن یکی از دو خدا، و پیروی از اوامر یکی از آن دو آزاد است. هر انسانی می‌تواند از دو راه که خدایان در هر آن پیش پای او می‌گذارند یکی را انتخاب کند، یا براه نیکی برود و یا در بدیها غوطه‌ور شود، ولی انسان رستگار یا گمراه هرگز آزادی خود را از دست نمی‌دهد و تا حدی آنچنانکه اگزیستانسیالیست‌ها (=اصالت وجودی‌ها) معتقد‌ند هر لحظه آزادی خود را بازمی‌یابد و می‌تواند به عقب برگردد و راه دیگری را برگزیند. کوتاه سخن اینست که ایرانیان دوران باستان معتقد بودند که مظہر نیکی و بدی و منشأ اصلی آن خود انسان است. با این طریق در دین ایرانیان ازلوح محفوظ و قلم تقدیر و رقم سر نوشت خبری نبوده و داستان جبر و اختیار که غالب دانشمندان شرق و غرب را سرگردان و حیران

و بی تکلیف گذاشته، از این را محل شده بوده است. مذهب مانی آمیخته بی بود از دین زرده است و دین مسیح و تاحدی کیش بودایی. این آمیختگی به مانی و پیروانش اجازه می‌داد که هر جاکه با پیروان یکی از این کیشها روبرو می‌شدند مدعی داشتن آن آیین می‌شدند؛ چنانکه مانویان را در جهان باخته پیرو شعبه بی منحرف و نامعتدل از دین عیسی می‌دانستند، و در ایران گروهی نوآور در دین زرده است.

مانی اساس دوگانگی جوهر هستی را در دین خود حفظ کرد، ولی تعبیرات دور و دراز و عجیب و غریبی برای آن قائل شد. مانی می‌گفت که خدای روشنائی در کاخی باشکوه و جلال که متناسب با جوهر وجودش است جای دارد، در حالی که تاریکی و پیروانش در ژرفنای جهان هستی در میان گل و لای زندگی می‌کند و غذای متناسب با وضع خود می‌خورد، مانی معتقد است که در جهان آفرینش دو درخت وجود دارد که یکی از آنان درخت زندگی یاد رخت پاکی و نیکی است و دیگری درخت مرگ است. در نظر او همه دنیا مرکب از این دو جوهر است ولی سه چهارم فضا یعنی خاور و باخته و شمال، جزو قلمرو درخت زندگی است و درخت تاریکی فقط در بخش نیمروزی جهان ریشه دوانیده است.

شگفت‌اینکه در همین بخش نیمروزی هم درخت زندگی وجود دارد، ولی ناپیدا است. درخت روشنایی سه بار بزرگتر از درخت تاریکی است. می‌توان فرض کرد که طبیعت سیاه و تاریک در نظر مانی نماینده پدیده‌هایی است که در دشتهای گرم و سوزان بابل و بادیه‌های بی‌آب و گیاه کشور تازیان بوجود آمده و اندیشه روشنائی باکشورهای حاصل‌غیز و سرسبز و روشن و آباد مرتبط است.

نمایش زندگی آنچنانکه مانی در آغاز کار جهان تصور می‌کرد این بود که روشنائی و تاریکی هر کدام مانند کشورهایی بودند هم مرز، ولی هیچگونه پیوند و آشنائی بایکدیگر نداشتند. هر کدام

از این دوکشور سازمان ویژه خودرا داشت. در کشور روشنایی «پدر بزرگواری»‌ها منزل داشت و توانائی و دانش اورا با چهار چهره مجسم می‌کرد. فرمانروای روشنایی راکسانی‌که به زبانهای ایرانی سخن می‌گفتند زروان نامیده‌اند که تقریباً معنای جاودان بیکران می‌دهد. بدیهی است تاریکی جز فقدان روشنایی و غیبت روز چیزی نیست، ولی مانویان برای تاریکی هم موجودیت مستقل قائل بودند. در نظر مانی قلمرو تاریکی قلمروی است که در آن نابسامانی حکومت می‌کند.

خدای بزرگواریها پنج نشیمن دارد. کلمه شکینه ظاهراً به معنی نشیمن است. منظور از این لفظ چندان روشن نیست ولی مقصود از این پنج شکینه: حس، وجود، اندیشه، تخیل وارداده بود. این پنج نیرو لازمه وجود یک فکرسالم واستوار است. در برابر این قلمرو روشن که سنت او گوستین آنرا ترالوکیدا Terra Locida (سرزمین روشن) می‌نامید، قلمرو تاریکی است، که پادشاه تیرگی‌ها در آن فرمان می‌راند. این منطقه، منطقه دودهای خفغان آور و آتش‌های ویرانگر و بادهای تند وزننده و آبهای زهرآلود است. طبیعی است ساکنان منطقه بیماری‌زا و سرشار از سموم موجوداتی شایسته همان اقلیم هستند.

در نظر مانی این گروه در پناد^{۱۵} نابسامانی جاودانی پیوسته در جنب و جوش‌اند هر کدام از این موجودات دشمن دیگری است. روزی فرا رسید که از سرزمین تاریکی موجودات نفرت‌انگیز به سرزمین روشنایی وارد شدند و رفتاری وعادات آنان به دیار پاکان به ارمغان آورده شد. مانی نمی‌گوید که چگونه روشنایی و تاریکی بهم آمیخته شدند، ولی می‌گوید که تاریکی از دور به زیبایی روشنایی پی‌برد و در صدد برآمد که بهتری از آن را تصاحب کند. این بیانات ظاهرًا نامعقول، روشنگر طبع یا نهاد و سرشت انسانهاست

که پیوسته در بدی‌ها غوطه ورند و از هوسمه‌ها و امیال پلید ما نند شیاطین در دلشان خارخاری دارند. ولی با این همه از زیبایی روشنائی غافل نیستند، و همان پتیارگی و پلیدی طبعشان آنان را وامی دارد که زیبایی را به زور بدست آورند و آنرا مایهٔ زینت و آذین زشتیه‌های خود سازند. در نظر مانی منشأ شر، هوسمه‌های لجام‌گسیخته است. اگر خدای مانی و فرشتگان و دیوانی که اندیشه آشفته‌اش بوجود آورد، در نظر ما غریب می‌نماید، مانی و شاگردانش بدان ایمان داشتند و پژوهشگران امروزی باید متوجه باشند که اگر بخواهیم در باب مانی داوری بیطری‌فانه بکنیم باید در نظر بگیریم که این نمودارها با مظاهری که مانی برای بیان عقاید خویش بکار برده، تا حدودی حاکی از این است که: او آمیختگی خوبی و بدی را در نهاد انسان بخوبی دریافت‌ه بود.

چنانکه گفتیم مانی می‌گوید که آشوب درجهان روزی پیش آمد که فرمانروای تاریکی‌ها توانست بخشی از قلمرو نور و روشنایی را تصرف کند. معنی این عقیده مانی اینست که پیش‌آمد عظیمی که در نتیجه آن جهان مشهود بوجود آمد، نتیجهٔ اقدام یاغیانهٔ نیروهای تاریکی و ظلمت بود. براثر این یورش پنج جایگاه نور آزرده شد، زیرا آنان نور محض بودند و آمادهٔ پیکار و ستیز نبودند. در قلمرو روشنایی نه آتشی هست که با آن بتوان دیوان را گریزاند، نه آبی زهرآلود و نه آهنهٔ تیز و برندۀ، تا با آن بتوان به پیکار و ستیز آغاز کرد. در کشور روشنایی جز روشنایی و آزادی چیزی وجود ندارد. خدای عظمت هنگامی که این پیش‌آمدها را دید دریافت‌که روشنایی آسمان برای آرامش، آسایش آفریده شده و راه دیگری برای مقابله با تاریکی جست، یعنی پدر عظمت، مادر حیات را به کمک خواست و مادر حیات، انسان نخستین را فراخواند. البته انسان نخستین، آدم نیست بلکه چیزی است مانند «پروتوس آنتروپوس» Antropos که در آثار گنوستیگ‌ها (=عارفان مسیحی) از آن سخن می‌رود و در

نوشته‌های مانوی و گنوستیگ جزیی از خداست و با خدا از یک ریشه است.

مانویان مردمانی با عفت و پرهیزکار بودند و به این دلیل حتی در عقاید مربوط به جهان‌بینی و آغاز آفرینش سخن از وصلت و نزدیکی و آمیزش نمی‌رود. در نظر مانی تولید مثل چیز خوبی نبوده و وظیفه هر مانوی این بود که بخش روشنایی را که در تن‌های موجودات زنده زندانی است آزادکند، و با تولید مثل حادثه ناگوار روزگار آغاز پیدایش جهان آفرینش را تکرار نکند. مانویان هرگز نان را نمی‌شکستند زیرا اعتقاد داشتند با این کار بخش نوری را که در درون آن نهفته است می‌آزارند.

انسان نخستین هنگامی که آفریده شد پنج عنصر درخشان برای وی همچون پوشش یا زرهی بود که بر تن پوشیده بود. مانویان ترک‌زبان این پنج عنصر را پنج خدا می‌دانستند. از این عنصرهای پنجگانه، چهار عنصر باد و خاک و آتش و آب بود ولی عنصر پنجمین را نویسنده، الفهرست النسیم نامیده است. سعدی زبانان این نسیم را فروهرمی نامیده‌اند و ترک‌های اویغوری آنرا تین تورامی گفته‌اند که با لفظ اثیری مناسب نیست و غالب مترجمان و پژوهشگران آنرا بکار می‌برند.

هنگامی که انسان نخستین زره‌های پنجگانه مذکور را پوشید، به کمک فرشته‌یی که افسر پیروزی را در دست داشت، کوشید تا سرور جهان تاریکی را هزیمت دهد ولی نتیجه نامیمود و نومیدی بخش بود و انسان نخستین درمیدان جنگ بیهوش افتاد و پادشاه تاریکی‌ها پنج عنصر روشن را بلع کرد. این جنگ در سر نوشت بشار اهمیت بسیار داشت.

مانویان می‌گویند که در این مرحله، انسان نخستین با اینکه پنج عنصر روشن را از دست داده بود، خود در خطر نبود و با پلیدی نیامیخته بود و بدین دلیل توانست به ژرفنای گرداب تاریکی‌ها برود و ریشه‌های پنج عنصر شب (یا ظلمت) را آنچنان ببرد که از

بالیدن بازماند. یعنی انسان دوباره با کمک خدای بزرگوار به میدان کارزار برگشت و نیروهای تاریکی را اسیر گرفت. با این ترتیب، اشغال سرزمین روشنی به دست عوامل تاریکی متوقف شده بود. ولی معنای پیروزی این نیست که همه آسیب‌ها و تیره‌روزی‌های آدمیزاده جبران شده باشد. فرشته‌های تاریکی شکست خورده و اسیر بودند، ولی پنج عنصر درخشان را بلعیده بودند و قلمرو روشنایی که معروف از پنج عنصر اصلی شد با همه پیروزی‌اش، پریشان و ناتوان افتاده بود.

مسئله اصلی برای روشنایی این نبود که تاریکی را میان بارویی زندانی کند بلکه این بود که چگونه اسیران را آزاد سازند. در نظر مانی موجودیت جهان آفرینش نتیجه این پیش‌آمدتها یعنی آمیزش روشنایی و تاریکی و پلیدی و پارسایی است. برادر این پیکارها آفتاب و ماه که دو عامل اصلی روشنایی بودند آزاد شده بودند، ولی هنوز مقدار زیادی از عوامل نور، یعنی بی‌رنگی، اسیر رنگ مانده بود.

در آثار مانوی، مطالبی درباره زمین و خشکی و دریا آمده که صورت رمزی دارد، و اینجا مجال بسط مقال درباب آنها نداریم، و فایده‌یی نیز برآن متصور نیست. پس از آن مانی درباره فرشتک «برخوان» که فرستاده روشنایی و تنها واسطه‌یی بود که برای جداسازی بدیها از نیکی‌ها در دسترس بشر قرار داشتند، بحث می‌کند.

مانی سپس می‌گوید که پادشاه تاریکیها توانست آدمی را بوجود بیاورد که بخش عظیمی از روشنایی را او باریده، و هنوز در اندر و نش زندانی است، آدم آنچنانکه مانی می‌گوید به شکل خدا آفریده شده، بعداً از همان راه که آدم بوجود آمده بود حوا نیز بوجود آمده است ولی سهم روشنایی در وی کمتر است. آدمی خود جهان کوچکی است که تصویر همه بساط آفرینش در وی نهفته است. خدا و ماده تاریکی و روشنایی همه جزو وجود اوست.

در نظر مانی عیسی موجودی آسمانی است، مانویان عیسی را

دوست می‌نامیدند. در نظر آنان هنگامی که عیسی به روی زمین آمد آدمی درخواب بود، عیسی او را بیدار کرد و دیوانی را که گرداو جمع آمده بودند از اوی دور ساخت. بعد آدمی در خویشتن نظر کرد و خود را شناخت. عیسی در این راه رنج بسیار برد، و تن به سختیهای بسیار داد تا ینكه آدمی را در درجات آسمانی جای داد و او را تعلیم داد که جوهر اصلی عیسی، خود روشنایی است، ولی روشنایی در این جهان با هزاران خطر رو بروست و در معرض آنست که هر آن باعوامل تاریکی آمیخته گردد، و بدینوسیله بود که آدمی نهاد نخستین خویش را به نیکی شناخت.

مانی در شاپورگان می‌گوید «این دانش و راه بکار بستن آن گاه و بیگاه بدست رسولان یا پیامبران به آدمیان تلقین شده. زمانی نام این پیامبر بودا بوده و در هندوستان تعلیم می‌کرده، نام دیگری زرتشت بوده در ایران، و دیگری عیسی بوده در باختر زمین. و اکنون پیام خدا بتوسط من که مانی هستم یعنی پیامبر خدا و پیامبر راستین و پیامبر واپسین، بشما ابلاغ می‌شود.»

این جملات، از کتاب مالله‌نجد بیرونی اقتباس شده است. ولی از اصل شاپورگان قطعاتی در تورفان بدست آمده که پروفسور مولر آنرا جمع آوری کرده است. از بررسی دقیق این قطعات می‌شود چنین نتیجه گرفت که مانی معتقد به توالی پیامبران بوده که در هر دوره از تاریخ و در هر کشوری بوسیله یک تن اعلام شده و به نظر مانی گفتارهای او منافقانی با تعالیم آن پیامبران ندارد. ولی به زعم خود واپسین پیامبران بوده و معتقد بود که در آخر الزمان زندگی می‌کند، و خودش آخرین و کاملترین پیامبران و دین آوران روشنایی است. هرمس و افلاطون و بودا و زردهشت در نظر وی از پیامبرانند، ولی مقام عیسی با آنها فرق دارد و پایگاه عیسی چیزی بهتر و برتر از پایگاه آن پیامبران است. در نظر مانی عیسی موجودی ایزدی بود، او بر روی زمین چون آدمیزاده‌ای پدیدار شد ولی آدمیزاده نبود. ترسایان معتقدند که عیسی را به صلیب کشیدند

ولی درنظرمانی، آنچنانکه دركتاب مقدس مایعنی قرآن مبین آمده (ماصلبوه ومقتلوه ولكن شبه لهم) عیسی بربالای چلپا جان نداد مانی خودرا درحقیقت یکی از حواریون عیسی می دانست و آنچنانکه سنت اوگوستین گفته درنامه هایش همیشه خودرا حواری عیسی مسیح می نوشته است. درنظر مانی دین ترسایی سنتی برپایه دین یهود وكتاب عهد عتیق استوار شده است.

تضاد اصلی دراین كتاب میان خدا وآفریده های وی است که نژاد انسانی عالی ترین آنان است. مسئله اصلی اینست که باید دید عیسی که در فلسطین تعلیم می داده تاچه حد جنبه خدایی و تاچه حد سیمای بشری دارد؟ ولی مانی تضادی در میان خدا وآفریده های او نمی دید، بلکه تضاد برای او در قلمرو روشنایی و تاریکی مجسم بود. یک فرد انسانی درنظر مانی یک واحد نبود، بلکه جزیی از روشنایی بود که در قشری بیگانه و بشکلی بی برگشت زندانی بود. در این حال برای بشر امید رهایی وجود ندارد، زیرا که اتحاد نور و ظلمت در سرنشت انسانی تصادفی بوده و تنها امید بشر اینست که بخش پاک انسانی از راه مرگ از زندان تیره تن رها کرد.

خدای مانی خدایی است غیر از یهوده کتاب عهد عتیق. خدای مانویان خدای روشنایی است و مظاهری که به نام «مادر زندگی»، «انسان نخستین»، و پیامبر و چیزهای دیگر در آیین مانی آمده، چیزی جز ظهرور نیروی روشنایی نیست. این مظاهر جاودانی نیستند، زیرا که بنظر می رسد موجودیت آنها نتیجه نیازی است که بمناسبتی بوجود آمده، مانند ظهرور فرشته خدا در بخش های نخستین عهد عتیق.

به این دلیل عیسی درنظر مانی فقط در ظاهر آدمیزاده بود. ولی در میان مراتب روشنایی مقامی ویژه دارد که دست بشر از رسیدن به دامان آن کوتاه است. مانی آمدن عیسی را میان بشر می پذیرد ولی روشن نمی کند اوچه کسی بود؟ و چگونه بر روی زمین پدیدار گشت؟ ولی آنچه استنباط می شود اینست که وی

معتقد بود عیسی کسی بود که دویست و اند سال پیش ازا در یهودیه (ناصریه) دیده شده است. مانی در مردم عیسی تاحدی تابع مرقيون^{۱۶} بود. محتمل است که او، هرگز انجیل‌های چهارگانه را ندیده و شاید نامه‌های سن پل و دیاترسون را به زبان سریانی و آنجلی مرقيون راهم که شاید از آنجلی پطرس اقتباس شده ندیده و با آن آشنا نبوده است.

مانی و مارسیون هیچ‌کدام معتقد نبودند که عیسی مانندیک بشر عادی به جهان آمده و بر بالای صلیب رفته، بلکه باور داشتند یهودیان مرد دیگری را بجای او کشتنند. سنت او گوستین این عقاید مانی را در باره عیسی رد می‌کند و می‌گوید: چرا عیسای که کشته شد باید بانیروی سازنده و رویاننده جهانی و با وجود خدای آفتاب و با جلال و شکوه وی و با اطلس و بامرد نخستین یکی شمرده شود؟ ولی پاسخ روشن است، لااقل برای ما که در صدد یافتن معنای این دین کهن هستیم نه در راه رفض و رد آن. و پاسخ اینست، که شکوه‌مند آن کسانی هستند که در نامه به یهودیان ارواح مدیره نامیده شده‌اند و مانی در نوشته‌های خود نیز از آنها یاد کرده است؛ ولی عیسی بمتابه واسط باز خرید انسان، و تاحدی مظہر اندیشه رنج خدا برای خاطر آدمیان است. مانی خود را آنچنانکه گفتیم از حواریان عیسی می‌دانست و نیز فارقلیطی می‌دانست که عیسی از آن یاد کرده است.

جهان‌بینی مانی و سازمانی که برای عالم قائل است، مانند بسیاری از داستان‌های مذهبی جنبه رمزی دارد و اگر این قصه و نظائر آن توجیه نشود مجموع گفته‌های مانی بنظر افسانه‌های بی‌سروته می‌آید. با این‌همه این افسانه میلیون‌ها افراد بشر را در مدتی بیش از هزار سال بخود مشغول ساخته است. این افسانه‌ها یعنی افسانه پیدایش و دیگر افسانه‌های مربوط به آسمان و زمین

همه از یک سرچشمه منشأ می‌گیرند و مانند امواجی که تابش آفتاب رنگهای گوناگون به آن می‌بخشد و با جنبش امواج جابجا می‌شود، و تغییر رنگ می‌دهد، در اصل یکی هستند، و خوشبختانه یا بدبختانه همه، تعليقات یک حقیقت یا يك افسانه‌اند که روش‌های گوناگون را بوجود آورده و گروه بیشماری خود را مأمور بیان و نشر آن دانسته‌اند که عیسی و مانی نیز از آنها هستند.

مانویان مانند بسیاری از پیروان آیین‌های دیگر طبقات و گروه‌های گوناگونی داشته‌اند. گروهی را برگزیدگان، گروهی را نیوشنندگان، یا به تعبیر تازی زبانان نفوشاکان یا سماعان می‌نامیدند. برگزیده، مانوی راستین بود، در حالی که نفوشاک^{۱۷} پیرو عادی بشمار می‌رفت. مراسمی را که برگزیدگان مساعات می‌کردند بسیار سخت بود. همه مانویان گیاهخوار بودند، ولی گروه برگزیدگان از میخوارگی و از زناشویی و داشتن مال و خواسته‌هم ممنوع بودند، و چنانکه پیش از این گفتیم پیوسته درگشت و گذار بودند، و خوردنی برای یک روز و جامه برای یک سال ذخیره می‌کردند. برگزیدگان نمی‌بایست نان خود را ببرند و همواره مانند هندوان شاگردی همراه خود داشتند که نیازمندی‌های آنان را برآورده می‌کرد. پیش از خوردن نان دعاوی می‌خوانند و می‌گفتند: «من ترا آرد نکردم و نشکستم و با بیگناهی می‌خورم.» سماعان یانیوشنندگان مجبور بودند که خوراک برگزیدگان را تهیه کنند و بهمین دلیل آنان از گرسنگی نمی‌مردند. زنان هم مانند مردان حق این را داشتند که به جرگه برگزیدگان وارد شوند. ولی معمولاً هیچ‌کاری بر عهده آنان گذاشته نمی‌شد.

۱۷- کلمه نفوشاک از نیوشاک زبان فارسی آمده و شاعران و نویسندهان ما آنرا بکار برده‌اند. ولی بیشتر بمعنی مطلق مانوی استعمال شده است، سوزنی سمرقندی در هجو نظامی (؟) می‌گوید:
ای نظامی کلکی بی‌سری و بی‌سامان به نفوشاک و مجوس و مغ و ترسامانی

نسبت‌های دیگری هم به آنان داده می‌شود که بعید نیست ساخته و پرداخته دشمنان مانویان باشد.

می‌توان گفت که در مقام مقایسه بادیر نشینان یارا هبان عیسیوی، مانویان معنویت قوی‌تری داشتند و در اصطلاح آنها را «صدیق» می‌نامیدند یعنی راست‌کردار یا راست‌گفتار.

در بارهٔ تکلیف مانویان در مورد جدا کردن روشنایی از تاریکی اطلاعات دقیقی در دست نداریم و معلوم نیست که خود مانی برای اینکار چه روش عملی پیشنهاد کرده بوده است.

برای اینکه مانی را بهتر بشناسیم و با محیط معنوی که وی در آن زندگی می‌کرد آشنا شویم باید از گروههای تعمیدگر یعنی مفتسله که یک نوع دین ترسایی کم و بیش‌ستنی را رواج می‌دادند، سخن بگوئیم. این گروهها ترسایی‌گری را به سیکی که ویژه خودشان بود تفسیر می‌کردند و دید مذهبی آنان با ترسایی‌گری رسمی یعنی مسیحیت کلیسای مرکز متفاوت بود.

دراینجا با مطلب مهمی مواجه می‌شویم و آن اینست که طریق‌تی که به نام گنوس معروف است چه می‌گوید؟: وجوه آن که از خالل نحله‌های گوناگون عارفان یا گنوسیهای (گنوسیان) دیده می‌شود، عبارت از چیست؟

آقای آ. فورن‌هارناخ از گنوس تعریفی بدست داده است که در باره آن بحثهای تند و تیز و مخالف و موافق فراوان پیش آمده است. وی می‌گوید: قرن اصلی میان ترسایی‌گری کاتولیک و ترسایی‌گری گنوستیک یا عرفانی اینست که عرفان‌گرایی یا گنوس دین را از مقام شرع پایین‌می‌آورد و جنبه عرفی و مادی بدان‌می‌دهد و به صورت حاد و اندیشیده، عیسویت را مبدل به یونان‌گرایی می‌کند، و تورات و همه نوشهای معروف بعهد عتیق را دور می‌ریزد. درحالی که در کیش کاتولیک گرایش به یونانی‌گری‌اندک و آهسته‌آهسته انجام می‌شود و کتاب عهد عتیق اعتبار خود را از دست نمی‌دهد.

مکتب پدیدارشناسی امروزی می‌گوید: جوهر گنوس روش معنوی است و طریقت‌های گنوستیک (=عارفانه) هر کدام یکی از وجود خاص یک پدیدارکلی یا عمومی در تاریخ ادیان است. گنوستیسم هر جا محیطی متعادل و مساعد بdst آورده مانند قارچ از زمین می‌روید و هر لحظه فراوان و فراوانتر می‌شود.

از بررسی این مکتب‌های سنجش‌گر چنین برمی‌آید که تحلیل پدیدارشناسی چند نمونه اصلی Archéotype را در میان اندیشه‌های عرفان گرایان گنوستیک‌ها برمی‌گزیند. این نمونه‌های اصلی در همه اندیشه‌های عرفان‌مدار وجود دارد. ولی موضوع و روشنی آن‌کم و بیش متفاوت است.

مهمترین این نمونه‌های اصلی عبارت است از دو گانگی بنیادی گوهرهای معارض هم‌دیگر خواه باهم از آغاز حیات بوجود آمده باشدند خواه یکی پس از دیگری (یعنی افسانه هبوط روح‌آدمی زاده با اخگر روشنایی آسمانی درجه‌های بیگانه و دشمن). این اصل اخیر یعنی اسیر بودن روشنایی در تاریکی، روشنگر احساس دوری از وطن و آرزوی رهایی از زندان تن است.

بعد از نظریه آگاهی یا عرفان آگاهی دهنده و آزادکننده آشکارشده به آدمی راه ادراک سرشت اصلی خود را نشان می‌دهد. و راه رهایش را که عبارت از بازگشت به جهان لاهوتی نخستین باشد، باز می‌کند. از سده دوم میلادی یک نوع کیش ترسایی عرفانی به سوریه و ماوراء اردن و حتی بین‌النهرین راه یافت. واسطه ورود این طریقت، گروه تعمیدگران بودند. البته تعمیدگری در این سرزمین‌ها بوجود نیامده و وجود آن یک نظام عرفانی را ایجاد نمی‌کند. ولی این مطلب می‌تواند بیان‌کننده پاره‌بی از ارزش‌های ژرف از راه تقدیس مربوط آیین تعمید^{۱۸} باشد. معنی تعمید یک نوع دگرگونی و قبول آیین نورا می‌رساند.

آنچنانکه کف بین (=عرف) مشهور سویل می‌گفت: «درشط‌هایی که آبهای روان خروشان دارند آب‌تنی کنید، خداوند لطف خود را شامل حال شما خواهد کرد و شما به آیین نو خواهید گرائید.» همچنین یعنی تعمید دهنده می‌گفت: «من شمارا درآب غسل می‌دهم تا آیین خود را بگردانید.»

پیروی از اصول عقاید مانی که پایه آن تقسیم نیروهای کیهانی بر دو اصل روشنایی و تاریکی است آنچنان در نهاد بشر بصورت غریزی نهفته است که حتی فیلسوفان بزرگ وژرف-اندیش امروزی مانند کارل یاسپرس نیز از تأثیر آن بر کنار نیستند.

یاسپرس در کتاب «فلسفه من» می‌گوید: حقیقت، جهان ناشناختی است، ولی آنچه مامی بینیم از دو حالت خارج نیست: جهان یک جنبه منطقی و یک جنبه غیر منطقی دارد، یاسپرس جنبه منطقی را آیین روز و جنبه غیر منطقی را سودای شب می‌نامد. روز روشن است و شب تاریک و پر از پرسش‌های بی‌پاسخ.

جهان منطقی یعنی قلمرو روشنایی پر از گرفتاری‌ها و دشواری‌هایی است که جهان لامنطق بوجود می‌آورد. تاریکی از همه‌سو در روشنایی رخنه می‌کند و با طوفانهای دیوانه‌وار و آشوبی که بوجود می‌آورد، همه‌مرا بسوی ژرفنای عدم و نیستی راهنمایی می‌کند. با این‌همه آیین روز یعنی منطق روشنایی می‌کوشد تا براندیشه‌های ما سامان بخشد و از راه دانش و خرد زندگی را زیباتر کند، ولی سودای شب کورکورانه بناهای آباد را ویران می‌کند و با همه نیروی خود، بی‌آنکه هدف و قصدی داشته باشد، بر موجودات می‌تازد و جهان هستی را درهم می‌ریزد. کشمکش میان آیین روز و سودای شب در درون خود انسان هم جریان دارد یعنی از یکسو خرد مارا براه نیکی می‌خواند ولی غرایز طبیعی ویرانگری را بر ما تلقین می‌کند. ما می‌توانیم راه خود را برگزینیم، ولی راه سودای شب و تاریکی مغرب هم برای ما باز

است و این دوگرایش مانند همزادانی هستند که پیوسته در درون ما ناظر و مراقب یکدیگرند. انسان نمی‌تواند از آثار جوهر اشیاء درامان بماند، جوهری که ماهیت آن برای ما الى الابد ناشناخته خواهد ماند و هر لحظه ما را بامحاطرات اسرارآمیز و مجهول مواجه خواهد ساخت.

فصل دوم

بنیادهای عقاید مانی

اقتباس از رساله پوئش

ای منادی بزرگ، تو روان مرا
از خواب بیدار کردي!
(از نوشته‌هایی که در تورفان بدست آمده)

احکام خرد و روش‌های نیکوکاری، همه،
یکی پشت سردیگری، بانظم و ترتیب از طریق
پیکهای ایزدی برای ما فرستاده شده. آورنده
این پیام برای مردم روزی از هندوستان بود
و بودا نام داشت؛ روزدیگر زرداشت بود که
از سرزمین ایران برخاسته بود؛ زمانی هم
عیسی بودکه روشنائی خدا را به باخترزمین
ارمنان آورد؛ واپسین پیام آور آخر الزمان، من
هستم، یعنی مانی که از مرز و بوم بابل می‌آیم.
شاپورگان

آیین مانی سه جنبه یا موئه اصلی دارد:

نخست اینکه آیین وی آیین جهانی است، بعدی که مانی معتقد است که آیین او تنها آیینی است که خواهد توانست همه جهانیان را زیر بیرق خودگرداند. بیشک از روزی که این جهان آفریده شد، رسولان پیوسته پیامهای ایزدی را به آدمیان ابلاغ کرده‌اند: رسولانی مانند آدم، شیث، نوح، ابراهیم و بویژه بودا و زرتشت و عیسی مسیح.

در نظر مانی آیینی که وی پیامبرش بود شکل‌نوی از وحی‌هایی است که بر پیامبران نازل شده و مانی پیامبری است که به نوبه خود پیوند میان خدا و آدمیان را تأمین می‌کند. مانی برای عیسی مقام ویژه‌یی در میان پیامبران قائل است و خود را از حواریان وی می‌داند. ولی همه ادیان گذشته را ناقص می‌داند و معتقد است که هر کدام از آنان حاوی بخشی کوچک یا بزرگ از حقیقت کل است، حقیقتی که پس از مدت کوتاهی چهره‌اش تغییر کرده و فروغ نخستین را از دست داده است. دایرۀ گسترش هر کدام از این دین‌ها از بخش محدودی از جهان‌فرااتر نرفت. بودائی‌گری به هندوستان، مزداغ‌گرایی به ایران و آئین ترسایی به باختزمین اختصاص یافته است.

مانی می‌گوید که وی آخرین حلقة زنجیر وحی‌ها و پیامبر آخرالزمان و واپسین پیامبران است.

در کتاب شرعیات مانی که به زبان چینی ترجمه شده، مانی خود را پیامبر هزاره‌حوت می‌داند که آخرین هزاره عمر جهان است. مانی خود را پاراکلت یا فارقلیط می‌خواند. مانی معتقد بوده که دانش‌وی دانش کامل است و تنها طریق بیان و توجیه کامل و قطعی همه پدیده‌های عالم است، درحالی که پیام‌های پیشین هر کدام بخشی از نور دانش را در بردارد، و این نور در زیر پرده‌ای تیره از رازها و چیستان‌ها و استعاره‌ها پوشیده شده و بدون تفسیر و تعلیم فارقلیط به مرحله کمال نخواهد رسید.

تعالیم مانی حاوی همه تعالیم گذشته است ولی از همه آن تعالیم در راه شناسایی جهان دورتر می‌رود. آموزش‌های مانی مانند آموزش‌های پیشین بر اثر وجود مرزهای جفرافیایی محدود نمانده است.

مانی می‌گفت اخگر امیدی که در گفته‌های وی موجود است خاور و باختر را روشن خواهد کرد و پیام وی در همه‌جا و با هر زبانی شنیده خواهد شد. جامعه‌های باستانی هرکدام در میان افراد و نژادی معین و یا در منطقه جفرافیایی محدودی از زمین تشکیل شده است، ولی جامعه مانوی جامعه‌عظیمی در قلمرو زمان خواهد بود که سراسر جهان را در بر خواهد گرفت. مانی می‌گوید: جامعه من در همه شهرهای جهان سازمان خواهد یافت و در همه کشورها شناخته خواهد شد.

جنبه دوم این مانی جنبه جهانی و جنبه تبلیغی آنست. مانوی‌گری خود را تنها دین راستین همه جهانیان فرض می‌کرد، و تبلیغ و ترویج آن را وظیفة دائمی هر مانوی می‌دانست. مانی مانند سن پل پیوسته در سیر و سفر بود و خود را خدمتگزار دین خدا و پیشوای دعوت به زندگی و دعوت به رهایش می‌دانست. از این رو شاگردان مانی با پیروی از استاد همه پیک و پیامبر خروه‌خوان (برخوان) بودند. هر مرد مانوی سخنران و خطیبی خستگی ناپذیر بودکه باید همیشه و همه‌جا مردم را به بیداری و رهایش دعوت کند؛ هر عضو (برگزیده) این جامعه رهرو و رهنشین سرگردانی است که آنچنانکه به وی دستورداده شده، باید پیوسته در سفر باشد و اصول عقاید او را به مردم تعلیم کند و آنان را به سوی حق رهنمای باشد.

آرمان مانویان سیر و گشت و تصرف جهان است. و در کتاب مانوی به زبان چینی که معروف به جامع مانویک است و شادروان پلیوت نشر کرده، به کسانی که بدون احراز ضرورت در گوشی بی تنها می‌نشینند، گروه بیماران گفته شده است. مانی بالعکس از

گروه برگزیدگانی که نمیخواهند همیشه در یک محل مقیم باشند و میخواهند دائماً در حال راهپیمایی باشند، تجلیل میکنند. میگوید این دسته که جزایمان استوار خود جنگ افزاری در دست ندارند، باید همه جا بروند تا جانوران در نده و دشمنان کینه توز خود را وادار کنند که به کنامهای خود پناه برند واز سر راه آنان دور شوند.

در نتیجه پیشگرفتن این روش، گسترش و پراکندگی گروه مبلغان مانوی عجیب بوده: این آئین در باختراز میانه سده سوم به بعد در کشور مصر در میان گروه ترسایان، و همچنین در مکاتب فلسفی غیر ترسایی آنجا گسترش یافت. مانویگری به فلسطین و رم رسید. چنانکه در سده چهارم دین نو در همه جا مستقر شده و در همه جا وضع موجود را تهدید میکرد. در افریقای شمالی در سالهای ۳۷۲ تا ۳۸۲ مانویگری سنت او گوستین را بخود جلب کرد و سپس در آسیای صغیر و یونان و ایلیری و ایتالیا و شاید در کشور گل (فرانسه) و اسپانیا گسترش یافت.

از نظر زمان هم آئین مانی قرن هادرخاور و باختراپایدار ماند. در دوره ساسانیان با وجود همه فشارهایی که برآن وارد شد، مانویگری از میان نرفت و در پایان حکومت ساسانی الهام گر دین مزدک شد.

در سده دهم میلادی ریاست مذهبی از بابل به سمرقند منتقل شد و در درون قلمرو اسلام هماندیشهای مانوی در عرفان اسلامی و اندیشهای زنادقه تأثیرگذاشت. در ماوراءالنهر مانویت بخوبی پیشرفت کرد، و در خراسان مانویان متعصب دین آوریه یادیناوریان نامیده میشدند و زمانی خود را پیروز و موفق می دیدند.

در سده ۷ گروه مبلغان، هنگامی که راهکار وان رو - کاشمر - کوچا - قره شهر دوباره دائم شد، به سوی خاور پیشرفت کردند. در سال ۴۹۶ یکی از زعمای مانویان در دربار امپراتور چین دیده شد. امپراتور آزادی اجرای مراسم مذهبی را برای آنان تأمین

کرد (چینیان آیین مانی را، دین مومنی Momoni می‌گفتند)، پادشاهان بعدی هآنان اجازه تأسیس معبد دادند. در سال ۷۶۳ تنی‌چند از روحانیان مانوی، خاقان اویغورها را به دین خود جلب کردند. در این‌کشور، یعنی کشور اویغورها تاسال ۸۴۰ که قرغيزها دولت اویغور را منقرض کردند، دین مانی دین رسمی اویغورها بود. با این همه‌حتی پس از آن دوران، تارو زی که چنگیزخان همه مانویان و غیر مانویان را تارومار کرد، دین مانی در منطقه کان‌چه ئو و کان‌سو و خوچو در شرق تورفان و درواحه ختن دینی زنده و پویا بود. در خود کشور چین، با اینکه خاقان‌های اویغور از آن پشتیبانی نمی‌کردند «آیین روشنایی» در کنار تائویسم و بودیسم بصورت جامعه‌های سری در مناطق فوچه ئو و فوکین تا پایان قرن ۱۶ و شاید دورتر زنده بود. دین مانی آنچنانکه پایه‌گذار آن گفته بود از خاور تا باختر یعنی از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام گسترش یافته بود و در حدود ۱۱ سده دوام آورده بود.

دین مانی دینی جهان‌گیر بود. پیروان او می‌بایست در راه گسترش و تبلیغ آن کوشان باشند، ولی افزون بر این دو جنبه این دین کتاب هم بود. مانی که گواه اختلافات و تناقض‌ها در میان پیروان ادیان باستانی بود، خواست دین خود را از این‌گونه خطرها دور نگاه دارد و از این جهت عقاید و شرایع خود را خود نوشت و بدست بازماندگان سپرد.

جامعه راستی یعنی جامعه مانوی را مانی بر روی هفت کتاب بنیاد کرده است. و هموگفته است که متن کتاب‌های وی قطعی است. هیچ‌دبیر و نسخه بردار نباید هیچ‌گونه تغییری در آن بدهد. مانی در این کتاب‌ها در کمال وضوح و روشنی دانش جهانی کامل و عاری از هر گونه ابهامش را به ودیعت سپرد.

و اینک فهرست کتابهایش:

- (۱) شاپورگان، به زبان پهلوی
- (۲) انجیل زنده یا جاویدان
- (۳) گنجینه زندگی
- (۴) پرآگماتیا (حاوی، یاجامع، کتاب اعمال)
- (۵) کتاب رازها
- (۶) کتاب دیوها

بیشتر این کتابهای رساله‌ها به زبان سریانی و یازبان آرامی خاوری نوشته شده است. احتیاط‌های مانی روی هم رفته مؤثر بود. یعنی در اصول عقایدش در سده‌های بعدی دگرگونی‌های مهم پیش نیامد، ولی با این‌همه پیروان وی پس از درگذشتش کتابهایی جعل کرده و به استاد نسبت دادند مانند «کفالایا» (فصل) که به منظور ترویج دین مانی نوشته شده بود و آثار دیگر از قبیل نیایش‌ها و مواعظ و تاریخ‌های جامعه مانوی و یاعبارات خستوانی وغیره ولی هیچ‌کدام از این نوشته‌ها پایه‌های اصلی دین وی را متزلزل نکرده‌اند. روزگار درازی تنها منبع اطلاعات موجود در باره مانی نوشته‌های مخالفان دین وی بود که بمنظور رد و جرح عقاید مانی نوشته شده بود. ولی کشفهای بسیار مهم سالهای آخر سده ۱۹ و آغاز سده ۲۰ در منطقه تورفان و ترکستان چین، و در کانسو و در غارهای نزدیک تون – هونگ^۱ و همچنین نوشته‌یی که در فیوم (۱۹۳۱) در مدینه مادی) بدست آمده مدارک بسیار استوار و اصیل در اختیار پژوهندگان گذاشت. این مدارک، که عبارت از کتابهای و نوشته‌های پوسیده با تجلید و نقاشی‌های زیباست هنوز کاملاً خوانده نشده است.

بخش مهمی از این نوشته‌های متأسفانه به زبان اصلی نویسنده آن بدست ما نرسیده، بلکه بیشتر ترجمه‌هایی است به زبان چینی

یا ایغوری، یا به یکی از زبان‌های ایرانی (سغدی، پارتی، پارسی) در ترکستان و یا به زبان قبطی در مصر.

نکته‌یی که باید متذکر شد اینست که نوشه‌ها و عقاید مانی به چندین زبان تألیف و ترجمه شده است و اهمیت این نکته از این نظر است که کیش مانی بسیار زود جنبه جهانی پیداکرده است. دو عامل مؤثر این گسترش تبلیغ و کتاب بوده است.

از مجموع این نوشه‌ها خواننده تصور خواهد کرد که دین مانی یک نوع دین ترکیبی^۲ بوده است. خود مانی گفته است که: نوشه‌ها و عقاید خردگرایانه و مکاشفات و رمزها و سرودهای جامعه‌های مقدم بر من، همه در آیین خردی که من پیامبرش هستم گرد آمده. آنچنانکه چشمه‌ها و جویبارها به سوی رودی سرازیر می‌شوند که همه آب‌ها را پرمی‌گیرد، کتاب من همه نوشه‌های کهن را حاوی است. نتیجه این گرددم آمدن، آیین خردی است که برای نسل‌های گذشته ناشناخته بوده است.

این نظر را سنگ نوشتہ کریتر در شهر پارسه تأیید می‌کند وی می‌گوید ایران در سده ۳ جایگاه ادیان گوناگون بود، یهودیان، ترسایان، گنوسیان، نصاری و بوداییان همه به آنجا رومی‌آورده‌اند. مانی از بودا تناسخ، از زردشت دوگرایی و از ترسایان ظهور فارقلیط و نقش عظیم مسیح را به وام گرفته. با اینهمه نظام اندیشه مانی، تلفیق ادیان مختلف و عاریت‌گرفتن راه و رسم‌های گوناگون نیست. آنچه مانی می‌خواست دست یافتن به حقیقتی بود که مجرد وکلی باشد، تاجایی که بتوان آن حقیقت را به اشکال گوناگون بیان کرد و به اوضاع محیط‌ها و تعالیم دور از یکدیگر تطبیق داد و به نحوی که وحی را که بر وی نازل شده بتوان به قالب‌های مختلف ریخت بی‌آنکه ماهیت اصلی آن خدشدار شود. با این ترتیب عناصر هندی و ایرانی و ترسایی، در دین مانی

بمنزله اجزاء ترکیب‌کننده دین وی می‌باشد و سیمای جامه‌یی را پیدا می‌کنند که پیامبر آن با تعمق و ژرف‌بینی اندیشه‌ها، خود را با آن پوشانده است.

پوئش، عقیده داردکه برای تعریف مانوی‌گری واژه گنوس از هر واژه دیگر مناسبتر است. مانی دوران جوانی خود را در میان‌گروه‌گنوسی‌های مفترسله (= تن‌شویان) گذرانده، خود مانی اذعان داشته که با عقاید دوتن از گنوسی‌های بزرگ آشنا بوده (باردیسان و مارسیون=ابن دیسان و مرقیون) و به مکافته گنوسی نیکوته دسترسی داشته است. اندیشه‌های مانی با جنبه عرفانی (گنوسی) ارتباط داشته و وی را باید از گنوسیان شمرد. گنوس چیست؟ معنای واژه یونانی گنوس، شناخت=عرفان است، گنوس شناختی است که سراسر آن جستجوی رهایش است، جستجویی که آدمی را وادار به شناختن خودش می‌کند و از این راه خدا و همه موجودات را به وی آشنا می‌کند و در نتیجه رهایش را برایش ارمغان می‌آورد. آری، مانوی‌گری عبارت است از آیینی که می‌خواهد معرفتی را که رهاننده انسان است به آدمیان یاد بدهد. مانوی‌گری مانند همه فرقه‌های عرفانی (گنوسی) زاییده دلهره‌یی است که وضع انسان در جهان، در بردارد. انسان اندیشمند در می‌یابد که وضعی که آدمی در آن قرار گرفته عجیب و تحمل ناپذیر و بی‌شک بد است. انسان درک می‌کند که روح انسان اسیر جسم است و جسم اسیر جهان است، که همه پدیدارهای آن بابدی آمیخته شده است. بدی که آدمی را پیوسته تهدید می‌کند والوده‌اش می‌سازد. با این‌همه انسان دنبال رهایش می‌گردد. ولی اگر انسان می‌تواند این نیاز را یعنی نیاز رهایش را درک کند و می‌خواهد روزگاری که خودش به خودش تعلق داشت و از اصل خود دور نیفتاده بود، دوباره بیابد و آزاد بشود و به حد کمال پاکی برسد، باید نتیجه‌گرفت که آدمی بالاتر از معیطی است که در آن زندگی

می‌کند و با اندام خود و زمان خود و جهان خود بیگانه است. (به عبارت دیگر انسان مانند نی‌ای که از تیستان بریده شده، می‌نالد و چون از اصل خود دور افتاده می‌خواهد روزگار وصل را باز بیابد). در اینصورت وضع فعلی آدمی سقوط آدم است (هبوط)، و باید دید چگونه و چرا آدمی مانند کبوتری از اوج آسمان‌ها به حضیض ذلت افتاده.

حال‌که انسان خودراشناخت و یا بازشناخت و دریافت‌که در این جهان بیگانه است ناچار درمی‌یابد که خدا نیز در این جهان بیگانه است. آری خدا، خدایی که سراسر نیکی و راستی است مسلمًاً این جهان پر از رنج و دروغ را نساخته و نخواسته است، او مسئول وضع این جهان، و موجودات مادی آن نیست، مانی با این مقدمات ناچار است بگوید که بساط آفرینش را که ما می‌بینیم موجود دیگری که پست‌تر از خدای بزرگوار است، و شاید هم دشمن و معارض خدا است بوجود آورده است، مانی مانند همه‌گنوسیها به مرحله وجود دوبن می‌رسد: یک بن‌خدای بزرگ است که سراسر نیکی است و بن یا خدای دیگری که قادر و قاهر و آفریننده و سازنده بساط زندگی است.

باز مانند همه‌گنوسی‌ها مانی باین نتیجه می‌رسد که شناختن خود و خدا متضمن رهایش است. شناخت خود عبارت از بازشناخت خود است. یعنی جستن و یافتن و بدنست آوردن «من» واقعی که در نتیجه آمیخته شدن با جعل که نتیجه آمیخته شدن جسم با ماده است. (گنوسیس، و اپی‌گنوسیس) در آین مانی شناخت خود عبارتست از تصاحب بخشی از نوری است که در نهاد آدمی است، نوری که ریشه آسمانی دارد و با اینکه اکنون بحال زاری افتاده پیوند خود را با جهان بالا نبریده است.

این نکته مهم است که مانی معتقد است که خدا و روان هردو از یک اصل هستند و روح یاروان بخشی از خداست. یعنی جزیی از خدا به زمین آمده و با جسم و ماده و کالبدتیره بدن پلیدی‌ها یش

آلوده شده. با این حال ما می‌دانیم که خدا بخش‌های الٰهی را که اکنون اسیر است ورنج می‌برد، فراموش نکرده و روزی خواهد رسید که خدابخش نوررا برخود خواهد خواند و انسان بمرحله اتحاد خواهد رسید. با این ترتیب رهایش انسان درواقع رهایش خداست. یعنی خدا روزی رهانده و رهاینده خواهد شد، و انسان در این نقش شریک خواهد بود.

آن بخش از انسان که باید نجات یابد روان آدمی است و رهاینده هوش و خردآدمی است. (به زبان یونانی این بخش نووس Nous (نفس؟) و به زبان ایرانی شمالی مانوه مـد Manuh-Med نامیده شده است).

این بخش از آدمی بخش برین آدمی است که شناسایی از آن حاصل می‌شود و مظہر آن فرستاده‌های روح القدس‌اند، و به سخن دیگر نووس، خدا با جنبه‌های فعال و روشنگر و رهاینده‌اش است.

فصل سوم

گنوس یا عرفان غربی

۱

مقدمه

آئین مانی از گنوس یعنی نوعی عرفان که در جهان باختری کمی پس از مرگ مسیح شیوع یافت متأثر شده است، بیان و تلخیص عقیده یا عقاید گنوسی آسان نیست زیرا که گنوسیان پیشوایان متعدد داشته و هر کدام از آنان عرفان را به شکل ویژه‌ای تعریف نموده‌اند. اساس گنوس وصول به مرحله شهود است، یعنی آدمی باید براثر ریاضت و کوشش در راه تزکیه نفس، و آزادکردن آن از هرچیزی که رنگ تعلق می‌پذیرد به مرحله‌ای برسد که بتواند با مکاشفه و رؤیت باطنی ناپیداهای جهان را ببیند و درک کند، این نوع آشنایی با جهان عرفانی را دانشمندان و حکماء یونان یکی از راههای وصول به مرحله یقین دانسته‌اند و برای بیان برخی از مطالب زبان عرفان را بکار برده‌اند.

زبان عرفان غربی یعنی گنوس و اصولی که بر روی آن پایه گذاری شده بقدرتی پیچیده است که دریافت آن برای کسی که سالک آن طریقت نیست دشوار است. تصور می‌رود که برخی از راه و رسم‌های تصوف و جنبه‌های عالی آن با گنوس بی‌ارتباط

نباشد، آنچنانکه طریقت های عجیب دیگر مانند حروفیان و حتی یزیدیها را می‌توان با پاره‌ای از شعب افراطی گنوس ارتباط داد.

گنوسیها به شعبه‌های چندی تقسیم شدند و پیشوایانی که مهمترین آنان سیمون افسونگر و بازیلید و مارسیون وولانتن و مارقوس بوده‌اند گروهی از آنان هم به نام های افسیت یعنی مارپرستان و گنوس تربیعی (در مقابل تثلیث، این گروه به چهار خدا قائل بودند) و کارپوکراسین‌ها، عقاید عجیب و غریب درباره بساط آفرینش داشتند.

۲

بعشی در باره گنوس

درباره گنوسی‌گری^۱ ستون رانسیمان^۲ می‌گوید: پدران کلیسا^۳ که به دقت و زرف بینی خوگرفته بودند درباره برخی از مسائل مربوط به علوم الہی دچار تردید بودند، و مدت مديدة پاسخ روشنی به یکی از اساسی‌ترین پرسش‌های مربوط به الہیات نتوانستند بدھند. پدران کلیسا که همه هم خود را صرف آثار بازخرید انسان پس از گناه نخستین کردند، هرگز درباره ریشه این گناه نیندیشیدند.

جهانی که ترسایان سده‌های نخستین در آن زندگی می‌کردند جهان امپراتوری روم بود که در آن خونریزی و هوسرانی و بی‌تكلیفی حکم‌فرما بود، و رویه‌مرفته محیط نفرت‌انگیز و پلیدی

1— Gnocisme 2— Steven Runciman

3— پدران کلیسا گروهی از متکلمان عیسوی بودند که کوشش می‌کردند دین مسیح را با اصول خود تطبیق دهند.

بود. گروهی از مردم می‌گفتند باید از خود پرسید که پلیدی چگونه به جهان آفرینش راه یافته است، و اگر آفریننده جهان و مدبّر حال جهانیان خداست، پس چرا مباری احوال پیوسته برخلاف رضای آدمیان سیر می‌کند. سازنده زمین و آسمان اگر قادر مطلق و بخشنده و مهربان است، چرا اجازه داده است این‌همه بدی در قلمرو او رخنه کند. پاسخ این پرسش را گنوسیان تاحدی می‌دادند، اندیشه گنوسی منحصرأ بر مبنای وجود شر در جهان بوجود آمده است.

بدعت گرایان دین مسیح و فیلسوفان، پیوسته از خود می‌پرسند که منشأ شر چیست و شر چگونه بوجود آمده؟ کلیسا معتقد بود که پاسخ این پرسش‌ها را دین مسیح داده است، ولی گمراهان یعنی کسانی که به گفته‌های مسیح ایمان ندارند از درک معنای آن عاجزند، و نتیجه این عدم توجه، قبول اصل دوگرایی است. گنوسیها نخستین گروهی بودند که به آنان نیکولائیت می‌گفتند. مؤسس این گروه کشیشی بود به نام نیکلاکه معتقد شد سازنده گیتی خدا نیست بلکه دمیورژ^۴ است که به معنی معمار (مهرآز) بکار رفته است. این عقیده، اشکال گوناگونی پیدا کرد و لی در اساس یکنواخت بود و در امپراتوری رم بدست گنوسی‌های بزرگ مانند والانتین و بازیلید و مرقیون گسترش یافت.

راه حل گنوسی‌ها برای توجیه وجود شر در جهان این بود که جهان مارا خدا نساخته است، زیرا خدای پدر، وجوه نخستین در پشت طبقات آسمانها در مکانی دور از ما و جهان ماجای دارد. در سلسه مراتب موجودات بر طبق پندراهای گنوسی، ائون^۵ ها بلا فاصله پس از خدا جای داشتند، ائون‌ها که با امشاسبندان زردشی قابل قیاس بودند همه ایزدانی بودند که گنوسیها در باره آنان سخنان گوناگون می‌گفتند. والانتین معتقد بود که ائون‌ها

موجودات مجرداند و نامهایی مانند خاموشی، خرد، و راستی به آنان می‌داد. نام خداوند بزرگ آبیم^۶ بودکه به معنای ورطه است. خداوند و ائون‌ها دسته پلروم^۷ را تشکیل می‌دادند، که مفهوم آن جهان کامل بود، گنوسیها می‌گفتند جهان ما براثر سقوط در درون پلروم بوجود آمد، و سقوط نتیجه کنجکاوی یا هوس یکی از ائون‌ها بود.

از این نابسامانی که هوس، عامل آن بود تراوش^۸ جدیدی بوجود آمدکه نتیجه آن پیدایش جهان هستی بود. ولی برای وصول به معمار جهان یعنی دمیورژ مرحل مختلف باید پیمود. هر کدام از فرقه‌های گنوس برای دمیورژ معنی و مکان ویژه‌یی را قائل بودند. برخی او را یک ائون ساقط می‌دانستند، گروهی اورا با یهوه، خدای یهودیان یکی فرض می‌کردند، یهوا یی که بر طبق گفته‌های سفر پیدایش دنیا و مافیها را بوجود آورد. ولی به‌حال دمیورژ خدارا اصلاً نمی‌شناخت و یا هماورده و رقیب او بود.

گنوسیها معتقد بودندکه در قلمرو آفرینش انسان مقامی عالی دارد، زیرا که بخشی از اخگر خدایی در درون او جای دارد. معلوم نیست این روشنایی چگونه به درون آدم راه یافته، آیا خدای بزرگ چنین خواسته، یا یکی از ائونها در این کار مداخله کرده معلوم نیست. به‌حال وظیفه خدا اینست که خود را به موجودی که آسمان بار امانت را به‌دوش وی گذاشته بشناساند، تابه آزادی ذرات نوری که در دل آدمیان اسیر است کمک کند. خدا به این منظور عیسی را به‌این جهان فرستاد. گروهی از گنوسیها عیسی را یکی از ائونها می‌دانند. عیسی نمی‌توانست آدمی واقعی باشد، و جزو دستگاهی که دمیورژ آفریده قلمداد گردد. او صورت آدمی داشت ولی به‌حال موجودی ایزدی بود.

واژه Gnose بمعنای عرفان است و لازمه ورود به این حلقه انجام تشریفات سیر یا سرسپردگی^۹ بود که ضمن آن عارف به رازهای گنوسی آشنا می شد. گنوسیها برای گروه خود سه مرحله قائل بودند. در مرحله نخستین روحانیان^{۱۰} بودند که سرشار از وجود خدا بودند و رهایش آنان از طریق آشنایی با اسرار عرفان به آسانی میسر بود. در مرحله بعدی نفسانیان^{۱۱} بودند که کمی از نور خدا در دل آنان بود و شرط رهایش آنان نیکوکاری بود. در مرحله واپسین جسمانیان^{۱۲} می آمدند که اثری از روشنایی خدا در آنان نبود و در نتیجه سرنوشت آنان از خاک برآمدن و در خاک شدن بود.

سازمان اصلی گنوسی تاحدی مرهون اقدامات مرقیون یا مارسیون بود. گنوسیها بزرگ معمولاً فیلسوف بودند، ولی مرقیون کلیسا ای تأسیس کرد که سالهای بسیار پایدار ماند و اندیشه های گنوسی توسط آن در جهان پراکنده شد.

مارسیون از سده سوم بعده کلیسا خود را تأسیس کرد ولی از بحث درباره ائون ها صرف نظر کرد. مارسیون معتقد بود که جهانی که ما می بینیم و در آن زندگی می کنیم جهانی است پر از جور و ستم کاری، در این جهان اصل کیفر و پاداش که هردو متضمن بیدادگری است حکم فرماست.^{۱۳} آسمان مقر آفریدگار جهان مادی یعنی مهر از یا معمار بزرگ است که همان یهوه منتقم و سختگیر تورات است، ولی خدای راستین مظہر لطف و مهر بانی است، که همیشه بوده و خواهد بود. وی عیسی مسیح را برای مبارزه با یهوه سفاک بر روی زمین فرستاد. مارسیون از قرن عظیم میان

— ۹ Initiation گشایش را شاید بتوان بجای سرسپردگی بکاربرد (گشایش و رهایش) 10— Spirituels 11— Psychiques 12— Materiels

— ۱۳ منظور اینست که پاداش خوبی در مقابل خوبی نوعی خرید و فروش است و کیفر بدی ها هم خود یک نوع بدی دیگری است که قانون را دستاویز قرار می دهد.

پیام کتاب عهد عتیق یعنی تورات که سر تا پا مکر و کید و قهر و انتقام و وعید است با محتوای کتاب عهد جدید یعنی انجیل که سرشار از مهر و محبت و عشق است تعجب می‌کرد، و نمی‌توانست تورات را کتاب خدا و خدایی را که در آن کتاب معرفی شده است خدای واقعی بداند و حتی رهاینده آخر الزمان را هم بصورت قهرمانی شمشیر بدست و خونریز نمی‌پذیرفت.

مارسیون تضادی را که میان دوگفته منسوب به خدا وجود داشت، مایه آیین خود قرار داد. وی از گروه دوگرايان بود، ولی دوگرایی او شکلی خاص داشت: یعنی نیکی و بدی را در مقابل هم نمی‌نهاد، بلکه دادگری و بخشایندگی را معارض هم می‌دانست. او می‌گفت که جهان آفرینش شاید بطبق آیین عدل و داد ساخته شده و مظہر بدی مطلق نیست، ولی بهرحال باید به آغوش خدای بخشنده و مهربان پناه ببرد، باید از این جهان بگریزد. گرایش بر زهد و ترک دنیا ضرورت دارد. او جهانیان را به چند طبقه تقسیم کرد میان برگزیدگان و گروندگان و ناباوران فرق گذاشت. مارسیون لذات این جهان را اصل پلیدی ها می‌خواند. پیروان مارسیون اگر غسل تعمید دیده بودند می‌بایست از زناشوئی پرهیز کنند، ولی شماره این دسته بسیار اندک بود و گروندۀ عادی مکلف به رعایت این اصل نبود.

مارسیون تعالیم کتاب عهد عتیق را رد کرد و در میان انجیل‌ها فقط انجیل لوقا و نامه‌های سن پل St. Paul را پذیرفت، و انجیلی برای خود و پیروانش پرداخت که همه آثار یهودی‌گری از آن حذف شده بود.

عقاید مارسیون بتدریج در میان پیروانش تغییر ماهیت داد و تبدیل به دوگرایی خشن و قطعی گردید. در آغاز سده سوم موضوع بحث پیکار میان خدای عادل و خدای نیکوکار بود. خدای عادل سرانجام تبدیل به خدای بدیها شد و بیگانه نیکوکار یعنی خدای

خوب دشمن خدای بدیهای یعنی شیطان تلقی شد، شیطانی که بعقیده آنان این جهان را آفریده است.

بعدها پیروان مارسیون کار را بجایی رسانند که گفتند که اگر یهوه دشمن خدای بزرگ است، در این صورت کسانی که در کتاب عهد عتیق یعنی تورات بصورت مردمان پلید و گناهکاری معرفی شده بودند چون ازگروه دشمنان یهوه بودند باید آنان رانیکوکار تلقی کرد. در نتیجه گروههای تشکیل شد که قabil برادرکش رامحترم داشتند و به فرعون که سورات مدعی بود خداوند بخاطر رهایی یهودیان ازاسیری، وی وهمه سپاهیان و پیروانش را غرق کرده است تصدیق تقدس دادند. همچنین ساکنان شهر سوم را که تنی چند از آنان گناه کرده و به کیفر آن شهری طعمه آتش شده بود تقریباً در ردیف شهیدان درآوردند. ماری که می‌گویند حوارا بالافسون و فریب و ادار به نافرمانی کرد موجودی بسیار دوست داشتنی شد، زیرا همو بود که آدم و حوارا به سوی درخت علم راهنمائی کرد، و فرق میان زشتی وزیبائی بر آدمیان آموخت و کار بجایی رسید که میان پیروان مارسیون جمعی پیدا شدند که مار پرست بودند و «افیست» نامیده می‌شدند. و با اینکه مارسیون به پیروان خود زهد و تقوی را توصیه کرده بود. این گروه آنچنانکه گفته می‌شد دست به کارهای ناشایست می‌زدند و بعيد نیست که این نسبت ها پر هم بی بنیاد نبوده است. شاید این شایعات برای آن درباره گنوسیهای پراکنده شد که مردم معتقدند مراعات قواعد زهد کامل محال است و مدعیان زهد و تقوی چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند.

افسونگری و توسل به جادو هم در میان گنوسیهای شیوع داشت و اشکال عجیب به خود گرفت و اعتقاد به دیوان و غولها با نام های باور نکردنی در ردیف عقاید مارسیونیهایا یا مرقیونیان درآمد. در مورد تشریفات مذهبی هم اهمیت غسل تعمید بیشتر شد و کار بجایی رسید که تعمید مقدمه مرحله فناعفی الله برای آنان گردید.

گروههای فرعی مرقیونی دیری نپائیدند، ولی این عقاید که بنظر کسانی که خود پیرو عقاید مشابه بانام های دیگر و راه و رسم هایی که گذشت زمان برایشان مأнос جلوه می داد، بودند، عجیب بنظر می آمد ولی با اینهمه در دوران ظهور خود بطور عادی پیروانی پیدا کردند.

خوشبختانه بشر آنچنانکه مانویان معتقد بودند، پاره یی از نور خدارا در درون خود به امانت دارد، و در نتیجه تأثیر سخن باطل با همه قدرت و نفوذی که می تواند بدست بیاورد، جاودانی نیست و بشر در تکاپوی نافرجام خود در راه وصول به حق شاید روزی به آن دست یابد. عقاید مارسیون و آدم پرستی و خانه پرستی و سنگ پرستی و مرده پرستی ممکن است در اوضاع خاصی گسترش پیدا کند، ولی چون رؤیاهای شب بادرخشش خورشید بامدادی پایان می پذیرد و اثر آن جز در گوشه های ضمیر آدمی بسر جای نمی ماند، شاید روزی فرارسد که حقیقت آشکار گردد و بشر از این گونه گمراهی ها رهایی یابد.

اکنون باید دید که ریشه دو گرایی در آیین مرسیون در کجاست. رانسیمان می گوید: دلیل مسلمی برای اثبات این اصل که مارسیون روش دو گرایی را در جایی غیر از آیین مسیحی آنچنانکه در سوریه رواج داشت جسته باشد در دسترس نیست ولی نمی توان از وجود دین زردشت در بخش خاوری جهان یعنی در ایران و تأثیر آن بکلی غافل بود.

آری در مرحله اول می توان مدعی شد که مارسیون خود مبتکر این اندیشه بوده و از دین مسیح (با تعبیرات ویژه خود) المهام گرفته، ولی نباید فراموش کرد که دین زردشت در آیین های یهودیان و ترسایان هم تأثیر بخشیده است.

در سده دوم مسیحی یکی از پیشوایان نامدار دین مسیح یعنی بر دیسان یا ابن دیسان اندیشه هایی را رواج داد که مسلمان با آیین دو گرایی زردشت پیوستگی داشت. زادگاه بر دیسان شهر

ارس بودکه می‌توان، هم در دردیف شهرهای سوریه بحسب آورد و هم جزو ارمنستان یا بین‌النهرین دانست.

بردیسان می‌گفت که در آغاز کار خدا و پنج عنصر جاودانی باهم زندگی می‌کردند و هم‌آهنگی میان آنان حکم‌فرما بود، عناصر پنجگانه عبارت بود از روشنائی درخاور و باد در باخت، آتش در نیمروز و آب در شمال و تاریکی که دشمن بود در ژرفنای گیتی جا داشت. سپس پیش‌آمد نابیوسیده‌یی اتفاق افتاد و در نتیجه گیتی دچار آشوب گردید و تاریکی‌ها از اعمق ظلمت بسوی روشنایی روی آوردن. عناصر روش خدا را به کمک خواستند. خداوند به کمک شتافت و تاریکی را به جایگاه فعلی‌اش پس فرستاد و با عوامل آمیخته‌یی که از این یورش بر جای مانده بود جهان و جهانیان را بوجود آورد. بردیسان بر عکس مانویان معتقد بودند که زاد و ولد چیز پسندیده‌ایست، زیرا که به این ترتیب ارواح جدیدی بوجود می‌آید که به قلمرو روشنایی وارد می‌شوند. بردیسان موفق به تأسیس مکتبی نشد، روش او روش مرسد دانشمند بود نه مبلغ دین، ولی اصولی که تعلیم می‌داد در مانی تأثیر بخشید.

رانسیمان می‌گوید: «امروزه همه‌کس مانی را در پیرون مرزهای ترسایی گری جای می‌دهند». مانی ایرانی بود، زادگاهش ایران بود، در کشوری که دین رایج آن زرده‌شی گری بود دین خود را آشکار ساخت، و در همانجا خود مانی هم می‌گفت که بودا و زرده‌شت و هرمس و افلاطون و عیسی همه حامل پیام خدا برای آدمیان بودند. ولی برخی از نویسندهان باستانی مانند سنت افرم^{۱۴} مانی رادر چرگه بدعت گذاران دین مسیح جا می‌دهند. آنچه مسلم است این است که مانی دوگانگی عوامل مؤثر در جهان یعنی روشنایی و تاریکی و چیزهای دیگری از مارسیون و زرده‌شت اقتباس کرده، ولی خود رایکی از حواریون مسیح می‌دانسته است.

ریشه گنوسیسم

گنوس، شناسایی حقیقتی است که در فراسوی جهان محسوس جای دارد، دیدنی است ولی نه بادیده تن، قابل درک و لمس نیست زیرا که همواره در محیطی رازآمیز و دوردست غوطه‌ور است. در نظر گنوسیان این حقیقت در دل جهان محسوس جای دارد و نیروی محركة هستی است.

در یک متن گنوسی چنین آمده است: پایه عقیده ما شناسایی خود ماست یعنی دانستن آنچه که هستیم و آنچه که شده‌ایم، از کجا آمده‌ایم و به کجا افتاده‌ایم و به کجا می‌رویم و از ماقه‌گناهی سرزده است که باید باز خریدشود، چگونه زاده‌می‌شویم و می‌میریم و چگونه از نو دیده به هستی می‌گشائیم. در متن دیگری آمده است: شناختن آدمیزاد سرآغاز کمال است و شناخت خدا پایان آن...

این حقیقت در مواراء محسوسات به صورت مجموعه‌یی از اندیشه‌ها مجسم شود که مظہری از نیروهای کیهانی گرداننده زمین و زمان است. در نظر گنوسیها این نیروها عبارت از موجودات الهی، دیوان، پریان، فرشتگان و قهرمانان افسانه‌های پیش از دوران مسیح و دوران خود او هستند. برای شناختن این عوالم علوی باید از نهاد ویژه ماورای محسوسات پسر سود جست. سازمان دادن و بکار انداختن این خصیصه انسان را برای شناخت حقایق معنوی به مرحله‌یی می‌رساند که انسان تبدیل به روحی پاک و مجرد می‌گردد. راه وصول به این عوالم از یکسو حال جذبه است و از سویی دیگر خود واقعیت جهان است که از راه الهام یا وحی، خود را به انسان می‌شناساند. در همه ادوار جهان باستان این نوع دانش مورد توجه مردم بوده و پژوهندگان به افسونگری و یا جستارهای همانند آن برای راه یافتن به اسرار فراسوی نیروهای

روحانی که از جهان و انسان برتر هستند متول می‌شدند. گنوسیسم پدیده‌ای ثابت نبود، بلکه حدود و تفسور آن پیوسته در حال تحول و تغییر بود و در نتیجه پس از مدتی افسانه‌های قدیم و انواع تشریفات مذهبی بدایرۀ معلومات گنوسی افزوده شد. به این طریق عقاید مذهبی و علمی ژرف که چکیده‌یی از الہام خدایی بوده و تنها از راه کوشش و سرسپردگی می‌شد به آن پی برد، توأم با سیروسلوک ویژه این طریقت، گنوس نامیده می‌شد.

هنگامی که یونانیان با خاورزمین آشنا شدند و بناهای عظیم مصر و بابل را دیدند و به فرنگ چندین هزار ساله و کمین آنان پی بردند، خودرا موجوداتی بی‌قدار دیدند و برآن شدند که با تعمق در آن دیشه‌های مذهبی این ملت‌ها به داشت واقعی آنان پی ببرند و راهی را که با افسانه سرایی و عقاید مذهبی خود پیش گرفته بودند باراه ملت‌های کمین‌تر منطبق سازند. در نتیجه خاور و باختر هردو در یکدیگر تأثیر بخشیدند. یونان خاورزمین کمین را الہام بخش خود دانست و از سوی دیگر کیش‌های خاورزمین هم‌همه از یونانیان تأثیر پذیرفت و سیمای دانش‌های نهانی پیدا کرد.

تورات در اسکندریه بدست یهودیان متأثر از فرنگ یونانی، قیافه یونانی پیدا کرد. انجیل‌های چهارگانه که به زبان یونانی در جهان یونانیان ترجمه و یادداشت شده بود پر از مطالب عرفانی شد. هنگامی که مسیحیان و پدران کلیسا دیدند که گفتارهای مسیح در دریای گنوس گرایی غرق می‌شود و اکنثی بوجود آمد و نهضتی در مقابل گنوس‌ها تشکیل شد. زیرا که ترسایان متوجه شدند که گنوس از همه نوگرایی‌های دینی خطرناکتر بوده است.

پدران کلیسا معتقد بودند که این روش زاییده اندیشه‌های یونانی است، خود حکیمان یونانی هم معتقد شدند که گنوس از فلسفه کمین یونان زاییده شده است. فلوطن می‌گفت که در دین ترسایی گروه‌های متعددی بودند که از فلسفه کمین یونان اقتباس‌هایی کرده بودند. فرفوریوس نامهای زیادی را برمی‌شمارد و

می‌گوید که تنی چند از آنان الهامات زردشت را عرضه می‌کردند و آنان را «زستورین» می‌نامیدند. او مدعی بود که فلوطن مردم را با فریبکاری سرگرم کرده و گفته وی مبنی براینکه افلاطون به جوهر حقیقت پی‌نبرده بوده است اشتباه است. می‌گوید من که فرفوریوس هستم بر ضد اوستا مطالبی نوشته‌ام و مدعی شده‌ام که این کتاب، کتاب معمولی است که پیروان این عقیده برساخته‌اند و منظورشان اثبات این مطالب است که عقاید آنان از گفته‌های زرتشت‌سرچشمه می‌گیرد. به‌حال میان شاگردان وی گنوسی‌ها یی وجود داشتند، و می‌توان گفت گنوسی گرایی فرزند ناخلف فلسفه یونان بوده است. ولی پیشوایان گنوسی منکر این مطالب بودند و به گفته‌های خودلباس خاورزمینی می‌پوشاندند. در این مورد می‌توان گفت که گنوسی‌ها تابع فلسفه یونان بودند که همیشه رنگ مشرق‌زمین به گفته‌های خود می‌دادند. دانشمندان این روزگاران روی هم رفته متمایل به این بودند که اساس اندیشه‌های گنوسی را در کیش‌های خاورزمین بیابند. پاره‌یی از دانشمندان امروزی بابل را مادر مشرب عرفانی دانسته‌اند، گروهی یونان را ترجیح داده‌اند و جمعی دیگر ایران را میهن وزادگاه افکار حکیمان نخستین دانسته‌اند. برخی نیز دورتر رفته و هندوستان را به عنوان مادر همه این افکار معرفی کرده‌اند. از این نوشه‌ها می‌توان استنباط کرد که گنوسی‌ها خود را به زردشت می‌بستند و ریشه گفتارهای خود را در عقاید وی جستند.

لایزگانگ^{۱۵} مؤلف کتاب گنوس می‌گوید آنچه از مجموعه عقاید گنوس‌ها می‌شناسیم نمی‌توان آنرا تنها به یک دین شرقی منسوب دانست بلکه گنوس از ادیان زیرین: یهود، ترسایی، زردشتی‌گری و دین یونانیان و دیگر ادیان خاوری اقتباس‌هایی کرده است. لایزگانگ می‌گوید که برخلاف پاره‌یی از شرقیان که

دین خودرا پنهان نگاه می‌داشتند و حاضر نبودند حتی یک واژه به نوشته‌های مقدس خود بیفزا یند و یا از آن کم‌کنند، یونانیان همواره راه را برای پذیرفتن کیش‌های خاوری بازگذاشتند. اشتر بابلی را استارت‌ه کردند، و هر مس خودرا با ثوت^{۱۶} مصری یکی دانستند. یونانیان که به افسانه‌های خود معانی فلسفی ژرف می‌دادند، برای آن افسانه‌ها هم تعبیرات و تأویلات دور و دراز قائل شدند. پوزیدو نیوس^{۱۷} که دیودور از او نقل می‌کند معتقد بود که خدای یهودیان همان چیزی است که فرقه رواییون، حکمت جهانی می‌نامند.

پلوتارک نقش ایزیس و ازیریس (خدایان مصری) را با گفته‌های فیلسوفان یونان تطبیق کرد. فیلون عیسی را بالوگوس (کلمه) منطبق دانست. ولی یونانیان در حقیقت نتوانستند به کنه کیش‌های شرقی پی ببرند و بجای اینکه از این کیش متأثر بشوند، خود در آنها تأثیر بخشیدند. ظاهر اصول عقاید شرق را از باطن آن جدا کردند و اندیشه یونانی را جانشین اندیشه‌های پیچیده و نامفهوم شرقی ساختند. یونان چیز‌های زیادی از خاورزمین یاد گرفت، ولی همیشه یونانی‌گری را محور اصلی این فراگرفته‌ها ساخت و فرآورده‌های مذهبی خاورزمین را به شکل یونانی عرضه کرد. در نتیجه یونانی، زبان جهانی شد تاحدی که یهودیان اسکندریه ناچار شدند تورات را به یونانی ترجمه کنند.

می‌توان گفت که در این دوران بخشی از مواد رفرم اندیشه‌ها ره آورد شرق بود ولی یونان و اندیشه یونانی به آن شکل می‌داد و خود شرقیان در این کار با یونان همکاری می‌کردند و اندیشه‌های خود را با طرز اندیشه و طرز کار یونان تطبیق می‌دادند.

۴

اندیشه گنوی

ریشه اندیشه‌های گنوی حال جذبه و شهود است که چشم دل را بازمی‌کند و در همه فرقه‌های عرفانی اثری از آن دیده می‌شود. این دیداری که از راه چشم دل حاصل می‌شود جوهر اصلی اشیاء را به ما نشان می‌دهد، و این طرز درک حقیقت در نظر اقوام قدیم یکی از سرچشمه‌های اصلی معرفت است.

قدما به این برخورد نام مکافته می‌دادند. قلمرو این معرفت ادیانی بود که بر پایه رموز و اسرار بنا شده بود و همه حکماء یونان در مواردی که به بحث از عوالم فراسوی محسوسات می‌پرداختند، اصطلاحات میسترها یعنی اسرار را بکار می‌بردند.

تشریفات میسترها بستانی همه به سوی این دیدار (شهود) می‌گردید، جلسات ویژه آنان در زیرزمینهای تشکیل می‌شدند و نمایش‌های رمزی وسماع و روشنایی و مشعل سالکان راه را به مرحله شهود نزدیک می‌کرد. سالکان در تاریکی راه می‌رفتند و هنگامی که روشنایی برآنان می‌تابید تصور می‌کردند که به دیدار آفریننده نائل شده‌اند.

اندیشه گنوی تنها عبارت از دید جدید و متفاوت جهان نیست، بلکه گنوس (عرفان) به جهانی دیگر قائل است که آن جهان از جهان علم و حکمت امروزی متفاوت است.

عارفان (گنوستیکها) مردمانی توگرای بودند، و بنیادگزاران آن دانشمندان و حکیمانی بودند که آنچه در آن روزگار فراگرفته بود فرا گرفته بودند و آنچه دانستنی بود می‌دانستند و دید جهانی آنان با دانشمندی آن روزگار چندان ناسازگار نبود. آنان از علم نمی‌ترسیدند، زیرا که دینشان باعلم و خرد آن روزگار ناسازگار نبود. ولی میل داشتند که از راه اشراق در راه درک حقایق فراتر از دانش و خرد بروند.

سه گروه از فیلسوفان یعنی افلاطونیان، مشائیان و رواقیان باهم یکی شده بودند و به مذهب یا کیش جهانگیر خردگرایان رسیده بودند. و در این سه گروه تفاوت‌ها و مشخصات اصلی مکاتب فلسفی محفوظ بود، ولی در اساس جهان‌بینی اختلاف نداشتند. رواقیان که جانشینان هر اکلیتوس بودند معتقد به کیهان زنده بودند. در نظر آنان جهان موجودی است زنده و پویا که اندامی و روانی و جانی دارد و اجزای این جهان همانند چشم و خال و زلف و ابر و سوت که در آن هر چیزی بعای خویش نیکوست. در نظر رواقیان، این جهان زاییده می‌شود، مدتی زنده است و سپس می‌میرد، ولی در هنگام مرگ تخم زنده‌گانی نوی را بجهان هدیه می‌کند. ریشه جهان و دگرگونی‌هایش، آتشی است که بمنزله جان‌جهانی است. (شباهت این گفته با تئوری انفجار نخستین به نام Big Bang که منشأ همه موجودات جهان است جالب است).

گیتی بر طبق گفتار ارسسطو دارای سلسله مراتب شگفتی است. در پائین‌ترین درجه موجودات، ماده‌بی بی‌جان است که چهار عنصر آب و آتش و خاک و باد از آنست. در پلۀ بالاتر موجودات جاندار واقع شده‌اند. موجودات پائین‌تر علت غایی و گیاه برای جانوران و همه اینها ابر و باد و هو و خورشید و فلک برای انسان در کارند. فعالیت نفس نباتی منحصر به تولید مثل و تغذیه است. جانور آثار حواس دیگری مانند بویایی و شنوایی و پساوایی واشتمها و قدرت جنبش و راه رفتن دارد. در انسان نطق Logos بدان افزوده می‌شود که از آن راه حیوان ناطق‌می‌گردد، بخش اندیشنده روان انسانی جاودانی است، و بخشی از آن جنبه خدایی دارد. به این ترتیب مقام انسان از همه موجودات والاتر است و همه طبیعت و خواص آن در او خلاصه می‌شود.

انسان در عین حال هیولی و گیاه و جانور و کلام (عقل) و روح است. و به این دلیل او عالم کبیری است که در جرمی صغیر منطوی گردیده است^{۱۸} بخشی از انسان جنبه متعالی دارد و به این دلیل به روح خدا که در مقامی بلندتر و بالاتر از آنچه در نهاد موجودات امانت نهاده شده است نزدیک می‌شود.

انسان بصورت عالم اصغر خلاصه و چکیده همه عناصر جهان آفرینش است: یعنی او جسم و روح و نفس دارد ولی باید تصور کرد که بالاتر از انسان موجودی هست که بار هیولا را جسمانی را به دوش نمی‌کشد. روح در فضا شناور است ولی نفس بالاتر می‌رود و به ستارگان یعنی عوالم اثيری می‌رسد. گنوسیها به این ترتیب سلسله مراتبی می‌سازند و بخدا می‌رسند، خدائی که خود همه چیز را آفریده و بر همه جیز محیط است بی‌آنکه خود محافظ باشد.

سازمان جهان را آنچنان که گنوسیها وصف می‌کردند نمی‌توان مجسم کرد. آنان پس از آنکه از بادها و جانوران آسمانی بحث می‌کنند، به باد شمال می‌رسند که از دایره آتشین ولی تیره برانگیخته شده است. وازان به وجود شیطان که در مقابل خدا به مقاومت برخاسته، می‌رسند.

می‌گویند: عیسی شیطان را از این جهان رانده و در دایره آتش سیاه به زنجیر کشیده است. شیطان ظاهراً شکست خورده ولی هنوز وجود دارد و او در آخرالزمان فرزندی از زنی ناپاک بوجود خواهد آورد که دشمن عیسی اوست و دجال^{۱۹} نام دارد. وی پس از آنکه بوجود آمد، عناصر زندۀ جهان را هم فرو خواهد ریخت و طوفانهای وحشتناک به بار خواهد آورد و خداوند به وی اجازه خواهد داد که نژاد بشر را یکسره به ژرفنای سقوط رهبری

۱۸- اتزعم انك جرم صغیر وفيك انطوى العالم الأكبر.

کند، ولی سرانجام عیسی بر دجال پیروز خواهد شد و گناهها شسته خواهند شد و تاریخ جهان بسر خواهد آمد. گنوسی‌ها علاوه بر حکایاتی که نقل همه آنها در اینجا مقدور نیست، به جنبه اسرار حروف و اعداد می‌رسند و با حسابی شبیه به حساب ابعد مسائلی را بزعم خودشان ثابت شده می‌انگارند و برای حروف و اعداد خواص عجیب قائل می‌شوند که ظاهراً در علوم خفیه اسلامی هم آثاری از آنها توان دید. شماره فرقه‌های گنوسی بر طبق صورتی که لایزگانگ در کتاب خود داده، از شخص فرقه متباوز است.

۵

بزرگان گنوسی

از بزرگان گنوسی‌ها باید از شمعون (یاسیمون) افسونگر نام برد. می‌گویند که وی تورات یعنی عهد عتیق را بصورت رمزی تأویل می‌کرد. او همچنین به فرقه دسیته ملحق شد. این گروه مرکب از سی تن مرد و یک تن زن بودند. آن سی تن مظہر روزهای ماه و زن مظہر خود ماه (سلنه) و یا مانک فارسی بود. دسیته خود را قائم می‌نماید (یعنی هستوس به زبان یونانی).

سیمون هفده سال پس از مرگ عیسی این پیر را در قیصریه ملاقات کرد و سه روز با او به گفت و گو پرداخت و به یکی از اصول دین مسیح که می‌گوید: خدای کتاب عهد عتیق خدای واحد و متعال است حمله کرد. او می‌گوید: خدایان یا چندین خدا وجود دارد که بالاترین آنان خداوند اکبر و اعظم است.

جوهر خدای خدایان نیکی و نیکوکاری است. پایه نیکوکاری یانیکی خدا وجود عیسی است ولی موسی و عیسی (بر طبق گفتار سیمون) خدای را چنان که باید نشناخته‌اند و خلاصه حق معرفت وی را نگذاردند. خدای عهد عتیق به‌حال خدای نیکوکاری



نیست، بلکه خدای دادگری است. این خدا خدایی نامهر بان است، جهانی هم که ساخته پراز نقص و عیب است و شر و بدکاری در آن حکومت می‌کند. این خدا را خدای نیکوکار، مأمور ساختن جهان کرده بود، ولی این خدا از اطاعت امر خدا سر باز زد و خود را به جای خدای نیکوکاری جا زد.

در این جهان پر از پستیها و حقارتها، آدمیزاده محکوم به رنج کشیدن است روح انسان کار خدای یگانه است ولی مانند اسیری است که راه گریز از زندان را نمی‌یابد. کالبد آدمی که روح در آن اسیر است از هر تاریکی تاریکترواز هر لجنی سیاهتر و پلیدتر است. راه رهایی و رسیدن به خدا، معرفت اوست. خدای ناشناخته خودرا به سیمون و هلن شناسانده. سیمون خودرا با یهودیان یهودی و با ترسایان ترسا معرفی می‌کرد و در این کارتابع سنت پل بود که با هر کسی بر طبق آیین وی سخن می‌گفت.

سیمون یکی از پیشوایان گنوس بود. وی در متن تورات دست برد و سامان نوی به گفته های موسی داد و حتی خود را مانند حلاج مظہر خدای «زمین و آسمان» و «حق مطلق» می‌نامید. سیمون مانند بسیاری از مدعیان رسالت ادعای پزشگی داشت، خود را مانند عیسی طبیب جمله علت ها می‌پنداشت. سیمون معتقد بود که آتش اصل آفرینش مخلوقات است. می‌گوید: آتش شمشیر درخشانی است که پیوسته می‌چرخد.

خلاصه عقاید بسیار پیچیده سیمون اینست که: کیهان و سپهر موجودات زنده را بوجود نیاورده اند، بلکه انسان و موجودات زنده دیگر هستند که به کیهان منتهی می‌شوند. پرسش اصلی اینست که جسم جگونه روح می‌شود؟ گنوسی‌ها برای پاسخ این پرسش سروکار با جهان خارجی ندارند، بلکه به اصطلاح خودشان می‌گویند که آدمی در خود فرو می‌رود و از این راه به روح خود دست می‌یابد. سیمون به خدای کتاب عهد عتیق یعنی تورات عقیده ندارد، زیرا که می‌گوید: این خدا خدای نیکوکار نیست

بلکه دادگستر است. او دادگستری را عیب می‌داند زیرا که لازمه دادگستری اینست که یک بدی را با بدی دیگر جواب گویند. مانند خدای مخاطب خیام در رباعی منسوب به او:

من بدمکنم و تو به مكافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو.
وهر گز نمی‌توان فهمید که از این دو تبه کار که اولی مرتكب بزه می‌شود و دیگری که به او کیفر می‌دهد کدام یک ستمکارند. برای این که به نقص کار این خدا پی ببریم کافیست که به جهان آفرینش نظر کنیم. سیمون می‌گوید خدائی که جهان را آفریده از طرف خدای بزرگ مأمور بوده که جهانی نیکو بسازد، ولی او خود را جانشین خدای بزرگ کرده و آنچنان جهانی ساخته که آدمیان در آن محکوم به رنج بردند هستند.^{۲۰}

روح آدمی جنبه خدایی دارد، خدایی که نیکوکار و ناشناخته است. این روح که حاوی بهری از وجود خداست در این جهان اسیر است و در زندان تن گرفتار، این تن که روح را در بر گرفته است از تاریکی شباهی دراز بی‌ماه تاریکتر و ازلایی که در زرفنای آلوگی‌ها وجود دارد ناپاک‌تر است. انسان یک راه بیشتر برای رهایی در پیش ندارد و آن راه شناخت خدا و خود خداست، یعنی آن خدای ناشناخته که خود او و خردش و علمش در وجود سیمون و هلن ظهرور کرده است.

در کتاب «آپولوژی» ژوستین آمده است که سیمون در روزگار پادشاهی کلود به روم درآمد. دیوان به وی کمک کردند و او توانت است کارهایی معجزه‌آسا از خود نشان بدهد. مردم او را خدا دانستند و برای وی مانند خدایان دیگر مجسمه ساختند و او را «سیمون پاک» نامیدند. بانویی که نامش هلن بود و زمانی به رو سبی گری مشغول

۲۰— در اینجا شعر نادر پور که بصورت ناخودآگاه از اندیشه‌های مانوی ملهم شده است به یاد می‌آید:

ابليس ای کشنده پنهانی خدا یک شب ز تخت عرش فرومی‌کشم ترا

بود جانشین و دستیار نخستین سیمون شد. منادر مدتی شاگردی سیمون کرد و در شهر انطاکیه گروهی را باشعبده و افسون فریب داد، تاحدی که مردم چنین پنداشتند که وی و سیمون هردو حی و قائمند. وهم ژوستین می‌گوید: هنوز هم کسانی هستند که سیمون را زنده جاوید می‌دانند و انتظار ظهرورش را می‌دارند. نویسنده دیگری درجای دیگر می‌گوید که سیمون به وجود یک نیروی بی-پایان قائل بود، می‌گوید: این نوشته‌من که آشکار کننده یک بانگ و یک نام است از اندیشه نیروی اعظم سرچشم می‌گیرد و به این دلیل کلام من مهر خواهد خورد، نهان خواهد گشت، پوشیده خواهد شد و به جایی که ریشه همه کائنات را در بر می‌گیرد سپرده خواهد شد.

قدرت کل در نظر سیمون آتش است، ولی نه بصورت یکی از عناصر چهارگانه ساده آنچنانکه در نظر مجسم می‌شود. آتش مانند آب و خاک و باد یک طبع ندارد بلکه دوطبع دارد که یکی نهان و دیگری آشکار است. طبع نهانی آتش در بخش‌های پیدای آتش نهان است و آنچه از آتش می‌بینیم رمزی از وجود پنهانی وی است. ارسسطو از این کیفیت به عنوان وجود بالقوه و بالفعل تعبیر می‌کند. و افلاطون آنرا معقول و محسوس می‌نامد. سیمون معتقد بود که آتش منشأ و پایه آفرینش موجودات است و دلیلش این بود که همه موجوداتی که یکی از دیگری بر می‌آیند هوس تولید مثل خود را از آتش فرامی‌گیرند. آنکسی که عاشق است و می‌خواهد آتش زندگی را که درون وی فروزان است به دیگری منتقل نماید، می‌گویند در تب عشق می‌سوزد. عشق در مرد خون است که به رنگ آتش است و در زن تبدیل به شیر می‌شود که مظہر پاکی و سپیدی است. مرد به فرزند جان می‌دهد و زن به جنین. سیر گنوسیها، سیری نیست که از آسمان یالاهوت آغاز شده و به «من» یاناسوت منتمی شده باشد، بلکه از «من» زنده آغاز گشته و به گیتی منتهی می‌شود. اگر کسی بخواهد در اندیشه‌های امروزی چیزی همانند گفته‌های گنوسی

باید، باید گفته‌های آنان را به راهی که شوپنهاور بازکرده رهبری کند.

شوپنهاور فیلسوف نامدار سده نوزدهم آلمان پس از آنکه اراده را در درون خود می‌جوید همان را در جهان خارجی و در دل طبیعت نیز می‌یابد. آنچه را که شوپنهاور اراده‌می‌خواند، سیمون آنرا نفس‌می‌نامد. نفس برای سیمون مرکز نیرویی است که زندگی از آن مانند آب از چشمۀ جریان می‌یابد. همه این عوالم در سر آغاز خود بعدی ندارند و منجر به نقطه‌ای می‌شوند که همه چیز بالقوه در آن وجود دارد. در اینحال سؤالی پیش‌می‌آید، چگونه این نقطه یا ذره صورت و هیولی می‌گردد، یا جسم و نفس می‌شود؟ چگونه نیرو تبدیل به یک شیء مشهود می‌گردد؟ گنوسی بدین منظور با جهان بیرون کاری ندارد، بلکه در خود فرو می‌رود و در خود جست‌وجو می‌کند؛ سپس به تفاوت میان نفس باروح و فرآورده آن که اندیشه باشد بر می‌خورد. کوتاه سخن‌همه کس بالقوه منطقی و ریاضی است، ولی فقط پس از آنکه استعداد بکار افتاد، نفس آفاقی می‌گردد، یعنی سرانجام هرچه ذهنی است‌عینی می‌گردد.

کار ناک معتقد است که مارسیون رادردیف پیشوایان گنوسیسم نباید بشمار آورد. طرز اندیشه وی گنوسی نیست زیرا که وی از تفکر عرفانی پرهیز دارد، و مردی خردگرای است و در مباحث الفاظ از استعاره گریزان. همو متبعی است که خداشناسی را بر پایه کتاب مقدس پایه‌گذاری می‌کند، و از اینکه بافلسفه‌ها و کیش‌های دیگر تماس یابد اظهار نفرت می‌کند. وی رهبر هیچ فرقه‌ غیر مذهبی نبوده، بلکه کلیسا‌ای بوجود آورده بود که بزعم خودش تنها کلیسا‌ای راستین بود و در آن کلیسا بود که وی را با گنوستیک‌ها در یک ردیف گذاشتند. حتی وی را گذشته از سیمون افسونگر بزرگترین دین‌آور مسیحی می‌دانستند. ولی جهان بینی وی از نظر گاههای تاریخی که اظهار کرده و نیز طرز اندیشه وی درباره تورات با اندیشه‌های گنوستیک‌ها موافق در می‌آید و می‌توان

گفت که مارسیون بی‌آنکه خود بخواهد به پراکندن گنوس و عقاید گنوسی کمک کرده است. بنحوی که بسیاری از عقاید گنوسی را نمی‌توان جز به کمک فلسفه دینی مارسیون دریافت.

مارسیون در شهر سینوب در ایالت پنطوس از مادرزاد. پدرش اسقف کلیسای محل بود. مردی دانشور بود، ولی‌چون از عقایدی جانبداری می‌کرد که بیشتر مردم قبول نداشتند، پدرش وی را از جامعه مسیحی طرد کرد. وی سپس به آسیای صغیر رفت و در آنجا مورد بی‌مهری ارباب دیانت قرار گرفت. پس از آن به رم رفت و در آنجا انجیل جدید خود را نوشت و نظریات خود را بنام «آنتی تزن» منتشر ساخت، سپس نوشه‌های خود را به کشیشان عرضه کرد. البته در آنجا گفته‌های وی رد شد.

مارسیون را از کلیسا بیرون کردند زیرا که وی انجیل خود را انجیل راستین می‌دانست و خود را در دردیف مصلحین روزهای نخستین دین ترسایی می‌پنداشت. کلیسائی که وی بوجود آورده با کلیسای رسمی به رقابت پرداخت. در ۱۵۰ میلادی ژوستین متوجه شد که کلیسای مارسیون در همه جهان در حال گسترش است، بطوریکه در قرن‌های بعدی نیز تاسال ۴۰ در رم، فلسطین، قبرس، عربستان، سوریه طرفداران بسیار داشته است.

مارسیون هر تیک یعنی مرتد نامیده شد، زیرا که وی تنها کسی بود که در مباحث الفاظ به استعاره و مجاز و تشبیه معتقد نبود و آنچه را در کتابهای عهد عتیق نوشته شده واژه به واژه معتبر می‌دانست.

نیچه در جایی گفته است: «به آسانی می‌توان به این نکته پی‌برد که ترسایی‌گری حس درست‌کرداری و راست‌گفتاری را تقویت نمی‌کند. کسانی که در نوشه‌های کهن به بحث می‌پردازند، هرگز از تأویل و تفسیر مطالب گوناگون (و گاهی بی‌سروته) که در این کتابها نوشته شده متعجب نمی‌شوند، زیرا که اصل کارشان بر این پایه است که بگویند من راست می‌گویم زیرا که در کتاب خدا چنین

گفته شده است. و آنچنان در راه اینگونه تعبیر و تفسیرها افراط می‌کند که کسی که معتقد است که الفاظ برای معانی ویژه‌یی وضع شده‌اند، باید بخنده و یا خشمناک شود و از خود بپرسد که چگونه می‌توان این معانی را از این واژه‌ها استنباط کرد. مردان این‌آیین در طول سده‌ها با الفاظ بازی‌کرده و خواسته‌اند ثابت‌کنند که تورات منحصر‌اکتاب یهودیان نیست، بلکه از آن ترسایان نیز هست. برای اینکه روش‌های متناقض تورات کهنه را با انجیل نو یکی بدانند به تعبیرات دور و دراز و تفسیرهای دور از عقل دست یاخته‌اند...

مارسیون از تفسیر و گویاندن چیزی که مراد گوینده نبوده پرهیز داشت. مارسیون چون بگفته خود باور داشت و دروغ را وسیله مشروعی برای اثبات عقیده نمی‌دانست، کلامش در نقوص تأثیر بسزایی داشت. وی نامه‌های سنت پل را سرچشمه اندیشه خود ساخته بود؛ ولی هرگز در آن گفته‌ها معانی و مقاصد باصطلاح مالاً یرضی صاحبه قرار نمی‌داد و به الفاظ و معانی آشکار آنها توجه داشت. مارسیون چون از تفسیر گریزان بود به تناقضی که میان گفته‌های یهودیان و ترسایان وجود داشت پی‌برده بود و همو می‌گفت: انجیل مسیح درس عشق و مهروزی و دلسوزی می‌دهد ولی تورات پیروان موسی معتقد به یک نوع دادگستری سخت‌گیرانه و در آهنگ بوده است. عیسی خدای مهروزی و دلبستگی به آدمیان است ولی تاریخ‌گیتی آنچنانکه در کتاب عهد عتیق آمده است از آدم گرفته تا عیسی یک فاجعه ضد اخلاقی و نفرت‌انگیز است. آفریدگار و طراز نده این جهان خدایی است که جهان بدین پلیدی را ساخته و خود نیز از جهانی که ساخته بهتر نیست، این جهان در واقع رقت‌بار و کراحت‌انگیز است در این صورت معال می‌نماید که عیسی فرزند چنین خدایی باشد. آفریدگار تورات بی‌رحم و سنجش‌گر است. مارسیون نتیجه می‌گرفت که عیسی نمی‌تواند فرزند چنین خدایی باشد او فرزند خدایی است که مظہر نیکی است. این خدارا

مردم نشناخته‌اند و اوهم نسبت به این جهان بیگانه است، وجود و صفات وی همانندی با این جهان ندارد.

از این نظرگاه، تورات جنبه‌کتاب مقدس بودن را برای ترسایان از دست می‌دهد، زیرا این کتاب از خدای بخشندۀ و نیکوکار و مهربان بی‌خبر است. پس پیشگویی‌های مزامیر داود و گفتار دیگر رسولان یهودی که ترسایان آنها را همچون مدرکی برای حقانیت دین‌خود نشان می‌دهند، استوار نمی‌نماید. مارسیون معتقد است که یحیی تعمیدگر آخرین پیغمبر یهودیان است ولی عیسی با گفته‌های خود مطالب عهد عتیق را تکذیب کرده و به عالمان دین و دبیران و فریسیان اعلان جنگ داده است. عیسی گناهکاران را بخود خواند، درحالی که کسانی را که خود را بیگناه و پرهیزکار می‌دانستند از خود میراند. عیسی گفته است که پسر پدر رامی شناسد ولی کسانی که پیش از او آمده‌اند از خدای دیگری سخن گفته‌اند. مارسیون می‌گوید: هنگامی که عیسی می‌گوید درختی که سرشتش تلخ است در باغ بهشت هم میوه بد می‌دهد و درخت خوب میوه خوب می‌دهد، نتیجه اش این است که خدای عهد عتیق که پدید آرنده‌شرها و بدیها است جز بدی که جزو سرشتش بوده چیزی نیافریده و درخت نیکی پدر عیسی است که نیکوکاری لازمه نهادش است.

اینکه گفته‌اند که رخت‌نو را وصله کهن مزندید و یا شراب تازه‌را در خمره‌های عتیق مریزید، معنی آن اینست که تورات قدیم نمی‌تواند پشتوانه و تکیه‌گاه دین نو قرار بگیرد. مارسیون در نوشته‌یی به نام «آن‌تی تر» می‌خواهد ثابت کند که آنچه عیسی آورده با آثار گذشتگان هیچگونه بستگی ندارد، ریشه اخلاق عیسی‌سوی درخاک پوسیده‌مذاهب قدیم نیست. دین ترسایی ارمنان خداوندی است که با این جهان و بدیها یی که در آن ریشه دوانیده بیگانه است. رهایش انسان بدست خدایی انجام خواهد شد که روی هر فته با آدمیان سروکار ندارد.

مارسیون می‌گوید کتاب عهد عتیق مجموعه‌یی از دروغ پردازیها نیست، بلکه سرگذشت در دنک و اندوه بار و ملال انگیز جهان است

و این سرگذشت به پایانش نزدیک شده و حتی معنی رهایش همین است که خدای عهد عتیق شکست خورده است و خداوند نیکی بر جهان پیروز خواهد شد.

اگر گفته های مارسیون را درست بدانیم و همه پایه های اسرائیلی دین مسیح را مخدوش بپندازیم دین مسیح دینی بی بنیاد و بی شالوده خواهد بود و اینکار به آن ماننده است که کشتنی را از لنگر جدا نکند.

یکی از پایه های دین مسیح و شاید ادیان دیگر بشارتها و پیشوگوئیهایی است که آمدن رهانندگانی را در ادوار آینده نوید می دهد. ظهور عیسی ناصری براین پایه استوار بود که یهودیان انتظار ظهور نجات دهنده بی را پیوسته داشتند و این نکته در کتابهای یهود مکرر آمده است. ولی اگر بنا باشد که کتابهای یهود اعتبار خود را ازدست بددهد، در این صورت برای دین عیسی اساس و پایه هایی وجود نخواهد داشت. مارسیون می گوید: عجیب است وحیرت انگیز که از انجیل بالاتر نمی توان آورد و کسی نیز نمی تواند همانند آنرا بیاورد. بعقیده وی انجیل و خود عیسی ظهوری است بکلی نابیوسیده و نو، که کسی از آمدن آنها خبر نداده بود. وجود عیسی اثر مهر خداوند نسبت به آدمیان است، بی آنکه آدمی شایستگی خاصی داشته باشد و یا انتظار چنین رحمتی را بکشد. عیسی فرستاده خدای بیگانه است.

وجود مارسیون تأثیر بسزایی در کلیسای ترسایی و در گنوس بخشید. مارسیون بود که اندیشه پیوند کتاب عهد عتیق یعنی تورات را با اندیشه عهد جدید مطرح ساخت. او نخستین کسی است که انجیل ها و رساله های حواریان را با قوانین رسولان پیشین معارض دانست. کلیسا این اندیشه را پذیرفته و با بزرگداشت کتاب عهد جدید، خود آنرا تأیید نمود. ولی گفته مارسیون را که خدای یهودیان سازنده این جهان و دشمن عیسی می باشد رد کرد: عیسائی که پسر خدایی است ناشناخته ولی مهر بان، درست آنچنانکه گنوسیها خدای

خوبی را در مقابل خدای بدیها مجسم می‌ساختند. در مبارزه‌یی که میان بینش‌یهودی و بینش‌یونانی درگرفته بود، کلیسا به کمک تورات آمد و برای خدای یهودیان در هزاره‌های بعدی نفوذی روزافزون در جهان غرب تأمین کرد. کلیسا در سهای فراوانی از مارسیون فراگرفته ولی در موضوع تورات تغییر عقیده نداد، یعنی بینش پطرس بر بینش پل غلبه کرد.

والنتین بر جسته ترین روحانی و رئیس مکتب گنوسی گردی بود. وی در یونان دیده بجهان گشود. در دوران فرمانروایی امپراتور آدرین در شهر اسکندریه علم آموخت (۱۳۸-۱۱۷م). آدرین در نامه‌یی وضع مصر را در آن دوران بدین شکل وصف می‌کند: «از آدرین به سرویانوس سلام. در مصر که آنهمه از آن برای من ستودی من ملتی یافتیم سبکسر، نا استوار، که با بادی به هرسویی رانده می‌شوند. پرستندگان سراپیس در آنجا کیش تراسایی دارند، و اسقف‌های دین تراسایی سراپیس را پرستش می‌کنند. بیشتر کشیشان و سامری‌ها ستاره‌شناس و فال‌بین و فریفتار هستند.»

والنتین از مصر به روم رفت و چون بیان‌دلکشی داشت در آنجا شهر تی بدست آورد. سپس از کلیسا برید واز رم بیرون رفت. سپس به قبرس رفت و مکتبی در آنجا بنیاد نهاد. از وی اثری چندان زیاد بر جای نمانده ولی پدران کلیسا در باره اصول عقاید او سخنان بسیار گفته‌اند. ولی این سخنان همه باهم متناقض‌اند واز این رو می‌توان دریافت که شاگردان والنتین نظریه‌های مختلف داشتند. یعنی هر کدام از آنان عقیده شخصی خود را به والنتین نسبت داده است.

اساس عقاید والنتین رمزی و عرفانی است. هیپولیت می‌گوید: «والنتین مدعی شده که روزی کودکی نوزاد را دید. از وی پرسید تو کیستی؟ وی در پاسخ گفت: من کلمه هستم.» در شعری که از والنتین بر جای مانده می‌گوید: «من می‌بینم که در اثیر همه چیز با دم آمیخته است، من می‌بینم که در خود همه چیز را دم می‌برد. جسم

به روح وابسته است، روح را هوا می‌برد، هوا به‌اثیر وابسته است، و میوه‌ها از دل خاک برون می‌آیند، کودکی خرد از رحم خارج می‌شود.»

جهان‌بینی والنتین همانند جهان‌بینی بازیلید است، درقله قلمرو زندگی روح پاک جای دارد، یعنی خرد، درزیر آن دم یانفس است، درزیر آن فلك اثیر، سپس هو، بعد ماده، بعد انسان.

۶

افیت‌ها

واژه افیت^{۲۱} از افیس می‌آید که بمعنی مار است. مار موجودیت اسرارآمیزی در میان فرقه‌های گنوسری دارد. علت اینکار اینست که گنوس به مذاهب سری باستانی مرتبط می‌شود که در آن برای مار نقشه‌ای گوناگون قائل شده‌اند. می‌گفتند اقیانوس (اوسيانوس) مانند ماری عظیم جهان را در برابر می‌گیرد. ماری که دم خود را گاز می‌گیرد مظہر همه گردها یا شدن‌ها و دگرگون شدن‌هاست که با وضع دوگانه خود از جزئی به کلی می‌رود و یا از کلی به جزیی بر می‌گردد. مار حیوانی است وابسته به جهان ناپیدا. مار مظہر نفس است، و هم مایه ارتباط انسان با خدا است.

مار جانوری است روحانی و انسان هنگامی که می‌میرد روانش بمانند ماری از اندامش بیرون می‌خزد. مار یکی از مجموعه‌های فلکی است، مار لویاتان Leviathan نیز هست که در تورات بمنزله روح پلید آمده است. مار حوارا در بهشت فریب داد. چوب موسی تبدیل به مار شد... به‌این ترتیب که مار می‌توانست از یک سوی کلام خدا و از سوی دیگر مظہر اهریمن باشد.

افیت‌ها فرقه‌های گوناگون دارند که بحث و بررسی درباره

اندیشه‌ها و عقاید هریک از آنان سخن را به درازا می‌کشند و از موضوع گفتارما بیرون است. شاید گفتن این نکته مفید باشد که در میان گروهی از گنوسیهای عشق و رضایت‌هایی که از آن بدست می‌آید پایه اصلی جهان آفرینش است.

گروه دیگری که از میان گنوسیهای برخاسته به باربلو گنوستیک‌ها^{۲۲} معروفند. اینان به خدايان چهارگانه اعتقاد دارند. نوشه‌های اپیفان با گفته سنت ایرنه درباره افیت‌ها و افسانه‌آفرینش همانندی دارد.

ایرنه درباره مارتستان گفته است: آنان باربلو رامی پرستند، وی در آسمان هشتم و فرزند خدای پدر است. پسر این زن یعنی باربلو در آسمان هفتم است و جباری عنید (شکننده‌یی سرسخت) است. او می‌گوید من خدای ازل وابدم وغیر از من خدای دیگری وجود ندارد. گنوسیهای پیرو این فرقه برای رهایی از دست این خدای پلیدیها دست به کارهای بسیار می‌زنند تا تغمبدی را از جهان براندازند. گذشته از این عده‌یی پیروان بازیلید را هم جزو گنوسیهای محسوب کرده‌اند.

بخشی از گفتارهای بازیلید درباره هلن است. می‌گویند مردمی که پس از تناشخهای گوناگون در گناه غوطه‌ور شده و در نتیجه به پیروان سیمون پیوسته‌اند، سرانجام به رهایش نهایی می‌رسند. هلن در سینه خود بذرخدا را همراه داشت و این بذر ریشه‌همه موجودات زنده است. واکنون او بذر را بر می‌چیند تا به خود بذر دهنده باز دهد.

۲۲ - از باربو - الوها *Barbhè Eloha* (خداؤند چهاریاد رچهار است). به این گروه نامهای گوناگون داده‌اند، و این چند نام حاکی از گسترش عقاید این گروه است و جزو پیروان آنان باید فرقه‌های نیکولائیت *Nicolaïte* فیبیونیت *Fibionite* ستراسیوتیک *Stratiotique* لوبیتیک *Levitique* باربوریت *Barborite* و کودین *Codiens* را برشمرد.

بازیلید می‌گوید ما از اراده خدا آنچه در دستداریم اینست که همه‌چیز را دوست‌بداریم. زیرا همه‌چیز از اوست و با او باز می‌گردد زیرا هرچه هست از خداست و من بوظ به خداست. وظیفه دوم انسان اینست که طمع در چیزی نبندد. وظیفه سوم اینست هیچ چیز را دشمن ندارد و یا کسی خصوصت نورزد. این گروه آنچنانکه اپیفان می‌گوید از نظر جنسی اشتراک کامل داردند و می‌گویند همه به همه باید عشق بورزند تا بذر کلامی یا عاقلی محفوظ بماند. در اخلاق ایزیدور آمده است هنگامی که حواریان پرسیدند آیا باید زن خواست یا از زنشاشوئی پرهیز کرد، خدایگان در پاسخ گفت همه این سخن را در نمی‌یابند زیرا کسانی هستند که مرد نیستند.

لایزگانگ می‌گوید که میان گفته‌های بازیلید و غزل‌های ریشار دهم^۳ شبا赫ت‌هایی وجود دارد:

در ژرفناها، خویشن

را بسنج و

از اعماق خود خبر بگیر.

اما بدان که عشق آشوب درون است؛

زیرا آنچه هست،

بر فراز وی نیست،

و برون از وی هم نیست،

در خود وی است.

مردی که نیروی

بی‌حساب می‌خواهد وزمام سرنوشت

در دست وی است...

تنها لذتی که بمن وفادار ماند لذتگیتی بی پایان است.
 من هر شب با آشفتهحالی می بینم،
 که هیچ آفتایی بر روی من نمی خنده.
 شادی زندگی خود زندگی است.
 دستهای تو کورند ولی با همینها باید به پیش بروی،
 نمی دانی بکجا می روی، هزاران ستاره در همه جا
 و هزاران آفتاب روشنایی خود را بر دل ما نثار می کنند.

فصل چهارم

مانی‌گری و مسیحیت

۱

پدران کلیسا

باید گفت که مکتب اسکندریه در آغاز کار دین ترسایی را دشمن می‌داشت و فلوطین بقصد پیکار با آیین جدید مکتب خود را دایر ساخت. جانشینانش در این راه از وی پیروی کردند. فوفوریوس معروف به صوری (وفات ۳۰۴م) پیرو فلوطین بوده است، و آن دیشه‌های اورا دنبال کرده است. یامبلیخوس^۱ حال جذبه را فراموش می‌کند و بجای آن الوهیت و افسونگری را بکار می‌برد. پروکلوس^۲ نو افلاطونی‌گری آتن را زنده کرد، ولی ژوستی نین مکتب اورا بست. پس از این پیش‌آمد ها دین مسیح زنده ماند و آیینی که مسیح و حواریانش بنیادگذارده بودند چنان استوار شده بود که نه براثر گسترش فلسفه و بی‌اعتنائی دین، و در نتیجه کشtar و تعقیب و آزار، و نه دستورهای امپراتور ژولین از میان نرفت. کشیشان مدعی هستند که انجیل در بردارنده پایه‌های فلسفه شگفتی

است که این فلسفه بر اثر مطالعات جانشینان نخستین حواریان گسترش یافت، زیرا که آنان مجبور بودند که در مقابل استدلالهای استوار فیلسوفان عقیده به خوارق عادات را پایه گفتار خود کنند و برای آن مانند یکی از اصول مسلم فلسفی، ارزش علمی قائل شوند. کسانی هستند که در همین سده اخیر فلسفه ترسایی را دنباله فلسفه یونان و رم می دانند. رنان معتقد است که مسیح، حکیمی بزرگوار بوده و گفته های وی التقاطی است از گفتارهای حکیمان قدیم با مشخصات عمومی حکمت ترسایی.

میان حکمت ترسایی و حکمت باستانی فرق اصلی در اینست که: حکیمان باستان هرگز درباره ریشه آفرینش بعثی نکردند، در حالی که مسیحیان معتقدند که جهان آفرینش از عدم *Ex-nihilo* بوجود آمده، درحالی که یونانیان و همه فیلسوفان آن زادوبوم گفته اند که: از عدم جز عدم چیزی بوجود نمی آید و جهان قدیم است نه محدث. ترسایان می گفتنند: این اصل عین اصل علت و معلول است، یعنی هیچ معلولی بی علت بوجود نمی آید، جزا ینکه خدا علت العلل است و جهان ساخته اراده آفریدگار آنست. مطلب دیگری که گفتن آن اهمیت دارد این است که ترسایان معتقد به وحی والهام بودند و می گفتنند که حکیمان باستانی و شاعران وجود خدا را از راه استدلال و استنتاج دریافتند، درحالی که ترسایان به وجود خدا از راه الهام بی برده اند.

اصل دیگری که ترسایان مطرح می کردند، اصل وحدت بود. آنان می گفتنند شاعران و حکیمان با استناد عقل نافرجام خود، عقاید پراکنده بی درباره خدا پیدا کردند، ولی ما با پیروی از ایمان با اصل واحدی قائل شدیم و آن اینست که چشمی بی که ایمان ما از آن جاری می شود منجر به عقیده واحدی در باب خدامی شود، درحالی که آنان که خدارا می جویند و در این سلوك، ره عقل می پویند، هر کدام راه و پیژه بی می پیمایند و همه پس از راه پیمائی از هم دور می شوند.

تاسین^۳ می‌گفت: شما از دانش حکیمان خود چه نتیجه‌ای می‌گیرید جز اختلاف عقیده درباره مسائل اخلاقی، درباره اصول آفرینش، درباره راه و رسم زندگی؟ ولی ایمان به ماکه پیرو دین ترسایی هستیم، یگانگی را بهارمندان می‌آورد: یگانگی اصول عقاید، یگانگی اصول اخلاقی، یگانگی قوانین.

تاریخ این شعبه از فلسفه درحقیقت، تاریخ اصول ترسایی است. پدران کلیسا، پیوسته با حکمت باستانی جنگیده‌اند، اگردر آغاز کار درگفته‌های آنان بعثه‌ای فلسفی وجود ندارد، در کتابهای سده دوم، که پدران کلیسا نوشته‌اند، جنبه فلسفی آشکارتر است. زیرا که پدران مجبور بودند با یهودیان و با «پاگان»‌ها^۴ یعنی طرفداران آیین باستان و با گنوستیک‌ها مبارزه کنند. آبهداینو نویسنده کتاب «تاریخ فلسفه» که این مطالب از آن برگرفته شده می‌گوید: گنوستیک به معنی عارف است. در آغاز کار، گنوسیه‌ها فیلسوفانی بودند که دین مسیح را بشکل نیمه‌تمام پذیرفته بودند و کوشش می‌کردند که الهیات مسیحی را با روش‌های فلسفی که می‌شناختند تطبیق کنند. گنوس به فرقه‌های بیشماری تقسیم شد و به نام تأسیس‌کنندگان فرقه‌ها منسوب شدند. ولی با همه اختلافات میان فرقه‌گوناگون گنوسیه‌ها برسر یک موضوع متفق القول بودند که جهان را خدا نیافریده، بلکه یک موجودی الهی فرودست که از خدا تراوش کرده، آفریده است. برخی از دانشمندان عقیده دارند که اساس گنوس را می‌توان در نامه سنت پل به تیموثاوس پیدا کرد.

دوران فعالیت پدران از روزهای نخستین بروزدین ترسایی آغاز شد و تادوران تاخت و تازهای قبایل برابر ادامه داشت. در دوران نخستین که فلسفه ترسایی نخستین گامهای خود را بر می‌داشت با اینکه از واژه فلسفه استفاده می‌کردند، منظورشان

از فلسفه، دریافت محتوای دین و گفته های دینی است، ولی در این نوشته ها هیچگونه استدلال منطقی برای توجیه اصول دین دیده نمی شود. جنبه های فلسفی بعدها در این نوشته ها به صورت جسته و گریخته دیده می شود.

۲

پدران اسکندرانی

سدۀ سوم پیش از میلاد دورۀ پدران اسکندرانی است. آنان از حکمت باستانی یونان و روم چیزهایی به وام گرفتند. سنت او گوستین مدیون افلاطون است آنچنانکه مطالعه نوشته های سیسرون اورا با اصول شکاکان آشنا ساخت.

از سوی دیگر، اصول عقاید پدران کلیسا یکی از منابع اسکولاستیک یعنی علم کلام مسیحی است، کلام عیسوی از تعالیم پدران کلیسا الهام می گیرد، ولی پیوسته افلاطون را در مد نظر می گیرد، یعنی گاهی به وی استناد می جوید یا گفتارهای اورا رد می کند. حکماء مدرسی از راه سنت او گوستین و پدران کلیسا افلاطون را شناختند.

در خاورزمیں، استاد و روحانی را پدر می نامند. روزگار درازی واژه پاپ که به معنی پدر است به معنی استاد و معلم هم بکار رفت. به این دلیل نویسنده‌گان کلیسایی در سده‌های نخستین علمای دین را پدران کلیسا نامیده بودند. و معنای آن آموزندگان و عالمان دین بود. پدران کلیسای دوران نخستین با اصول فلسفه چندان آشنا نبودند و کوشش آنها مقصور بر این بود که تعالیم دین را برای مردم روشن کنند. ولی به موازین خرد متول نمی شدند. آنان قواعد دین را با زبان ساده به مردم بیان می کردند و به این دلیل در نوشته های پدران کلیسا مانند سنت کلمان^۵، سنت بارنا^۶،

و سنت پولی کارپ^۷، و همچنین در کتاب «راعی»^۸ منسوب به هرمس اثری از کتابهای مهمی که در این دوره نوشته شده دیده نمی‌شود: مانند کتاب «تفسیر گفت‌وگوهای میان سنت آرخلای و مانی» و کتابهای «سن سی پرین»^۹ و نوشته‌های کلمان اسکندرانی و اوریژن. پدران سده‌های چهارم و پنجم طرز کار مرتبی داشتند، یعنی اول تشخیص می‌دادند که درباره چه گفت‌وگو می‌کنند، بعد عبارات را تعریف می‌کردند و صفری و کبری‌های لازم را می‌چیدند و با نظامی استوار بیان مطلب می‌کردند و روش راستین را برای کار خود بر می‌گزیدند.

این روش را پدران اسکندرانی می‌شناختند و کسانی که پس از آنان آمدند ناچار بودند که این طرز کار را فراگیرند. بزرگان این دوره آریوس و فرفوریوس و ژولین آپوستا بودند. در آن دوران مدافعان عقاید مسیحی بیشتر از دوران‌های دیگر با حکیمان و ملحدان و خداوندان قدرت پیکار می‌کردند. این گروه، برای اینکه بتوانند بر دشمنان خویش پیروز شوند می‌بایست اصول دین خود را سامان دهند و ثابت کنند که میان این گفتارها هم‌آهنگی هست و به این دلیل جزئیات را در کلیات مندیج می‌ساختند.

پدران آن دوره اگر نتوانستند وظیفه‌یی را که بر عهده گرفته بودند درست انجام دهند، کسانی که پس از آنان آمدند، بویژه سنت اوگوستین، توانستند اصول عقاید آنان را تکمیل کنند. در دوران سنت اوگوستین کسان دیگری هم بودند، مانند یوحنا خرسوستوم^{۱۰} (زرین‌دهان) و جمعی دیگر که در این امر که ترسایان افتخار آمیز می‌دانند شرکت داشتند.

سنت اوگوستین که شمه‌یی از احوال و افکار اورا در این

رساله بیان خواهیم کرد، هم‌آهنگی میان عقاید مسیحی را بکمال رسانید، عمری با جنگ و گریز سرکرد و گفته‌های فیلسفه‌ان را به عقیده‌خود رد کرد. برای سیاستمداران، کتاب «شهر خدا» را نوشت و در مقام رد ملحدان، کتاب تثلیث واختیار را نگاشت. در این کتاب او گوستین به قیاس دست می‌یازد، ولی از توسل به نفوذ سخنان مذهبی نیز صرف نظر نمی‌کند.

سنت او گوستین مدعی است که برای آشتی دادن فرقه‌های گوناگون مذهبی می‌جنگد او می‌خواهد به حکیمان بگوید که اگر از چند روش نادرست دست بکشند آنان نیز به حقیقت کل خواهند پیوست. ولی او گوستین فلسفه اپیکور را بهیچ روی پذیرفتی نمی‌دانست. در هنگامی که با ملحدان طرف صحبت است می‌گوید که هر اشتباهی حاوی جزئی از حقیقت است، البته حقیقت پوشیده یا حقیقت کاسته شده و کم مایه. ولی همه این حقایق ناقص و یا پنهان می‌تواند در کیش کاتولیکی با هم آشتی کنند و به همزیستی دست بزنند.

او گوستین گذشته از اینکه می‌خواهد با فیلسفه‌ان، راه سازگاری پیش گیرد، می‌خواهد با صاحبان قدرت نیز همگام باشد. او گوستین منکر قدرت دولت نیست، و مفاخری را که دارندگان مقامات دولتی فرا چنگ آورده‌اند حقیر نمی‌شمارد. او می‌خواهد ثابت کند که آسایش مردم در زیر سایه دولت‌ها مرهون صفات عالیه شهر وند هاست. و از اینجا نتیجه می‌گیرد که قبول این پدیده، همین افراد است. و از اینجا نتیجه می‌گیرد که قبول این پدیده خود بخشی از نیروی اجتماعی است، زیرا که تقوی را تشویق می‌کند و فسق و ناپارسایی را محکوم می‌سازد.

سنت او گوستین همیشه می‌خواهد پیوند میان پدیده‌ها را روشن سازد. مثلاً تاریخ انسان را آنچنانکه در درونش هست با آنچه در تاریخ بنظر می‌رسد مقایسه می‌کند، با این دلیل باید گفت که او گوستین در فلسفه تاریخ مقامی ارجمند دارد. بنظر او تاریخ

بشر و فلسفه‌یی را که از آن استنباط می‌شود نمی‌توان بدون دلبستگی بیشتر به انسانها، تدوین کرد. سنت اوگوستین در اندیشه‌های باطل نیز دنبال آثار حقیقت می‌گردد. در شر همیشه اندکی خیر و در پلیدی اندکی پاکی می‌یابد، بتپرستی را از آثار سنت‌های کهن می‌بیند و به این دلیل آنان را بکلی محکوم نمی‌نماید و بطور خلاصه همه‌جا می‌خواهد در رویارویی با بدیهای عذری بیاورد و بهانه‌ای برای تبرئه کج روان و کج اندیشان بیابد.

۳

سنت اوگوستین و مانی‌گری

سنت اوگوستین (که در بخشی از جهان ترسایان‌که زبان لاتینی زبانشان بود بزرگترین چهره پدران کلیسا یا دست‌کم یکی از بزرگترین آنها شمرده شده) چندین سال (به روایت برخی از مورخان نه سال و برخی دیگر یازده سال) به آیین مانی‌گرویده بود. گفتار مانی در نظر وی تنها راه معقول بیان حقیقت جهان هستی بود، زیرا که در این دوران سنت اوگوستین معتقد بود اندیشه‌های ملت‌های غیر متمن و همچنین عقاید افسانه‌وار آیین ترسایی هرگز نمی‌تواند مظہر راستین حقیقت باشد.

عیسویان معتقد بودند که هرچه در جهان موجود است خدا آفریده است، ناچار هرچه را که خدا آفریده، خیر محض است. در این صورت این پرسش پیش می‌آید که وجود رنج و درد و شر که در همه اعیان این جهان ساری است چه دلیلی دارد و تباہی و فساد را که بر همه اجسام زنده طاری است چگونه تأویل می‌توان کرد؟

آنچنانکه مکرر گفته‌ایم مانویان معتقد به دوگانگی بودند و می‌گفتند: جهان ما خدایی دارد که مظہر روشنایی و نیکیهای است و خدای دیگری دارد که مظہر تاریکی و پلیدیهای است. این دو

اصل جاودانی است و نبرد و پیکار میان آن دونیز جاودانه است. اثر این پیکار و اختلاف در همهٔ مظاهر زندگی ما پیدا و آشکار است. مثلاً انسان روحی دارد که گوشه‌هایی از آن روشن است و بی‌گناه و پاک و بی‌آلایش، و ساختهٔ اصل نیکیها است، و تنی دارد که از مواد ناپاک و خشن ساخته شده و غرائز بهیمی و حس تصاحب و زورگویی بر آن غلبه دارد و مظہر بدیها و پلیدیها است. سنت اوگوستین این عقیده را استوار می‌داشت و منطقی می‌دانست، زیرا که در نظر وی تنها از این راه می‌توان مسئله وجود شر را که لازمه آن مادهٔ پرستی بنیادی است توجیه کرد.

سنت اوگوستین در درون خود کشمکش سوداها و هوسها را به نیکی در می‌یافتد و معتقد بود که وجود این هوسها و خواستها نتیجهٔ علتی است که بیرون از وجود اوست، ولی در وی مؤثر است. سنت اوگوستین در نظام مانی‌گری خود را از گروه نیوشاکان یا «سماعین» می‌دانست و از این رو خود را از مراعات قواعد سختی که برای برگزیدگان دین مانی که در درجهٔ بالاتری جای داشتند و آنان را از خوردن گوشت و هوس‌های جنسی مانع می‌شد، معاف می‌دانست.

بعید نیست که گذشته از ملاحظات مربوط به آموزگاری و مکتب‌داری، اوگوستین تصور می‌کرد که حسن جاه طلبی او در شهر بزرگ رم آسانتر راضی خواهد شد. در رم هم اوگوستین مکتبی برای تعلیم فن خطابه و آیین سخنوری بازکرده، ولی معلوم شد که دانش‌آموزانی که در مکتب رفتار پسندیده دارند، هنگام پرداخت هزینهٔ تعلیم رفتارشان ناپسند می‌شود، و بجا ای ادائی وام پایه‌گریز می‌گذارند. سرانجام اوگوستین شغل دیوانی‌گونه‌یی بدست آورد و در آنجا دو باره تعلیم رسایی و شیوایی (بلاغت و فصاحت) را از سرگرفت. ولی چنانکه گفتیم پیش از آنکه از رم برود عقاید مانی‌گری در او بکلی سست شده بود و فقط اثری مبهم از مادی‌گری این آیین در اندرون وی باز مانده بود.

در میلان بر اثر سخنرانی‌های سنت آمبروز اسقف میلان او گوستین نسبت به مسیحیت نظر مساعدی یافت. در این مرحله او گوستین آماده بود که مانند متکلمی دانا به اسرار مسیحیت آگاه شود ولی هنوز استواری ارکان ترسایی‌گری را پنذیرفته بود.

سنت او گوستین در همین اوان کلیاتی رابه زبان لاتینی درباره فلسفه فلوطین خواند. نتیجه غور در مسائل نو افلاطونی این بود که تاحدی از مادی‌گری پیشین بازآمد و راه حقایق مجرد و عوالم معنوی به روی او بازشد. فلوطین اعتقاد داشت که شر نوعی عدم است و قائم بذات نیست و سنت او گوستین از این راه تصور کرد که مسئله وجود شر را بی‌توسل به دوگرایی می‌توان حل کرد. مذهب نو افلاطونی به وی یاد داد که آیین ترسایی را می‌توان با موازین خرد سنجید و پنذیرفت، واو با این دلگرمی جدید که پیدا کرده بود کتاب عهد جدید یعنی انجیل‌های چهارگانه را بازخواند و نوشته‌های سنت پل رامطالعه و بررسی کرد. در این راه ملاقات با دو تن از کشیشان یا دین‌یاران ترسایی به نامهای سیچلی یانوس^{۱۱} و پونتی‌سیانوس^{۱۲} نیز تأثیر بسزایی در وی داشت. قضا را روزی هم در باغ خانه خودش آواز کودکی را شنید که یکی از جمله‌های معروف «رساله به رومیان» اثر سن پل راتکرار می‌کرد. و خلاصه این عوامل دست بدست هم دادند و ایمان وی را به مسیحیت استوار کردند.

چنین بود سرگذشت فیلسوفی روحانی که پس از نه سال پژوهش در آیین مانی سرانجام معتقد شد که حقیقت رادر گرویدن به آیین ترسایی بازیافته است.

نظر باینکه پیروی سنت او گوستین از مانی و گسترش آیین وی در جهان ترسایان پدیدار مهی بوده و نوشته‌های او گوستین راه را برای شناخت بهتر مانی و دین او هموار می‌کند، نکاتی از

احوال و افکار او و بحث‌هایی را که با سه تن از معاصران خود داشته در زیر می‌آوریم:

کسانی هستند که هنوزهم از خود می‌پرسند که آیا او گوستین به مانوی‌گری گراییده بود یانه، و اگر نه آیا گفته‌های او و اینکه اودشمنی با مانویان رادر مكتب مانوی‌گری فراگرفته خلاف بوده؟ مثلًا مردی به نام سکوندینوس^{۱۳} که خود از نیوشاكان یعنی ساعان بود در دورانی که او گوستین از مانی‌گری روی بر تافته بود، خطاب به او گوستین می‌گوید:

من تصور می‌کنم تو هرگز مانوی نبوده‌ای و هنگامی که به مانی حمله می‌کنی، بیشتر نظرت به دشمنان روم مانند مهرداد و آنپیال معطوف است. این مردکه به او گوستین حمله کرده عملای وی راندیده بود و مبلغی بوده که می‌خواسته است بهر نحوی شده برگشتگان از راه مانوی‌گری رادوباره برسرآین مانی بازآورد. او گوستین با سه تن از پیروان مانی که هرسه مدافع کیش مانی بوده‌اند مناظراتی داشته: نام آن سه تن فرتوناتوس^{۱۴}، فائوستوس^{۱۵}، فلیکس^{۱۶} بوده است. ولی از مطالعه این بحث‌ها روشن می‌شودکه نویسنده بحث‌ها در مقام حمله و سفسطه بوده و از گفته‌های او نمی‌توان اصول آیین مانی را دریافت.

فرانسوا دوکر^{۱۷} می‌گویدکه: همه نوشه‌های او گوستین درباره مانی‌گری و مبارزاتش ممکن است صحیح نباشد، ولی مدعی هم نمی‌توان شدکه او گوستین مطالبی را جعل کرده باشد. این نوشه‌ها به هر صورت گواهی‌های مردی دانا بوده، و اگر همه جنبه‌های تاریک مانی‌گری را روشن نمی‌تواند کرد، مسلمًا بر برخی از جنبه‌های آن روشنی خاصی می‌اندازد.

در فصل دوم کتاب دوکر، «جنبه‌های مانی‌گری در افریقای

13— Secundinus

14— Fortunatus

15— Faustus

16— Felix

17— François Decret

رومی»، آمده است که: اگر نوشته معروف «ردگفته های فرتوناتوس» دردست نبود ما فرتوناتوس را نمی شناختیم و این مطلب از دیدگاه شناخت مانی‌گری جای تأسف بود. از خلال این گفته ها می‌توان به این نکته پی برداشته این مرد، مردی هوشمند و دلیر بوده است. اندیشه های فرتوناتوس از اندیشه های دو تن دیگر یعنی فائوستوس و فلیکس به متفکران امروز نزدیکتر است. این شخص در دوران خود بعنوان دانشمند شهرتی بسزا داشته و حتی در محافل کاتولیک هم شناخته شده بوده است.

این نوشته حاکی از این است که در هیپون وحوالی آن که او گوستین اسقف آنجا می‌بوده، فرتوناتوس نفوذ داشته و آیین مانی در میان مردم رواج یافته بوده است. مانوی‌گری نه تنها در میان شهروندان هیپون رواج داشته، بلکه برخی از بیگانگانی هم که در آن شهر بودند از تأثیر آیین مانی برکنار نمانده بودند. احتمال می‌رود که فرتوناتوس که در نوشته های خود از استادان خود سخن می‌گوید، اشاره به استادانی کرده که در بیرون از حصار شهر زندگی می‌کردند، ولی آنچه مسلم است اینست که فرتوناتوس مردی رونده و پویا واز مدافعان دلیر آیین مانی بوده است.

معلوم نیست که او گوستین، فرتوناتوس را شخصاً می‌شناخته یانه؟ اما هر بار که ازوی نام می‌برد اورا بعنوان یکی از کشیشان آیین مانی می‌نامد. ولی از نوشته های دیگری که از آن دوران در دست است می‌توان پی برداشته اینکه او گوستین و حریف او هردو در هیپون می‌زیستند و معاصر بودند.

علت اینکه او گوستین و پیشوایان دیگر کیش کاتولیک در نبرد با مانی‌گری متفق شده بودند این بود که کیش مانی با قدرت و نیروی بسیار در حال رسوخ در ارواح مردم بوده است.

بعشی که میان این دو گروه در گرفت در تاریخ ۲۸ آوریل ۳۹۲ میلادی بوده ویک بحث دیگر نیز بعدها پیش آمد. شاید بجا باشد

که گوشه‌ای از این بعث‌ها را از نوشتۀ دوکره اقتباس و نقل کنیم:

در آغاز گفتگو او گوستین پایه‌های اصلی مانی‌گری را شرح می‌دهد و فرتوناتوس با پذیرفتن سخنان او می‌گوید: تو اگر این مطالب رامی‌دانی بدلیل اینست که تو خود روزگاری در صفوّف ما می‌جنگیدی و نقشی در میان مانویان بر عهده داشتی، اکنون برای آگاهی کسانی که در این انجمن گرد آمده‌اند توبگو آیا در نماز ما شرکت کردی یانه؟ سپس فرتوناتوس از او گوستین می‌خواهد درباره نسبت‌های ناروایی که به آنان می‌دهند هر چه شنیده و خوانده در آنجا بیان کند.

فرتوناتوس سخن را چنان پیچ داده است که سنت او گوستین که خود مدعی بود، اکنون باید جواب ادعا رامی‌داد و او که پرونده نه ساله مانی‌گری داشت، گفت که من تنها نیوشاك بوده‌ام، و تنها گروه برگزیدگان می‌دانند که میان مانویان چه‌ها می‌رفته است. باید گفت روش او گوستین به جنگ و گریز شبیه بود و فرتوناتوس دشمن خود را دنبال می‌کرد. سپس او گوستین گفت که پس از آنکه من دین واقعی خود را برگفته‌های باطل برگزیدم دیگر نتوانستم ژاژخایی‌های مانویان را، که مدعی امساك و قناعت و ریاضت‌اند، و با دروغ پردازی مردم را می‌فریبند بپذیرم و آنان را بر ترسایان راستین رجحان نهم. او گوستین که این سخنان را می‌گفت همان کسی بود که در کتابی که درباره مانویان نوشتۀ می‌گوید: نه سال تمام من با مانویان همنشین بودم و از میان برگزیدگان آنان کسی را ندیدم که از اصول عقاید منحروف نباشد و یا دست کم در معرض شک و پریشان‌دلی قرار نگیرد.

او گوستین سپس از باده‌خواری و زنبارگی بزرگان مانوی حکایتها می‌گوید. با وجود این نوشه‌ها هنگامی که فرتوناتوس گواه روش و محکمی براین ادعا می‌خواهد او گوستین جواب نصی‌گوید. آیا خود او در صورتیکه این بدکاریها درست باشد در این بدکاریها انباز بوده، که دلش بار نمی‌داده تا پرده از روی

اسرار برگیرد؟ سپس او گوستین می‌گوید: من در نماز مانویان حاضر می‌شدم و در آنجا چیز زننده‌یی نمی‌دیدم ولی می‌گوید هنگام نماز مانویان بسوی آفتاب روی می‌کردند. بحث میان این دو تن دراز می‌شود و فرتو ناتوس مانند همه مانویان با اهتمام و کوشش تمام و کربزی از آین روش‌نایی دفاع می‌کند.

در بیست و نهم آوریل ۳۹۲ نشست دیگری تشکیل شد. این بار محیط بحث جنبهٔ ستیزه‌جویی داشت. فرتو ناتوس بادلی استوار اصول عقاید آیین خود را بر شمرد تا بدانجا که به ریشهٔ شر در جهان رسیدند. او گوستین در پاسخ این سؤال فرتو ناتوس که: خدا توانا و مهر بان است چرا شر را آفریده؟ کوشید تا اصول کیش کاتولیک را به رخ وی بکشد و گفت: خردمندان دیگر باید در طرح این پرسش و پاسخ آن گام به پیش نهند و خود از پاسخ مستقیم تن زد و گفتگو شبیه گفتگوهای طالبان علم در مدارس قدیم شد. او گوستین در این بحث خود را استوارتر از حریف خود می‌دید. زیرا نمایندهٔ آیین غالب و اعتقاد رسمی دولتی بود.

فصل سوم کتاب فرانسواد کره در بارهٔ فائوستوس می‌لوی است. فائوستوس در شهری از مادر زاد که در آن روزگار می‌لو و اکنون میلا نامیده می‌شود. گزارندهٔ تاریخ فائوستوس می‌گوید: او در خاندانی تنگ دست بارآمده بود و از این سخن قصد او این بوده است که فائوستوس را که مردی درویش بوده با او گوستین که مردی به دوران رسیده و توانگر بود، بسنجد، او گوستین در بارهٔ فائوستوس می‌گوید که وی جز نحو و صرف و مقدمات چیزی نمی‌دانست. ولی برخی از سخن رانیهای سیسرون را خوانده و از کلیات حکیم نامدار روم سنکا نیز بی‌خبر نبوده است. با وجود همه این نواقص که او گوستین یاد کرده بود فائوستوس سخنوری چیره دست بود و می‌توانست شنوندگان دشوار پسند را بالطف بیان خویش مسحور سازد.

او گوستین می‌گوید: من با ولع خاصی با این مرد می‌چخیدم،

زیرا که این مرد همه سوداهاي ضمير را در سخن خويش منعکس می ساخت و واژه هايي که با آسانی می يافت به بيان او جنبه سحر و افسون می داد. روش گفتار فائوستوس باندازه يي شيوا بود که با وجود اينکه او گوستين وي را از فرزندان شيطان و گفته هایش را سرچشمء مرگ می دانست، از تأثير و افسون کلام او بر کنار نمی ماند. و سرانجام نیز می گويد: کاش تو کر و گنگ می بودی تا این همه ژاژخایی نمی کردی و اينهمه یاوه نمی بافتی.

فصل پنجم

سیر مانی‌گری در غرب

۱

بوگومیلها

در حوالی سال ۹۵۰ میلادی قیصر بلغارستان به روحانی بزرگ قسطنطینیه از گسترش یک آیین نو در کشور خود شکایت کرد. زیرا که پیروان این آیین باکشیشها دشمنی داشتند و تابع دین مانی بودند. نام پیشوای این گروه بوگومیل^۱ یعنی خدادوست و یا حبیب الله بود و مانند پولیسین^۲‌های آسیای صغیر اصل دوگانگی نیروهای محرك جهان یعنی نیکی و بدی را پذیرفته بود. کشاورزان اسلام آن منطقه سلطه بلغاری‌ها را که از نژاد ترک بودند و دین دولتی را که به زور به آنان تحمیل شده بود بر نمی‌تابفتند و از آیین نو برای مبارزه با آنان سود می‌جستند.

بلغارستان بعدها جزو امپراتوری بیزانس شد ولی مذهبی که بوگومیل رواج داد به نام وی «بوگومیلیسم» نامیده شد، در بالکان شیوع یافت و از بلغارستان به صربستان و بوسنی سرایت کرد و چون بلغارستان استقلال خود را باز یافت قیصرهای بلغارستان

از آن حمایت کردند ولی با تسلط ترکهای عثمانی آیین بوگومیل هم از میان رفت.

در بسیاری دولتی تقریباً مستقل تشکیل شد که دین رسمی آن مانی گری بود و خود را پاتارن^۳ می‌نامیدند. پاپها به آن منطقه لشگر فرستادند و شعله‌های آیین نورا خاموش کردند. بعدها این سرزمینها بدست عثمانیان افتاد و در نتیجه همه رسوم و آیین‌های باستانی آنجا از میان رفت و اکثریت مردم به زور یا با میل به دین اسلام گرویدند.

دو گرایان بالکانی به دو گروه تقسیم می‌شد. گروه معتمد و گروه افراطی. گروهی نیروی شر را تاحدی جزئی از نیروی نیکی می‌دانستند ولی گروه دیگر معتقد بودند که بدی و نیکی هر دو مستقل و غیر مخلوق و جدا از هم بوده‌اند معتدلان بر این اعتقاد بودند که جهان هستی که شر عامل اصلی و همه کاره‌آن است جزیی از جهان نیکی هاست. افراطیان معتقد بودند که شر برخلاف اراده و میل خدا بوجود آمده وجود مستقل و قائم بالذات است و اصولاً جهان موجود جهانی است که خدای اشار و خداوندگار بدیها در آن فرمانروائی مطلق دارد.

برخی از پیروان این دین می‌خواستند خدارا که در جهانش این‌همه شر وجود دارد تبرئه گونه‌ایی بگنند و می‌گفتند: خدا نیکی محض است ولی قلمرو او در جهانی است که از جهان ما جداست. شر نتیجه جهان مادی است که با جهان روشنائی تماس ندارد، شر برخلاف میل خدا آفریده شده وزندگانی جداگانه و مستقلی دارد. خداوند خیر محض است ولی مسئول امور گیتی با همه بدیها و تجاوزها و کینه‌ورزیها و خونخواریها و درندگیرهایی که در بر دارد، نیست. مانویان بالکان آن بخش از کتاب مقدس را که «عهد عتیق» یعنی تورات نامیده می‌شود، نمی‌پذیرفتند و خدای قمبار و

سخت‌گیر و کینه‌توز یهودیان را مظہر ابلیس می‌شمردند. در نتیجه این طرز اندیشهٔ بوگومیل‌ها مناسک کلیساٰی کاتولیک و نیایش‌ها و تقدیس‌های آن گروه رارد می‌کردند.

کسماس^۴ می‌گوید: پیروان بوگومیل مانند بره نرم‌خواهستند، دلبستگی به خوشیهای این جهان و دارایی و خواسته آن ندارند، گوشت نمی‌خورند و از میغوارگی گریزانند، از زناشویی پرهیز می‌کنند، مراسم اعتراف بمعاصی (خواستوانیفت)^۵ میان دو تن بدون آنکه مقید بحضور کشیش باشند، انجام می‌گیرد. کشیش دیگری که نامش زیگابون^۶ بود اقرار می‌کند که این گروه نیکوکاری را ترویج می‌کنند، مردمان خوش نیت و متواضع هستند، به مال دنیا اعتنایی ندارند و روزه‌گیری و خداپرستی را توصیه می‌کنند.

بوگومیل‌ها در بلغارستان نهضتی بزرگ تشکیل دادند، قرائتی در دست هست که نشانهٔ بوگومیلیسم از پولیسیانیسم سرچشمه گرفته است. اصول عقائد بوگومیل‌ها تاحدی شناخته شده است. و یکی از منابع اصلی آن کتابی است که کسماس یعنی کشیشی که در بالا ازوی نامبرده شد برضدان نوشته است.

کسماس می‌گوید بعقیدهٔ بوگومیل‌ها خداوند بدیهی‌ا ازلی وابدی نیست ولی وجود دارد و شیطانیل^۷ یکی از دو تن پسران خداست؟ این پسر فرزند عاصی و ساقط خداست، و جهان‌امروزی را بوجود آورده است. در نظر پیروان بوگومیل کلیساٰی ارتدکس و عقائد و سازمان آن اثر اندیشهٔ ساتانیل یا شیطان است.

بعقیدهٔ بوگومیل‌ها توانگری و زیورپرستی، زناشویی، و فرزندآوری و خوراک‌های ناپاک مانند گوشت و شراب

4—Cosmas

۵— این واژه (Khvastvanift) که با واژهٔ خستوئی معمولاً هم‌بیشه است در میان مانویان رواج داشت.

بسیار ناپسندیده است. غسل تعمید و بسیاری از رسم کلیساي ارتدکس در نظر آنان کاملاً بی ارزش است.

بعقیده بوگومیل‌ها ترسای واقعی، باید روزه بگیرد و مانند درویشان زندگی کند تا در ردیف پاکان و پارسايان درآید.

بوگومیلیسم گذشته از جنبه مذهبی که داشت نوعی ستیزه جویی و قیام بر سازمان های اجتماعی هم بود. از این نظر بوگومیلیسم با عقاید پولی‌سین‌ها فرق دارد. پولی‌سین‌ها جنبه ملت دوستی و تاحدى تعصب‌نژادی داشتند درحالی که آرمان بوگومیل‌ها عدالت اجتماعی بود.

کشاورزان بلغارکه از زورگویی زمین‌داران بزرگ در رنج بودند، خداوندان ثروت و سران کلیسا را به یک چوب راندند و همه افراد این دوطبقه را مظہر بیدادگری اجتماعی و فشار مذهبی می‌دانستند و به پیروان خود یاد می‌دادند که از فرمانبرداری سروران کشور سرپیچی کنند، آنان به توانگران اهانت می‌کردند و مدعیان برتری را شایسته طعن و لعن می‌دانستند. معتقد بودند که خداوند از کسانی که بردگی را می‌پذیرند و خود را محکوم کم از خودی می‌سازند دلخوشی ندارد و به معتقدان این آیین دستور می‌دادند از اوامر زورمندان سرپیچی کنند.

نهضت بوگومیل از بلغارستان به صربستان سرایت کرد و سرانجام به روسیه هم رسید. بوگومیلیسم از بخش جنوی بلغارستان به آسیای صغیر سرایت کرد و در شهرهای بزرگ و حتی در دیرها و صومعه‌ها نیز پیروانی بدست آورد.

در این کشورها کسانی که از این نهضت زیان می‌دیدند ناچار به مقاومت برخاستند. در قسطنطینیه امپراتور کومن (۱۱۱۸-۱۰۸۱م) دست به نیرنگ و حیله زد یعنی سخنگوی نامدار این فرقه واسیلی را به ضیافتی دوستانه در کاخ خویش فراخواند و در آنجا درحالی که دبیری در پشت پرده گفته‌های واسیلی را ثبت می‌کرد، ازوی خواست که اصول عقاید خود را بیان کند. واسیلی

آزادانه سخن گفت، غافل از اینکه گفته‌ها هر چند هم راست باشد اگر خلاف رای بزرگان باشد گفتنش به بهای جهان آدمیزاده تمام می‌شود. کومن و کاسه‌لیسانش گفته‌های او را اقرار تلقی کردند و به کشیش بزرگ قسطنطینیه خبر بردن. از واسیلی خواستند که گفته‌های خود را پس بگیرد. او که در دلبستگی به عقاید خود همانقدر پایدار بود که ارباب قدرت به زورگوئی و تحمیل خواسته‌ای خود، پایداری کرد و سرانجام در میان تلی از هیمه پیکرش درآتش سوخت. در آن دوران هنوز زندانهای سیاسی و شستشوی مغزی که در نتیجه آن از هر کسی می‌توان برای هر کاری خواه کرده و خواه ناکرده اعتراف گرفت، مرسوم نبود. انسانهای سرخست می‌سوختند و گفته‌های خود را پس نمی‌گرفتند.

۳

پلی سینها

آنچنانکه در چین و در کشورهای اسلامی با همه سختگیریها و شکنجه‌ها مانویان توانسته‌اند چند صباحی در برابر مرگ قطعی مبارزه کنند، در جهان غرب هم فرمانهای امپراتوری نتوانست به آسانی کلیسا‌ی دادگری^۸ را از میان ببرد.

در سال ۴۴ میلادی بر حسب فرمان خود پاپ، سختگیری‌های سده‌های گذشته از نو متداول شد. لئون معروف به کبیر می‌خواست از هر راهی شده، جامعه مانوی روم را که گروهی از آن گروندگان افریقائی بودند، از میان بردارد. برای اینکار پاپ به زرادخانه کهن تمہت‌ها، که در همه ادوار برای از میان بردن گروه مظلوم، خواه سیاسی خواه مذهبی، سلاح در اختیار زورمندان می‌گذارد

۸- مانویان جامعه خود را جامعه‌دادگری می‌نامیدند (کلیسا به معنی محل اجتماع است و تقریباً معادل با جامع).

متول شدند، یعنی آنان را بیدن خواندند و از رم بیرون کردند. ولی پلیدی و بیدادگری هراندازه هم جهانگیر باشد باز نمی تواند همه جا را در برگیرد و ناچار گوشاهایی بطور استثناء از آفت مصون می ماند. اینست که همه مانویان نمردند و گروهی از آنان خود را به اسپانیا رساندند.

در سده ششم ژوستن و ژوستی نین تصمیم گرفتند که یاک ضربه قطعی بزنند و مخالفان خود را از میان بردارند. یعنی گفتند نه تنها هر کسی را که مانوی است باید کشت، بلکه مانویان سابق را نیز که از دین خود دست کشیده اند اگر هنوز بامانویان دیگر پیوستگی هایی دارند و آنان را به محکمه تفتیش معرفی نمی کنند، باید سر برید.

وازاین طریق مانوی گری مانند بیماری جدام برای همه کس وحشتزا بود. در آن دوران برای اینکه کسی را تعقیب کنند مانوی بودن ضرور نبود، بلکه هرمزاحمی را می شد مانوی خواند. مانوی کشی مانند بسیاری از فلان و بهمان کشیهای قرون پیشین و پسین، وسیله تقرب بدستگاه فرضی خدا و وسیله کسب محبوبیت پیش خداوندان قدرت آن روزگاران شده بود.

در این دوران کسانی که اصلاً بامانی گری هیچ گونه پیوندی نداشتند قربانی اغراض این و آن می شدند، بنحوی که عنوان مانوی گری مدت ها سلاحی بود در دست ارباب قدرت برای فروکوفتن و آزردن مخالفان خود مانند شکنجه و قلع و قمع تامپلیه ها^۹ که به این نام از میان رفته، بی آنکه مانی از آنان و آنان از مانی گری خبری داشته باشند. باهمه این احوال نمی توان منکر این مطلب بود که در طول سده های میانه یعنی قرون وسطی دو گرایی گنوی، در اروپا کم و بیش زنده مانده بود. حتی هم اکنون هم نمی توان گفت که دو گرایی بکلی از میان رفته است. ولی باید دید که

گنوشی‌ها هم «مانوی بوده‌اند یانه؟» آیا ریشه این نوع دوگراایی را که روشنگر دلهره و اضطراب آدمیان است باید در محیط بی‌جان و بی‌عاطفه که در پیرامون وی است جست یانه؟ چه، آدمی هنگامی که از پیداکردن روزنَه امید در تنگنای زندگی مایوس می‌شود، واز همه اظهار خلوص نیت و عبودیتی که نثار دستگاه آفریننده جهان می‌نماید سودی نمی‌برد، یعنی نه ساعت مرگ او دورتر می‌رود و نه هیچگونه بلایی از سر او دور می‌گردد، ناچار متولّ به اندیشه تسلط بدی و نیرومندی شر می‌گردد، واژه‌مان راهی که مانی رفته به دوگانگی نیروهای مدبر زمین و آسمان می‌رسد. باید گفت که کسانی که زودتر از همه راه دوگراایی را پس از مانی پیش‌گرفتند پلی‌سین‌ها بودند.

ریشه این گروه در ارمنستان بوده است. در اجتماع مذهبی سال ۷۱۹ م متنی بتصویب رسیده بود که در آن گفته شده بود هیچکس در این زمینه‌اکه به پلیدیه‌ای این گروه یعنی پلی‌سین‌ها آلوه شده نباید گام نمهد. نام پلی‌سین‌ها درست معلوم نیست که از کجا آمده است. پاره‌یی معتقد‌ند که پل پسر بانویی مانوی بود که بگسترش آیین مانی در ارمنستان نیروداده است. گروه دیگر معتقد‌ند که پل نام یک مرد ارمنی است که مدتی در پیرامون ارز روم پیشوای مانویان بوده است. در آغاز کار امپراتوران معروف به بت‌شکن (ایکونوکلاست^{۱۰}) با آنان بمهر بانی رفتار می‌کردند. در این دوران چند مفز بیمار در بیزانس فتوی دادند که باید با بت‌پرستی از هر راهی که میسر هست پیکار کرد و از آثار دوره پاگانیسم یونانی و رومی هر چه بر جای مانده از میان برد. کشیش‌ها و دنبال‌روان آنان برای افتادند و مجسمه‌ها و آثار دیگر دوران باستان راشکستند بر اثر این اقدام ابلمهانه جهان متمدن هزارها اثر کمین و یادگار گران‌بها

را از دست داد. نام این گروه ایکونوکلاست یا بت شکن بود. ولی هنگامی که پلیسیانیسم گسترش یافت و کار بجائی رسید که وجود فرقهٔ پلیسین خطری برای دین مسیح و برای کشور گردید، براثر پیش‌آمد هایی که در اینجا مجال بحث درباره آنها نیست، یکی از امپراتوران بیزانس پلیسین‌ها را در بلغارستان جا داد تا از مرزهای امپراتوری دفاع کنند. پاره‌یی از مظاہر این دین مانوی بود. آنان به دواصل ازلی یعنی خدای بخشندۀ مهربان که جز مهربانی اثری در جهان ندارد و نیم خدای دیگر که سازنده و فرازنده سپهر و زمین و زمان است عقیده داشتند. آنان تورات را رد می‌کردند و به صلیب‌کشیدن عیسی را ظاهربی می‌دانستند و می‌گفتند که عقیدهٔ ترسایان به مراسم تقدیس و حضور تن و خون عیسی در معبد دروغ است، زیرا تن و خون عیسی کلام اوست.

۳

کاتارها

در سال ۱۰۲۸ م پاپ اینوسان سوم به جهان ترسایان خطاب کرده گفت که: کشتی عیسویت در معرض غرق است زیرا که بدعت کاتار در میان نژاد پلید پروانسی‌ها گسترش یافته است. در نتیجه این اخطار مردی که نامش حاکی از بیگناهی (اینوسان یعنی بی‌گناه) و خود پیشوای ترسایان بود به گروهی از بیگناهان واقعی اعلام جنگ داده و جنگهای صلیبی معروف به جهاد با مردم آلبی^{۱۱} آغاز گردید.

جنگ سال‌ها طول کشید تا سرانجام در سال ۱۳۶۴ میلادی دژ مون‌سگور^{۱۲} که واپسین پناهگاه کاتارها بود سقوط کرده دویست و ده تن از پیروان آئین کاتار، بر فراز تلی از هیمه مانند

شمع شعله کشیدند و سوختند. این‌گروه عیناً چون زنادقه ایران در دوران عباسی مرگ را با سکون و سکوت پذیرفتند، ولی از عقیده خود بازنگشتند. بامرگ این‌گروه ناقوس مرگ تمدنی بس درخشنان در جنوب فرانسه به نوا درآمد. واژ گروهی مردم بی‌آزار که بی‌آزاری پایه دین و ایمانشان بود، جز تعدادی کاغذ پاره نیمه سوخته و دیواری چند درهم شکسته و چند دژ ویران و نامی که یادآور خاطره مبهم حوادث پیچیده و درهم و برهم و دردناک قرون گذشته است، چیزی بر جای نماند.

مورخی به نام نیل^{۱۳} که از پیشوaran گروهی است که به تصویر رنگ و رو رفتۀ کاتارها آب و رنگ نوی بخشیده‌اند، می‌گوید که کاتاریسم مرد و ضربات دستگاه تفتیش عقاید توانست نهضتی را که از اعماق قلوب بشر سرچشمه گرفته، و قرنها دوام کرد با ضربات پی‌گیر خود بكلی از میان ببرد و لی‌آیا کاتاریسم دوباره زنده خواهد شد یانه؟. کسی نمی‌داند زیرا که اختیار آینده اگر خوشبختانه در دست شرطه طیلسان پوش کلیسا نیست، در دست هواخواهان آزادی عقاید هم نیست، خوشبختانه عوالم معنوی را نمی‌توان برای همیشه از میان برد. ترس مرگ در دل انسانها از هوس بیان حقیقت نیرومند تراست، ولی هرگز نمی‌تواند از سیر درونی و باطنی آن جلوگیری کند.

برای اینکه بتوان اندیشه‌یی را در جامعه بكلی از میان برد و ریشه‌کن کرد باید دریافت که وجود انسان از آمیزش چه فلزاتی بوجود آمده است و با چه وسیله می‌توان تأثیر اجزاء ترکیب دهنده آن را از میان برد؟ می‌توان فلزانسانی رازیز پتک و برروی سندان زور کوبید؛ می‌توان اندیشمندانی چون ابن‌مقفع و حسین بن منصور حلّاج را که اندیشه‌های ویژه‌یی درباره آفرینش داشتند بازجر و شکنجه مثله کرده کشت ولی اندیشه، موجودی مانند دیوان

افسانه‌هاست که از هر قطرهٔ خونی که از آن بریزند دیوی دیگر به وجود می‌آید.

آرزوهای مردم مانند چشمۀ جوشان هستند که اگر دریک جا به مانعی برخورددند راه زیرزمینی خود را آرام آرام طی می‌کنند و سرانجام از منطقه‌یی که هیچ انتظارش نمی‌رود سربرد می‌کند و نیرومندتر و بنیان‌کن‌تر فوران می‌کند. آری چشمۀ اندیشه‌ها اگر راهی برای جریان پیدا نکند جریان پنهانی رادر ارواح و دل‌های مردم ادامه خواهد داد و با خروش خاموش خود عواطف و اندیشه‌های خفه شده را به یاد خواهد آورد و با آواز درونی خود پیوسته آهنگ‌های ناخوانده را به گوش ما خواهد رسانید.

آندره ناتاف^{۱۴} در کتاب خود به نام «معجزۀ کاتاری» می‌گوید: کاتارها یا مانویان در جنوب فرانسه توانستند خزانی خود را پیش از آنکه دژها را تسلیم دشمنان کنند و با بردباری و شکیبایی که در تاریخ بشر کمتر نظری دارد بادخیمان رو برو شوند، پنهان کنند. کسانی هستند که هنوز در مون‌باتور^{۱۵} دنبال گنج می‌گردند، و شاید روزی فرارسد که این گنج‌های نهفته را پیدا کنند، ولی گنج داشش کاتارها جای دیگر است.

کسانیکه در ویرانه‌های دژهای این قوم می‌گردند باید بجای گنج به پژواکی که آهنگ‌های خاموش و ترانه‌های ناتمام این مردمان پاک را دمنش در دل‌ها بیدار می‌کند گوش فرا دارند. گنج آنجاست.

سرنوشت کاتارها این بودکه در هرجای فرانسه آشکار می‌شدند آنان را بدعت‌گزار می‌نامیدند. ولی با اینهمه، این عنوان هم جنبهٔ قطعی نداشت و به مقتضای اوضاع روز تعبیر می‌شد. تعقیب و کشтар آنان خیلی زود آغازگشت:

در سال ۱۰۲۲ چند تن کشیش سنت کرو^{۱۶۱} به نام مانوی بودن به آتش کشیده شدند. تادویست سال پس از این پیش آمد هم دادگاهها که روی هم رفته جاداره مانند بسیاری از سازمان های همانند دیگر بیدادگاهها نامیده شوند، مشغله فراوان داشتند ولی کار اصلی آنان در سال ۱۲۳۳ م بر اثر کوشش های گریگوار نهم با تأسیس دستگاه تفتیش عقاید بکار افتاد.

فرزنдан سنت دومینیک که مأمور بودند که کاتارها را هرجا هستند بجویند و پیدا کنند در سال ۱۰۵۲ در ولایت ساکس در آلمان، چند تن مانوی را قربة^{۱۶۲} الی الله به دار زدند، و در کلني در ۱۱۶۳ م یک دادرسی آغاز شد که با آتش افروزی و آدم سوزی پایان پذیرفت.

نام کاتار برای نخستین بار در آن دادگاه بمیان آمد. اگر کسی بخواهد این صفحه از حوادث تاریخ را باز کند و محتوای آن را به تفصیل بیان کند خواهد دید که چگونه به نام خدا و قانون و چلیپا آدم می کشتنند، و نام آنرا عبادت می نهادند. در سال ۱۱۵۳ میلادی اسقف شهر رنس^{۱۶۳} کانون خطرناکی پیدا کرد. دوشیزه بی به خواهش های بچه کشیشی پاسخ رد داد. در نظر کشیشان این گونه پارسا یی و خویشن داری مشکوک بنظر رسید. دختر را به دست باز پرس سپر دند تا معلوم شود محرك این دختر چیست و چرا این همه سنگ تقوی را بسینه می زند؟ او در پاسخ گفت که معتقد است که تازنده است باید دوشیزه بماند و برای رهایی خود از دست کشیشان مزاحم برادران پیلیکن^{۱۶۴} را به کمک خواست. سپس معلوم شد که مانویانی که به آنان پیلیکن می گفتند در آن سرزمین و حتی در اقطار دور دست تر اروپا مانند کشور فلاندر فعالیت دامنه دار داشتند. در ایالت بورگونی در سال ۱۱۶۷ م هفت تن

بدعتگزار مانیگرای را شکنجه دادند و با همه شکنجه‌ها آنان در پندار خود پایدار بودند و گفتار خودرا پس نگرفتند. بدیهی است که همه کسانی که با تهمت کاتاریسم و یا بدعت‌آوری و یا مانیگری تعقیب می‌شدند مانوی نبودند. ولی نشست مانوی‌گری آنچنان در جامعهٔ ترسایی اهمیت پیداکرده بود که «میشه می‌شد بهانه‌ای پیداکرد و به هر کس مانوی نام داد، و نو اینکه شخص متهم اصولاً نه به مانی و نه به کس دیگری عقیده‌مند باشد. اساساً در آن روزگار در هر موردی که گروهی از ترسایان از کلیسای روم ناراضی بودند واژ رفتار سلسلهٔ مراتب کشیشان بر می‌آشافتند و می‌خواستند که مطابق آرمان راستین عیسوی‌گری زندگی کنند، کشیشان به وحشت‌می‌افتدند و بین آن داشتند که سازمان‌ها و اصول عقایدشان متزلزل گردد و این چنین مردم را بی‌درنگ به بدعت‌گرایی و یا زندقه و الحاد منسوب می‌کردند.

گسترش آئین کاتار واقعیت تاریخی است. در دهه‌های واپسین سدهٔ دوازدهم این نهضت آغاز شد ولی کلیسا آنچنان ضربات شدید به آن وارد آورد که پس از سال ۱۲۴۰ تا ۱۲۴۵ م از میان رفتند.

در نیم قرنی که کلیسای پاکان (کاتارها) کوشیدند تا پایه استواری برای سازمان و آیین خود بوجود آورد، کاتارها سازمان تفتیش عقاید و جنگهای صلیبی را مظہر شری که جهان در همه احوال از آن آکنده است می‌پنداشتند. کاتارها می‌کوشیدند که به عقاید خود جنبهٔ سنتی بدهند و اصول عقائد خود را مدون سازند، ولی تعصب مذهبی به ندرت به اسناد و مدارک و کتابهای وسنت‌های مخالفان امکان بقا می‌دهد و در نتیجه از کاتارها جز پرونده‌های مربوط به دادگاه تفتیش عقاید و اوراق پریشان و نیم‌سوخته چیزی در دست نیست.

از آثار باقیمانده کاتارها می‌توان کتاب «دوگوهر» را که یادآور اصول دین مانی است و اکنون در دست است نام برد. کتابهای دیگری هم مسلمان م وجود بوده که متأسفانه از میان رفته و جز نامی از آنها در دست نیست.

مراسم نیایش و مناسک مذهبی میان کاتارها تقریباً همانند بود. همه جا کتاب عهد جدید یعنی انجیل های چهارگانه را با تطبیق باست مانوی و دید گنوی و انجیل لوقا می‌خوانند.

آندره گون^{۱۹} در کتاب «فرانسه کاتاری» می‌گوید کاتارها از یک سو با بودایی‌گری پیوستگی دارند و از سوی دیگر با دوگرایی مانوی که از راه بوگومیل‌های بالکان به آسیای صغیر و ایتالیا و جنوب فرانسه راه یافته بودند. عقیده کاتارها خلاصه وار اینست:

۱- جهان مادی ساخته خدا نیست، بلکه جهان، جهانی پراز شر و پلیدی است و سازنده آن شیطان است.

۲- روح آدمی اسیر زندان تن است که شیطان آنرا آفریده است، ولی روح انسان کار خدا و ساخته اوست.

۳- هر مرد نادانی که از امکانات رهایش که فرستادگان خدا در اختیارش قرار می‌دهند، استفاده نکند، روح سرگردانش از یک تن به تن دیگر می‌رود تادر هر تنی رنجی نو بیند مگر اینکه بانو زایش در تنی قابل رهایش راه یابد و زنده جاویدگردد.

باید گفت که پاسخ قطعی پرسش درباره کاتارها داده نشده است، می‌دانیم که کاتارها گروهی از مردم بخش نیمروزی فرانسه بودند که خود را پیرو دین مسیح می‌خوانند ولی در پشت پرده معتقد به اصولی بودند که بادین مسیح هیچ‌گونه سازگاری نداشت. آنان به دو خدا که یکی از آنان خدای مهر بان و مظہر نیکی بود و دیگری خدای بدی‌ها و سازنده جهان و همه موجودات زمین و آسمان بود، عقیده داشتند.

کاتارها توanstند مدتی آزادانه زندگی کنند و دین خود را گسترش دهند، ولی کلیسا و دستگاه پاپ و شوالیه‌های بخش شمال فرانسه با آنان پیکار آغاز کردند. کاتارها با شهامت بی نظیری ایستادگی کردند ولی سرانجام از نیروی پایداری آنان کاسته شد، و آخرین دژ آنان – منسگور^{۲۰} – بدست مهاجمان افتاد. درباره سرنوشت کاتارها در صفحات بعدی تفصیل بیشتری داده خواهد شد. ریشه اصلی این نهضت درست شناخته نیست ولی جنبه مانویت آنان مسلم است. با این همه معلوم نیست دین مانی چگونه به جنوب فرانسه راه یافته. نظری که کما بیش پذیرفته شده است اینست که دین مانی پس از آنکه در ایران از میان رفت در افریقای شمالی ریشه دوامد و سنت اگوستین قدیس معروف، زمانی پیرو آن شد. ولی امپراتوران روم با آن مبارزه کردند و مانع از رواج آن شدند. گروهی دیگر به نام پولیسین‌ها در ارمنستان و بخش مجاور آن با عقائدی شبیه مانویان پیدا شدند و پس از آنان بوگومیل‌ها در بالکان شروع به تبلیغ کردند و بعد از کاتارها که محتملاً از بوگومیل‌ها الهام گرفته بودند در جنوب فرانسه نیرومند شدند. چگونگی راه پیمائی مانی‌گری از ایران به فرانسه (و چند کشور اروپایی دیگر) چندان روشن نیست. همچنین نمی‌توان با اطمینان کافی گفت که پیروان این روش‌های گوناگون هریک تا چه حد تابع مانی بودند، ولی شک نیست که همه این مذاهب به دوگانگی نیروی آفریننده‌گیتی و غلبه شر عقیده داشتند.

فرانسوادوکره نویسنده کتاب «مانی و آیین‌مانی» می‌گوید: پولیسین‌ها را نمی‌توان جانشینان راستین مانی بشمار آورده، زیرا که آنان به دوگانگی جوهرهای آفرینش معتقد بودند ولی از نظر اخلاقی، خود را با وضع روز تطبیق می‌دادند. برخلاف بوگومیل‌ها

که ثنوی بودند ولی قواعد سختی برای زندگانی مطابق آیین مانی‌گری برگزیده بودند.

به حال، کاتارها، خواه از بوگومیل‌ها منشعب شده باشند و خواه از راه‌دیگری به مانی‌گری دست یافته باشند، شاید بتوان گفت که دنباله‌رو نهضت بوگومیل‌های بلغاری بودند و از قواعد اخلاقی شدیدی پیروی می‌کردند. بوگومیلیسیم در بوسنی انجمن متشکلی بوجود آورده بود. سپس از بوسنی به دالماسی وازانجا به ایتالیا رفت. در لومباردی یعنی شمال ایتالیا نهضت کاتارها یعنی پاکان نضجی تمام گرفت واز آنجا به جنوب فرانسه سرایت کرد.

این نهضت در جنوب فرانسه محیطی مساعد یافت، فرنگی در خشان جنوب فرانسه که مردمانش دلداده آزادی و طبعاً مهربان و پذیرای اندیشه‌های نو بودند در مقابل پیروان کلیسای سخت‌گیر و متعصب رومی سیمای در خشان تری داشتند و به این دلیل نهضت پاکان یعنی کاتارها در آن دیار بزودی شکوفان گردید.

کاتارها به نام‌های گوناگون نامیده شدند. آنان را کاتارها و مانویان و البیژواها نیز می‌گفتند. همچنین آنان را ترسایان پارسا و یا نیکمردان نیز می‌نامیده‌اند. کاتارها خود را به دو گروه تقسیم می‌کردند گروندگان و کاملان که بانیوشاكان و برگزیدگان مانوی معادل است.

در کتابی که به هرمس نسبت داده شده و نام آن لوحه زمرداست این جمله نوشته شده است: «آنچه در بالا هست، همانند آن چیزی است که در پائین است.» یعنی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی؛ می‌توان گفت که هر حادثه‌یی هم که در جهان رخ می‌دهد، دو جنبه آسمانی و زمینی دارد: جنبه آسمانی آن رؤیاهای آدمی است و جنبه زمینی واقعیت حوادثی است که رخ می‌دهد.

حوادث روزگاران گذشته همه در تاریکی سدها بدست فراموشی سپرده شده واز آن حوادث جزچند یادگار محقر چیزی

در خاطرها نمانده است، از امپراتوری‌های عظیم که زمانی سرو— صدای کوشش‌ها و جهانگیرها یشان جهان را پرکرده بود، اکنون فقط چند دیوار در هم شکسته و نقش‌ونگار رنگش رو رفته بر جا مانده است. گویی سیلاپ‌های تاریخ فروکش کرده و از آب‌های خروشانی که به اقیانوس ابدیت جاری شده، در ته جویبارها جز مقداری سنگ‌ریزه کوچک‌چیزی بیادگار نمانده، با این‌همه نمی‌توان منکر بود که آنچه هم که اکنون در جهان دیده می‌شود نتیجه چند حادثه‌گذشته و یا دنباله آنهاست، چه امروز از تاثیر دیروز هرگز بر کنار نتواند ماند.

ذهن ما حوادث امروزی را بخوبی درک می‌کند ولی از ربط دادن آن به گذشته عاجز است، ما مانند کسانی هستیم که در اجرای یک آهنگ هم‌گروه سه‌می داریم، ولی چون آهنگ جاودانی، و زندگانی انسانی زودگذر است از درک کیفیت مجموع آهنگ عاجزیم. آری انسان عادی که پیوسته گرفتار پیش‌آمد های روزمره است، از سیر عمومی زندگی چیزی درک نمی‌کند، ولی برگزیدگانی در میان آدمیان پیدا می‌شوند که از دیروز بی خبر نیستند و می‌توانند فردا را با استنتاج از روش عمومی گذشته و نیز سنجش زمان‌حدس بزنند. یونگ Jung که در روان‌پژوهی از روش استادش فروید تاحدی منحرف شده، معتقد به ضمیر ناخودآگاه جمعی است. آدمیان از جزئیات حوادث گذشته‌های دور دست بی‌خبرند، ولی حوادث عظیم قرون گذشته در ضمیر نسل‌های پی‌درپی به صورت «نمونه عالی» نقش‌بسته است و حافظه مشترک نژادان نقش‌ها را در ذهن خود ذخیره می‌کند، ولی نمی‌تواند به روی آن نامی بنشد و خطوط آن را روشن سازد. حافظه آدمی گنجینه روزهای گم شده است. نتیجه این مقدمات این است که تاریخ کم و بیش روشن بشریت، گذشته از موجودیت مستقل خود همزادی نیز داشته که نام آن را تاریخ ناپیدا باید گذاشت.

از مواردی که می‌توان ازین تاریخ ناپیدا (باطلی) نام برد، دوام‌اندیشه العادوزندقه در میان ادیان است، زندقه عصیانی است که منتهی به نتیجه نشده است ولی اثری از آن به حال کمون در اندیشه‌های جامعه‌های بشری موجود است، مانند ستیزه‌جویی، که در کنار دستگاه‌های دیوانی پیوسته وجود دارد، و به موازات آن زندگی می‌کند بی‌آنکه تأثیر آنی آن درجایی آشکار باشد.

کتاب‌های تاریخ عادی از وقایعی مانند جنگ ترمومپیل، سالامین، قادسیه، نهاؤند و واترلو، جنگ جهانی اول و دوم بعث می‌کند ولی از میلیونها کشته و اسیر و خانمان بر باد رفته نامی برده نمی‌شود. مانویان و کاتارها و زندیقان از طبقاتی بودند که نامشان در صفحات تاریخ ضبط نشده و عقاید و سرگذشت‌شان به موازات تاریخ ظاهرآ پرافتخار سرداران و سربازان در شیان سطور کتاب‌ها باید خوانده شود. داستان کاتارها داستان گروهی است که جرأت کردن بگویند که کلیسا ای که به نام مسیح ساخته شده درست معکوس آنچه را که می‌گوید انجام می‌دهد و اصول عقاید مسیحیان نقابی است که زورگویان بر چهره خود زده‌اند. کلیسا ایان در پاسخ گفتند: کاتارها ملعونند و آنان را باید کشت و سوزاند. اگر پرونده‌های دادگاه‌های تفتیش عقاید را باز کنیم می‌بینیم ملاحده آئین ترسایی (یا مانوی ترسایی) یعنی کاتارها می‌گویند که، اولاً آئین موسی از آئین خدا جدا بود و اهریمن که الهام گر آن بوده مظہر پلیدی و فریبکاری بوده است. دوم روح از اندامی به اندام دیگر می‌رود تا سرانجام به مرحله رهایش برسد. سوم گفتار کسانی که می‌گویند خدا هزاران روح در هزاران تن دمید تادر میان آنان یک تن را رهایی بخشید و دیگران را گرفتار عذاب کند عجیب است. مردی به نام پیرزرسه^{۲۱}

می‌گوید که : «اگر چنین خدای بیدادگری به چنگم می‌افتد اورا با ناخن و دندان پاره‌پاره می‌کردم» البته این مرد کفر نمی‌گفت، بلکه مقصود او از این خدا، خدای دروغینی بود که داوران در دادگاه‌های «انکیزیسیون» به نام وی مرتکب جنایت می‌شدند.

کاتارها می‌گفتند که خداوند مهربان و بخشندۀ است نه کشنده و شکنجه دهنده، و خدا آنچنان مهربان است که در میان میلیون‌ها فرشته که در اعماق آسمانها می‌لوالند و یقیناً گناهکار و نافرمان میان آنان بسیار بوده فقط یک تن از بارگاه وی رانده شد و دیگر برخواهد گشت. خدا مهربان و بخشندۀ است، ولی در این جهان اثری از مهر او دیده نمی‌شود، و در زندگی آدمی آسایش وجود ندارد. پس باید گفت که آنچه در این جهان می‌بینیم اثر صنع وی نیست.

گفته‌های ژرسه و همراهان وی را نباید بعنوان اصول عقاید کاتاریسم پذیرفت. این گفته‌ها عامیانه است ولی باید قبول کرد که آیین کاتارها میان توده مردم هم رواج و انعکاس داشته است، تاحدی که مردم عامی اندیشه‌های کاتاری را در گفته‌ها و شنیده‌های خود منعکس می‌یافتند.

از لوازم پذیرفته شدن میان کاتارها آزمون‌های بسیار بود، اگر نامزدم از کوره امتحان آنچنانکه باید در می‌آمد، تشریفات رسمی سیر و سلوک انجام می‌شد. عضو جدید پس از پذیرفته شدن مکلف بود که در زندگی قناعت پیشه کند و از خوردن گوشت و تخم مرغ و پنیر پرهیز نماید، و به روغن زیتون و میوه و ماهی بسنده کند.

مرد کاتار دروغ نمی‌گفت، سوگند نمی‌خورد، و دست به کشتار نمی‌زد. با خود پیمان می‌بست که اگر در آتش هم بسوزد، از آیین خود بر نگردد، پس از پذیره شدن دعا می‌خواند و نماز می‌برد. پیران قوم تشریفات «دست نهادن» را انجام می‌دادند و

نامزد را وادار کردند کتابی بر بالای سر بگذارد.

تشریفات کاتاری وزندگی آنان بسیار ساده بود و درست نقطهٔ مقالی زندگانی پر تجمل کشیشان بود. «نیکمردان» یا دوستان راستین خدا می‌بایست از همهٔ دارائی خود چشم بپوشند و با صدقهٔ یی که دیگران می‌دهند زندگانی کنند. پاکان پیوسته درحال مراقبه و نیایش بودند و با تودهٔ مردم رفت و آمد داشتند. پیشوایان کاتار پیوسته برای مردم خطابهٔ می‌خواندند، اندرز می‌دادند و هر کدام هنری یا صنعتی را پیشهٔ می‌کردند. مردان کاتار غالباً بافتده بودند و یا طبابت می‌کردند و بیمارانی را که درحال مرگ بودند یاری می‌دادند.^{۲۲}

کاتارها مانند مانویان پیوسته در حال سیر و گشت بودند و هرگز از رهروی و رهنشینی بازنمی‌ماندند.

آرمان کاتاریسم این بود که حال و اندیشهٔ مراقبه را فراموش نکنند وزندگی خود را با فصلهای زمان تطبیق دهند. کاتارها خرقهٔ سیاه می‌پوشیدند و کلاه سیاه بر سر می‌نهادند.

در جنوب فرانسه این گروه در میان مردم بسیار محبوب بودند، زیرا که مردم آنان را جانشینان واقعی مسیح می‌دانستند و معتقد بودند که گفته‌های کاتارها یادآور سرودی است که عیسی می‌خوانده است و چیزی از آن بگوش معاصرانش نخورده بود. کاتارها می‌گفتند که در قلمرو کلیسا رومی هزاران بینواو درویش و گدا زندگی می‌کنند، آنان از همهٔ وسائل ضروری محروم‌اند و سران کلیسا در منتهای آسایش و فراوانی نعمت بسر می‌برند و یادی از آنان نمی‌کنند.

با این حال چگونه می‌توان مدعی شد که اینان جانشینان

۲۲ - چنانکه می‌دانیم مانی خود نیز پزشکی می‌دانسته و چندین شاهزادگان دودمان ساسانی یا بزرگزادهٔ دیگر را شفا بخشیده بود.

مسیح‌اند؟ آری! مسیح و جانشینانش هرگز به کسی زور نگفتند و برای تحمیل اندیشه‌های خود کسی را شکنجه ندادند، بلکه خود شکنجه دیدند ولب بشکایت نگشودند.

کلیساي روم درنظر کاتارها نماینده اهريمن یعنی يكى از دو نieroی حاكم برگيتي بود. کاتارها به خداي يگانه عقиде داشتند ولی دونieroی معارض رافرمانرواي جهان هستى مى پنداشتند. کاتارها كتاب عهد عتيق یاتورات راردمى كردن و مى گفتند: اين كتاب نتيجه تلقينات ابليس است. آنان مى گفتند چگونه مى توان پذيرفت که سرتاسر كتاب خداوند، داستان جنایات و خياناتها و شقاوت‌ها يى باشد که بفرمان همو انجام شده باشد؟ کاتارها مى گفتند مسیح هرگز بر بالاي چليپا نمرده. البته اين مطلب تازگى نداشت. مارسيون عقиде داشت که مطالب انجيل‌ها را رمزی باید تلقى کرد و معنی آن را باید از توکشف کرد.

ملاحده اروپايی در همه لایه‌ها و طبقات اجتماع پيدا مى شوند. هنگامی که يك تن از برگزيدگان وارد منطقه‌اي مى شدند همه مردم از آنان بخوبی پذيره مى شدند. روستايان آنانرا در خانه‌های خويش ودارندگان دژها یعنی اشرف محلی، درکاخ-هايشان جای مى دادند. نيكمردان آيین خودرا به مردم تعليم مى دادند و بيماران را درمان مى كردن.

از ويژگی‌های جامعه کاتاري يكى هم اين بود که زنان مى توانستند به مقاماتي برسند که در آن دوره در انحصار مردها بود. یعنی در مجتمع مذهبی شركت مى كردن، مبلغ مى شدند، و آنچنان به کيش خود و فادر بودند که در ميان تلى از هيمه مى سوختند واز پندارهای خود دست نمى كشيدند.

برگزيدگان پيوステ در سفر بودند و مانند مانويان دو به دو به راه مى افتدند. برگزيدگان غالباً برای انجام مراسمی که

کو نسولاً منتم ۲۳ می‌نامیدند و برای تسلیت و کمک به کسانی که واپسین دقایق زندگی را می‌گذراندند، سفر می‌کردند. بیماران کاتار گاهی در آخرین روزهای زندگی پس از آنکه از زندگی ناامید می‌شدند روزه می‌گرفتند و در انتظار مرگ می‌نشستند. البته کاتارها بندرت دست به اینکار می‌زدند، ولی دشمنان آنان این رسم را به غلط تعبیر کردند و گفتند: کاتارها بامیل به استقبال مرگ می‌روند و گاهی دست به خودکشی می‌زنند. کاتارها رویه‌مرفته به جهان آفرینش و آفریدگار بدین بودند و جهان موجود را که ما شاهکار وی می‌دانیم نمی‌پسندیدند و رویه‌مرفته معتقد بودند که خداوند جهان ناهمواری ساخته و بی جهت منتظر است که آفریدگان شب و روز در حال تحسین و اعجاب و شکر نعمت‌های وی بسر برند. ولی بدینی آنان باسکون و عظمتی توأم بود که تحسین همه را بر می‌انگیخت. آنان می‌گفتند که گیتی همانند دوزخ و یاخود دوزخ است، ولی ریاضت و امساك و خودآزاری راهم نمی‌خواستند. کاتارها نه تنها رسم خودکشی را نمی‌پسندیدند، بلکه مانند مانویان کشتن هر موجود زنده را هم ناپسند می‌دانستند. باجرای مراسم کاتاری یعنی وضع ید، یعنی دست نهادن، روح القدس بر تن آدمی فرو می‌آمد و آنگاه تن آدمی قالبی می‌شود که روح در آن جا می‌گیرد. در نظر کاتارها عالم‌کبیر با عالم‌صغری یکی بود.^{۲۴}

هنگامی که جنگ‌های معروف صلیبی (جهاد‌آلبی) براه افتاد، کشور کاتارها به خون و آتش کشیده شد. اینجا بود که کاتارها بجای اینکه پندارهای خود را آشکار کنند و خود را آنچنانکه هستند

23—Consolamentum

۲۴—شباهت‌هایی بسیار میان عقاید صوفیان و مانویان می‌توان یافت که پژوهش و بحث در آن مقوله دلکشی است. در این نکته هم که عالم‌کبیر و عالم‌صغری یکی است صوفیان مانند مانویان و کاتارها سخن می‌گویند.

معرفی کنند تبدیل به جمیعتی سری شدند و رشته های محبتی را که افراد گروه را بهم می پیوست بی آنکه پاره کنند از انتظار دشمنان دور کردند.

بر اثر این جنگ ها یقماگران شمالی شروع به شکار کاتارها کردند، جو منطقه کاتارها از خط رو بیم مرگ گرانبار بود، با اینهمه کاتارها از گسترش عقاید خود دست بردار نبودند. تلهای هیمه در سرتاسر قلمرو آنان روشن شد، ولی آتش آسمانی که در دلها یشان روشن بود خاموش نگشت.

دلیری کاتارها در میان توده مردم تأثیر بخشید و جنگ های چریکی مقاومت همه جا برپا شد. یک تن کشیش کاتولیک می گوید که در راه رم به ملعده بربوردم؛ پرسیدم کی به تولوز می روی؟ گفت روزی آنجا می روم که بمیرم و به دوستان خود ملحق شوم. می گفت: چیزی زیباتر از مرگ میان شعله های آتش کجا می توان یافت؟ در تاریخ قوم کاتار جنگ هائی که به نام جهاد برضد آلبیژواها معروف شد معرف روحیه استوار آنان است. کاتارها در دژ بزرگی که خود ساخته بودند مدت ها مقاومت کردند. مثلاً مدافعان دژ مون سگور که واپسین پناهگاه کاتارها بود از دژ خیمانی که گرد دژ را گرفته بودند هراسی به دل راه ندادند این پشته مانند ستاره بی خاموش نگران سرنوشت شارستانی بی پناه و مردمان با ایمان و دلیر آنجابود. در اینجا خلاصه داستان شبانی به نام پیرموری که در دوران جنگ های صلیبی در بخش نیمروزی فرانسه آلپی زندگی می کرد نقل می شود. پیرموری خود ملعده نبود ولی ملعدان یعنی کاتارها را بخوبی می شناخت. هنگامی که در دادگاه جستجوی عقاید از وی بازجویی می شود می گوید روزی از اربابم پرسیدم نیکمردان چه کسانی هستند؟ ارباب می گوید: مردمانی هستند ساخته شده از گوشت و پوست،

مانند همه آدمیان، ولی آدمیانی هستند که راه حواریون مسیح را برگزیده‌اند. این گروه دروغ نمی‌گویند، اگر برس راهشان زر و سیم ریخته باشد دست به آن دراز نمی‌کنند. شبان‌گفت روزی سرزده به خانه ارباب رفتم و دیدم نیکمردان گرد هم هستند و غذا می‌خورند، برگزیده گروه هم در غرفه دیگری ماهی می‌خورد. نیکمردان می‌گویند درجهان دوکلیسا یا جامعه هست، یکی می‌گریزد و گناه مردم رامی‌بخشد، دیگری گریزنده را دنبال می‌کند، به چنگ می‌آورد و پوست ازتنش می‌کند. آنگاه نیکمرد از من (یعنی شبان) پرسید از این دو جامعه کدام را بیشتر می‌پسندی؟ گفت: شک نیست که تعقیب و کشتن مردم کارخوبی نیست. ملحد بادلیل ثابت می‌کند که کلیسای روم دروغگوست: مثلاً چند روز پس از تولد بچه را بکلیسا می‌برند دردم در کشیش می‌پرسد نوزاد چه می‌خواهد؟ پدرخوانده می‌گوید: زندگانی جاوید. با همه این مقدمات، بچه رشد می‌کند و همه پیش‌بینی‌ها در باره کسی که مؤمن و زنده جاوید باید به بار بیاید نقش برآب می‌شود. فرشته بی‌بال روزگار بچگی تبدیل به مردی جنایتکار و دروغگویی گردد ولی ما (یعنی کاتارها) هرگز بچه‌ها و کودکان را، تاخود به کنه ایمان و درستی آن پی‌نبرده‌اند و بمرحله رشد و بلوغ نرسیده‌اند وارد فرقه خود نمی‌کنیم. مامی‌خواهیم که گروند هنگامی خود را کاتار بداند که بد را از خوب تشخیص بدهد.

ما آئین‌خود را به کسی تحمیل نمی‌کنیم، مفهوم این سخن اینست که آدمی نباید در دریف کسانی باشد که فرزندان را پیرو دین یهود یا مجوس می‌کنند و روش تعبدارکه آدمیان را گوسفندوار در پی پیش آهنگ گله روانه می‌سازد نمی‌پذیرد. کاتارها به مردم می‌آموزند که در امر دین اجبار و اکراه سزاوار نیست زیرا که خرد آدمی را برای رستگاری می‌تواند رهنمای باشد. برای ما که در سده بیستم زندگی می‌کنیم ممکن است چنین

بنظر آید که کاتاریسم نوعی از خودبیگانگی و یا اسارت روحی مذهبی است که با اندکی تخیلات آزاد آمیخته شده است. ولی اگر ماجهان را از نظرگاه بدینی بنگریم سرانجام خواهیم دید که نگاه ما چندان از مرحله العاد دور نیست. همین که ما حاضر می‌شویم که وجود دوبن یا اصل را در سازمان جهان بپذیریم نتیجه‌اش اینست که جهان دینی ما کلیت و شمول خود را از دست می‌دهد. یعنی اگر بخواهیم از مارکس پیروی کنیم می‌توانیم بگوییم که با اندیشه دوگرایی، مذهب تبدیل به بیان بد بختی انسانها و در عین حال فریاد اعتراضان در برابر فرمان سر نوشته بشمار می‌رود. انسان دوگرا تبدیل به موجودی اسیریوغ فشار عقاید تعبدی نمی‌گردد، بلکه با احساس یأس و نومیدی گام اول را به سوی آزادتر بودن بر می‌دارد. مفزانسانی که بیداد آسمان را نپذیرفت از مرحله سستی و کرختی و ترس آلودگی به مرحله تراژدی یعنی عصیان ناتوان و نافرجام می‌رسد. از همه اینها می‌توان نتیجه گرفت که با گرایش به دوبن تضاد درونی انسان‌آشکار می‌شود. پیش از این مرحله، انسان در اندیشه‌های دیوانه‌وار خود غوطه‌ور بود ولی در این مرحله در می‌یابد که این دیوانگیها او را در تنها بی خود استوارتر و پا بر جاتر می‌سازد. میان انسان و جهان پرده‌بی شفاف (ترانما) ولی استوار ولا یتغیر وجود دارد. واقعیت جهان را می‌توان دریافت ولی نمی‌توان دید. از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که عقیده به «لا وجود» جهان با عقیده «دوگرایی» همزادند. حال اگر فرضیه اینست که مذهب نوعی کمبود است، یعنی نتیجه ترس و گناهکاری و نواقص دیگر وجود آدمی است، کافی نیست که واژه کمبود را تلفظ کنیم تا از آثار آن رهایی یابیم.

کوتاه سخن اینست که کاتارها را می‌شد به گروه مؤمنان پیوند داد زیرا که آنان ایمان خود را با جنبه تراژیک هستی مرتبط می‌دانند. همچنین می‌توان آنان را به گروه «بی خدایان» منسوب دانست،

زیرا که آنان ندای آزادی در دادند و اندیشه انسان یعنی تأیید و یا نفی یک پدیده موجود یا موهوم را در زنده بودن و یابودن انسان بی‌تأثیر فرض نمودند ولی مؤمنان یعنی ترسایان متعصب آنان را کشتند و آزادمندان آنان را حقیر شمردند.

در حوالی سالهای ۱۲۰۰ میلادی، شهر تولوز شکوهمندترین شهرهای اروپا بود. «رموند ششم» امیر آنجا واعقب او تابع دولت فرانسه نبودند. شکاف میان فرانسه شمالی و جنوبی عمیق بود، و در همه چهره‌های تمدن یعنی فرهنگ و بینش و منش نمایان. در شمال فرانسه خدایگانها (سنیورها) گروهی زمخت و ناتراشیده و خشک‌مفرز بودند، درحالی‌که در جنوب، همان طبقه با کاتارها گفت و شنود مذهبی داشتند. اخلاق جامعه را به سوی ظرافت و نرمی سوق می‌دادند و در پیوندهای میان زن و مرد، راه و رسم ادب را رعایت می‌کردند.

منظور از این طبقه بندی این نیست که بخواهیم بگوییم همه مردم شمال فرانسه سپاهی منش و درشت خوبودند. سیمون دومونفور که خاطره‌اش کشت و کشتار وخشونت را مجسم می‌کند. از بزرگی و بزرگی منشی بالمره عاری نبود، ولی تمدن اکسیتانی (Occitanie) مانندگلی بود که در زمستان شکفته باشد. نرمخویی و نازک طبیعی و عشق به زیبایی‌ها دلستگی به کتابهای تذهیبدار، دانش‌اندوزی و هنر و ریاضی آنچنان در آن خطه ریشه دوانده بود که عادات و رفتارهای اجتماعی از آن تأثیر می‌پذیرفت. در این دیار شعر همانند شیوه زندگی بود. در اکسیتانی عشق به ارزش‌های انسانی، آزادی اندیشه، دلستگی به خود، و احترام به دیگران از پایه‌های بنیادی جامعه بود. و بدیهی است این شئون با تعصب مذهبی فراگیر که در آن دوران برخدهای مردم حکومت می‌کرد، سازگار نبود.

نژادپرستی در آنجا ناشناخته بود. یهودیان بر جان خویش ایمن بودند، و مال خود را از تعرض دیگران آسوده می‌دیدند. در

مدرسه «مونت پلیه» که یهودیان و ترسایان بنیاد کرده بودند، از استادان تازی مسلمان دعوت شد که برای تعلیم پژوهشکی به آنجا بیایند. در این دیار، مردم آزادانه نفس می کشیدند، زیرا که خدایگانان، مختار مطلق نبودند. و بازرگانان و شهرنشینان و پیشه وران هر کدام سهمی را در امور کشور عهده دار بودند.

البته اکسیتانی بهشت روی زمین نبود. در آنجا هم مانند همه جای دنیا نیرنگ و کشتار رواج داشت، ولی نباید فراموش کرد که یونانیان باستان که ماهمه به حق ستایشگر آنان هستیم همه در شمار قدیسان و پارسايان نبودند. تمدن یونانی برای بار اول ارزش انسان را به مردم گوشزد کرد و از راهی غیر از راه وحی والهام زیبایی صفات عالی بشری را بر جامعه یونانی آموخت. ولی همان جامعه هم بر اثر داعیه طلبی و گسترش خواهی و بیدادگری و فریفتاری در هم ریخت.

آندره ناتاف که در این فصل بخشی از نوشتة وی ترجمه و تلخیص شد می گوید: مردم منطقه اکسیتان را می توان ملت خواند، زیرا که این گروه، کشور خود را دوست می داشتند؛ ولی این دوست داشتن نتیجه انحصاری زیستن با هم نبود، بلکه نتیجه داشتن زبان و اندیشه ها و آیین و نژاد مشترک بود. در این کشور، قواعد اخلاق بر بازیهای زندگی حکومت می کرد، در اکسیتانی هرگز روش راهزنی که از پایه های استوار حکومت بر مردم بود کلیت و شمول نداشت. هر یک از طبقات اجتماع شخصیت و ویژگی خود را نگاه می داشت. و از مونه های اصلی و نهادهای بنیادی صنف خود دست نمی کشید. جامعه بر روی چانه زدن و جرو بعث تجاری پی ریزی نشده بود، بلکه اساس گردهم آمدن مردم مبادلات یعنی مبادله کالا و اندیشه و خدمت به مردم بود.

در این دیار، وطن دوستی با ملت پرستی افراطی بهم درنمی آمیخت، و بهر حال دولت به نام دلبستگی به آب و خاک اندیشه های

احمقانه را در اذهان مردم رسوخ نمی‌داد. رژیم اشرافی، مانند توری نبود که افراد جامعه را در میان تارهای خود اسیر کند. قدرت اشراف در اثر وجود قدرتهای طبقات دیگر تعدیل می‌شد. مظہر این قدرت «کمون»^{۲۵} بود.

نگارنده کتاب به عنوان مثال، داستان یک دادرسی را حکایت می‌کند. موضوع این بود که دو تن از طبقهٔ خدایگانان یا اشراف مدعا شده بودند که دو تن دیگر را خریده‌اند. دیوان دادرسی شهر دو تن را به بی‌حقی معمکوم می‌کند و می‌گوید: که در شهر ما یعنی تولوز نه کسی را می‌توان خرید و نه کسی را می‌توان فروخت.

در این منطقه «می‌لیس»^{۲۶} یعنی شهر و ندان مسلح در زمان بروز خطر همه جنگ‌افزار به دست می‌گرفتند و از شهر خود دفاع می‌کردند. وظیفهٔ می‌لیس دفاع از شهر بود یعنی جنگی که پشتیبان آن حق و عدالت است. اگر دشمن به شهر حمله می‌کرد می‌لیس با طبقهٔ اشراف دست به دست هم داده و از شهر دفاع می‌کرد. ولی پس از پایان خطر، اگر اشراف آهنگ زورگویی داشتند می‌لیس به جنگ آنان نیز می‌رفت.

کمون‌ها به حدود قدرت و اختیار انسانی احترام می‌گذاشتند. دموکراسی در عرف عام ارادهٔ اکثریت ملت است. ولی کمون از این حد هم بالاتر می‌رفت یعنی می‌گفت که راه حل گرفتاریهای اجتماع نباید از راه مراءات نظر رقم بزرگتر آحاد بست بیايد. باید در بارهٔ مسائل، بی‌آنکه خط فاصلی گروهی را به نام اینکه عدهٔ بیشتری را در بین می‌گیرد، با گروه کوچکتر به مبارزه و ادارد، و هر دو طرف را نسبت به دلایل و حقوق یکدیگر بی‌اعتنای سازد، داوری کرد باید هر دو طرف آزادانه باهم بحث کنند و راه حلی بیا بند. کمون ریشهٔ تاریخی بسیار کهن دارد، ولی تاریخ نویسان در بارهٔ آن بیشتر به خاموشی گراییده‌اند.

الحاد کاتار، یکی از مظاہر پیچ و خمہای نفس انسانی است. اکسیتانی آزادمنش، مهروزی متمدن و معاشرت توأم با اظرافت را اختراع کرد. العاد کاتار آدمی را به سوی زهد ریائی یا ریا کاری سوق نمی داد، بلکه می خواست از هوسهای درونی پی به انگیزه خواستها ببرد، و به آنها دست یابد و نزدبان وصول به روحانیت قرار دهد. عشق مادی در نظر کاتار مانند کوره بی بود که در آن شراره خدایی که اسیر تن خودخواه شده بود آزاد می گردد.

منش مردان کاتار، ویژگیهایی داشت. توگویی انسان در آن دوران می کوشید خود را با آهنگ جشنواره بی صدا و فاجعه آمیز تطبیق بدهد. محور اندیشه های کمون، معکوس اندیشه هایی است که دولتهای امروزی بر روی آن بنیاد شده است. مردمان امروزی می گویند: حدود آزادی هر کسی آزادی دیگری است. کمون می گفت که وجود دیگران شرط آزادی من است. بدین معنی که آزادی دیگران بجای اینکه خط مرزی برای آزادی من باشد، مایه شکوفایی آزادی من می گردد. دولتها در باره افراد بشر بینش خودداری دارند، در حالی که کمون کاتار می گفت: من و دیگری با هم هم زیست هستیم.

فصل ششم

مانی‌گری در شرق و جهان اسلام

۱

مانی‌گری در ترکستان و چین

مانی‌گری و سنتهايي که از آن بوجود آمد از سده سوم تا پانزدهم ميلادي دوام آورد. در اين دوازده سده يي که آيین ماني گاهي بمانند شمعي شعله ور و زمانی مانند اخگر ميان خاکستر نهفته بود، مردمان سرزمينهاي بسيار از چين تا سواد و اسپانيا و ايران و ترکستان و شبه جزيره بالкан و فرانسه از عقاید او پیروی كردند.

از همه اين سرزمينها تنها سرزمين معروف به ترکستان در سده هاي هفتم و هشتم هجرى و در دوران پادشاهي خاقانهاي اويفور دين ماني را بصورت دين رايح پذيرفته بودند.

ابن نديم در کتاب «الفهرست» می‌گويد: نخستين گروه ايرانيانی که بغير از سامانيان در ماواراء النهر مستقر شدند مانويان بودند. علت اين پيش آمد اين بود که چون پادشاه ايران ماني را بهدار زد و بعث درباره مقوله هاي مر بوط به ماني را منع کرد و هر جا پیروی از پيروان ماني را به دست آورد، بکشت، مانويانی که از اين کشتار جان سالم بدربرده بودند، از آمودريا گذشتند و وارد منطقه حکومت خاقان شدند و در همانجا بخوبی از آنان پذيره آمدند. گروهی از

مانویان روزی که پادشاهی ایران در هم ریخت و تازیان بر آن مستولی شدند به ایران برگشتند. در دوران بنی امیه در سرزمینهای مسلمانان مانویان از سرزمین با بل دورتر نمی‌رفتند.

مانویان ایران خاوری در جریان سدهٔ پنجم جامعهٔ مستقلی در زیر حمایت «مارشاد اورمزد» تشکیل داده بودند. این جمع را مسلمانان دینوریه یادین‌آوریه نامیدند. این گروه مانوی از گروه برگزیدگان یعنی درجهٔ بالای مانویان بودند. ضمناً باید گفت که مانویان منطقهٔ تورفان را نیز سرزمین برگزیدگان نامیدند. گردیزی می‌گوید که: در خانهٔ امیر آنجا هر روز سیصد یا چهارصد تن دینوری یادین‌آوری جمع می‌شوند و به بانگ بلنگ کتاب مانی را می‌خوانند. سپس از برابر امیر می‌گذرند و وی را سلام می‌گویند و به خانهٔ خویش بازمی‌گردند.

خاقان ترک گذشته از اینکه توانست در کشور خود از مانویان حمایت کند، کوشید امپراتور چین راهم نسبت به آنان مهر بان سازد و به این دلیل پادشاهان ایغور نمایندگانی را که به چین می‌فرستادند از میان مانویان بر می‌گزیدند.

در سده‌های هشتم و نهم از پادشاهان پکن خواسته شده بود که به مانویان اجازه دهند تا در برخی از شهرهای چین معبد بنا کنند. در نتیجه فرمانی از طرف امپراتور صادر شد و اجازه تأسیس معبد به آنان داده شد و از این رو دین مانی مانند آیین بودا و آیین تائو راهی برای نزدیک شدن به خداوند پنداشته شد. بعدی که در روزگاری که خشکسالی و قحط پیش آمد، به دین یاران مانوی دستور داده شد که برای آمدن باران نیایش کنند. نخستین باری که در نوشه‌های چینی از مانی گردی یاد می‌شود در سال ۶۹۴ میلادی بود، که در آن تاریخ یکی از پیشوایان مانوی به دربار چین رفت.

آیین مانوی تا سدهٔ سیزدهم به نام دین روشنایی (مینک‌کیائو) شیوع داشت و خود مانی به نام «بزرگوار روشنایی» نامیده می‌شد

و در سرودها اورا به عنوان مومنی یعنی مارمانی یا خدا یگان مانی وصف می‌کردند. به این ترتیب در این دوران دین مانی قیافه چینی یافته بود. با همه‌این تفاصیل عقاید مانی در نظر بسیاری از بزرگان چینی دینی مشکوک و عجیب بود.

مردی به نام هونگ‌ٹه‌مای که در سدهٔ دوازدهم می‌زیسته می‌گوید: بزرگان این گروه کلاه بنفسخ برسر می‌نهند و طیلسان بر تن دارند، زنان مانوی سرپوش سیاه و جامه‌های سپید می‌پوشند و خود را اعضای «جامعهٔ آیین روشنایی» می‌دانند.

مانویان در نیمروز، یک وعده غذا می‌خورند و مردها را عریان به خاک می‌سپارند. مرد دیگری به نام لویی او می‌گوید: در ایالت فوکن‌کسانی هستند که مذهبی مختلط‌الاصل دارند و مذهب خود را مذهب روشنایی می‌نامند. کتابهای مقدس فراوان دارند و نوشه‌های خود را بر روی چوب حک می‌کنند و سپس چاپ می‌نمایند. آنچه در معابد می‌سوزانند عود ناب است و آگاریک سرخ می‌خورند. سپس می‌گوید که پاره‌یی از فرزندان خاندان‌های دانشمندان در اجتماع آنان حاضر می‌شوند و می‌گویند: من امروز به مجلس روزه دین روشنایی می‌روم. ولی من به آنان می‌گویم و سرزنش می‌کنم که اینان پیروان اهریمن‌اند ولی آنان پاسخ می‌دهند که چنین نیست. اینکه زن و مرد از هم جدا نباشند کار اهریمنی است ولی اینکه زن و مرد بهم‌دست بدهنند و چیزی از یکدیگر نخواهند دین روشنایی‌هاست. هنگامی که از سال ۸۴۰ به بعد قرقیزها راه روی خود را به سوی باختر آغاز کردند و کشور پادشاهان اویغور را که دین مانوی داشتند اشغال کردند، آزار و شکنجه هزیمت‌زدگان آغاز شد. در نتیجه گروه کمی که پس از کشتار دسته جمعی زنده مانده بودند به مناطق دیگر آسیای مرکزی مانند کانسو گریختند و مخصوصاً در واحه ختن و بخش خاور تورفان یعنی منطقهٔ کوچو پایگاهی برای خود برگزیدند. بیشتر متون نویافته مانوی در این منطقه بدرست آمده.

در سالهای ۹۸۱ تا ۹۸۴ یک تن جهانگرد چینی که به منطقه دوقراگوز رفته بود می‌گوید: در این سرزمین معبد‌های مانوی و دین‌یاران پارسی وجود دارد. و هر کدام از مانویان و پارسیان مراسم دینی خود را محترم می‌شمارند و با آزادی، مراسم مذهبی خود را انجام می‌دهند.

مانوی‌گری معمولاً در سده سیزدهم از منطقه ترکستان رخت بزبست. در چین هم چون پادشاهی اویغور که حامی مانویان بود برآفتاد، آزار مانویان آغاز شد. در آنجا بدترین تهمتها را به آنان زدند و گاهی آنان را به صورت هم‌گروه کشتند و معبد‌هایشان را ویران کردند و دارایی و خواسته‌هایشان را ضبط کردند.

۴

تازیان و ایرانیان

تاریخ نویسان درباره عواملی که تازیان را بر موالی برانگیخت اختلاف دارند. برخی از آنان ریشه اختلاف را در کشته شدن عمر به دست ابولؤلۇ می‌دانند، و معتقدند که این اقدام عصبيت عربی را بر ضد ایرانیان تحریک کرد کسانی که ابولؤلۇ و اقدام متہورانه ویرا مجوز بدرفتاری تازیان با ایرانیان می‌دانند، از سختگیری‌ها و بی‌رحمی‌های عمر و لشکریانش که محرک ابولؤلۇ بوده غفلت دارند. در این عصبيت و بد‌بینی مسلمانان عرب فرقی میان ایرانیان مسلمان و ایرانیان زرتشتی قائل بودند وزرتشتیان را ذمی همه نو مسلمانان را «موالی» یعنی بندگان آزادکرده خود می‌پنداشتند، و وجود آنان را در جامعه اسلامی زاید فرض می‌نمودند. داستان مردی‌یهودی که در دوران عمر مقام مهمی در دستگاه اداری داشت و سرانجام با فرمان رزم‌مانند او (مات‌الیهودی) از کار برکنار شد، معروف است و حاکی از گسترش و رواج اندیشه تبعیض نژادی میان تازیان است.

وان‌فلوتن نوشته است که عربان جز پیشنهادنگاه‌آوری پیشه‌های دیگر را بی‌ارزش می‌دانستند و به این دلیل موالي را که نجات‌گرده بودند و یا جنگ‌گرده و شکست‌خورده بودند گروهی نه در ردیف برده‌گان، بلکه اندکی بالاتر از آنان جای می‌دادند.

عامل دیگری که موجب پراکندن تخم کینه شد، این بود که ایرانیان کشور و نژاد خود را عالی می‌شمردند از اینکه مردمانی فرودست برآنان چیره‌شده و دل‌بخواه خودشان را برآنان تحمیل می‌نمودند رنج می‌بردند، ولی وضع طوری بود که جن تسليمه و رضاچاره بی نمی‌دیدند و همه در انتظار پیکی که می‌بایست از هندوستان بیاید و آنان را از بند برده‌گی و عواقب ستم تازیان رها سازد، روزشماری می‌کردند.^۱ بدختانه این پیک از راه نمی‌رسید، ولی از یکسو مأمور مالیات‌عرب برای دریافت باج وده یک درسر موقع می‌رسید و از حاصل کوشش یک‌ساله آنان «سهم شیر» می‌برد و از سوی دیگر مأمور شرطه و تفتیش عقاید باشمیشی و تازیانه سرمی‌رسید و به بهانه‌های بی‌سروته سروdest می‌پرید.

تازیان هرگونه ویژگی‌ای را که در طرز زندگی ایرانیان می‌دیدند، انحرافی از سنت دین مبین می‌پنداشتند، و معتقد بودند که این گروه چون نمی‌توانند فروشکوه دوران گذشته را بازگردانند ناچار هستند که به افسون و فریب متول شوند، تاعقايد مسلمانان را سست کنند و از راه نشر عقايد زندقه والحاد به قومیت عرب لطمه بزنند. ایرانیان روزی به نتایج شکست قادسیه و نهادند پی‌بردند که دیدند براثر شکست، استقلال و آزادی مردم ایران از دشمنان رفته و گروهی بیگانه که از نظر زبان و روش انسانی و راه و رسم

۱- کی باشد تا پیکی آید از هندستان که آمد آن شاه بهرام از دوده کیان
با صدهزاران پیل بر همه پیلبان
تآنجاکه «که بر ما چه رسید از ستم تازیان». بخشی از ترجمة فارسی شعر به زبان پهلوی مربوط به سده‌های نخستین پس از هجرت.

زندگی از هر حیث با آنان فرق دارند، خودرا سور و مهتر آنان فرض می‌کنند. در میان ایرانیان کسانی که از دین کهن ننگی حس نمی‌کردند و دین هوشنگ را برترو مهتر از ادیان دیگر می‌دانستند، تازیان را مظہری از مظاہر پیروزی اهریمن می‌انگاشتند و به آسانی، گردن بعکم خدایی که آنان را بر مردم ایران مسلط نموده بود، نمی‌نهادند.

گرایش طبیعی مردم به گریز از فرمان استعمارگران تازی سبب شده گروهی به نام شعوبیان در میان مسلمانان بوجود آمد. شعوبیان به فرقه‌های گوناگون تقسیم شدند. و هریک از آنها رنگ محیط کشوری را که در آن زندگی می‌کردند به خود گرفتند. دهقان ایرانی گذشته در خشان ایران را هنوز فراموش نکرده بود و در کنج کلبه‌های ویران و درهم ریخته اش خاطرۀ روزهای بزرگواری و آزادی واستقلال، روشنی کمی بر روزهای تیرۀ آنان نشار می‌کرد، و آرزوی بازگشت روزهای گذشته را در دلهاش آنان زنده نگاه می‌داشت. شعوبیان ایرانی نژاد، رویۀ ملت‌دوستی واستقلال‌طلبی را پیش گرفتند و چون دلیستگی و ایمانشان به دین کهن و خاندان ساسانی که نتوانسته بودند حدود کشور را از تعرض بیگانگان مصون دارند، سست شده بود؛ و دین اسلام را آنچنانکه بایدو شاید نشناخته بودند، از این رو بیشتر آنان به زندقه و العاد بمعنی اعم، یعنی بی‌ایمانی و یا به اشکال تفنن‌آمیز و غیر جدی اسلام گرویدند.

موالی در جامعه عرب پاره‌یی از نشانه‌ها و ویژگیهای نژاد خود را زنده نگاه داشته بودند و داشتن نامهای عربی غلیظ آنان را از ایرانی‌گری دور نمی‌کرد.

در سالهای نخستین تسلط مسلمین، بزرگان عرب تاحدی به حفظ این ویژگی کمک کردند زیرا که با دهقانان پیمان بستند و متعهد شدند که اوضاع اجتماعی پیش از سلطه عرب را ادامه دهند. موالی سریانی زبان منطقه سواد حتی پس از تاخت و تاز عرب به سریانی

سخن می‌گفتند و پاره‌یی ازوالیان عراق زبان فارسی را بخوبی فرا گرفتند و در نتیجه زبان تازی از زبان فارسی تأثیر پذیرفت و بسیاری از واژه‌های فارسی را قبول کرد. موالی ایرانی نژاد فرهنگ و راه و رسم‌های زندگی شهری را آنچنانکه از پدران خود میراث برده بودند گرامی می‌داشتند، مخصوصاً پس از آنکه دیدند اعراب ظاهرآپیروز، مقهور این راه و رسمها شده‌اند، و ملت غالب دنبال‌رو ملت مغلوبی شده است، به اهمیت فرهنگ ایرانی بیشتر پی بردن.

تازیان در خوراک و پوشائی و پاره‌یی از کارهای دیگر ایرانیان پیروی کردند و مخصوصاً در امر اداره کشور و فرمانروایی بر توده مردم از آیین ایرانیان تبعیت کردند.

ایرانیان گذشته از اینکه تمدن خود را گرامی داشتند، خود براین نکته آگاه بودند که در کار زندگی روزانه نقش اصلی را بر عهده دارند، زیرا که پیشه‌ها و حرفه‌ها و هنرها و سوداگری بیشتر در دست آنان بود و در کارهای کشاورزی و صنعت و بازرگانی انحصار مانندی داشتند که مانع از مداخله تازیان در این قبیل کارها می‌شد.

تازیان بیشتر مشاغلی را که جنبه اقتصادی داشت به ایرانیان واگذار کردند و خود کار پیشوایی را بر عهده گرفتند. در نظر سرپرسی سایکس می‌توان فرض کرد که گذشته از امور اداری که همه در دست ایرانیان بود، ایرانیان ثروت و دارایی را هم تاحدی در انحصار گرفته بودند.

وان‌فلوتن و کریمر^۲ معتقدند که سیاست امویان در قبال دهقانان از عوامل تقویت ملیت ایرانیان بود، زیرا که دهقانان در این دوران وضع خوبی داشتند و نفوذی بر روی طبقه کشاورزان خرده‌پا داشتند و به این سبب پس از مدت اندکی کار گردآوری مالیات و مقام‌های بزرگ اداری به آنان واگذار شد، زیرا که آنان بحال کشور و مردم

آشنایی کامل داشته و از طرز فکر مردم بی خبر نبودند.
اما طبقه ایرانی فرودست در آغاز کار یعنی هنگامی که تازیان سرمست پیروزی و پیشرفت بودند از حقوقی که برای اعراب قائل شده بودند برخوردار نبودند، ولی پس از آنکه تازیان با موالی پیوستگی هایی یافتند و چیزهایی از راه و رسم فرهنگ آنان را پذیرفتند، ناچار برخی از وظایف حکومتی از جمله دبیری و دیگر کارهای دیوانی را به آنان سپردند.

در دوران اموی بسیاری از تازیان می گفتند که: مسلمان شدن موالی حقیقت ندارد و اگر هم حقیقت داشته باشد مسلمانی آنان با مسلمانی عربان برابر نیست، تاحدی که حاج پسر یوسف در قواعد مربوط به مالیات در مورد نو مسلمانان از پیروی از اصول اساسی اسلام سر باز زد، و قبول اسلام از طرف ایرانیان را مجوز ترک دریافت جزیه ندانست.

عرب بر موالی فخر فروشی می کردند و می گفتند ما شمارا از اعتقاد به وجود خدا یان چندگانه رهایی بخشیدیم و به شناسایی خدای یگانه رهبری کردیم. آنان خدای یگانه را مال خودمی دانستند و بهشت را تیول اقوام تازی زبان فرض می کردند.

گفته شده است که خوارج کوشیدند موالی ایرانی را به صفووف خود جلب کنند و پیشوایان خوارج همه از عراق و بخششای مجاور آن برخاستند، و بطوری که ابن اثیر در «الکامل» می گوید: در جنگ نهر وان شماره زیادی از موالی به خوارج پیوستند. مورخ فرانسوی دمونبین^۳ معتقد است که گروهی از موالی به خوارج پیوستند، زیرا که خوارج معتقد بودند انتخاب خلیفه از میان قریشیان ضرورتی نداردو هر شخص مسلمان می تواند داوطلب این مقام باشد.

دلیل دیگر دلبستگی موالی به خوارج از اینجا بود که خوارج

عرب را با موالي يكسان مي دانستند. خوارج مي گفتند: بايد خلافت به برترین فرزندان مسلمانان سپرده شود و اين کار باید از راه انتخاب و رأى آزاد مردم انجام گيرد.

آرنولد معتقد است که ايرانيان برای اين تشيع را پذير فتند که يكى از دختران يزدگرد به عقد يكى از فرزندان على درآمدوا ايرانيان در خاندان پيامبر جانشينان پادشاهان خودرا نيز بازيافتند. بعقيده نگارنده اين دليل، سست و بي بنiard بنظر مي آيد، زيرا كه ظاهرآ يزدگرد دختران ديگرى هم داشته که به عقد پسران خلفاى ديگر درآمدند، ولی اين مطلب باعث استوارتر شدن دلبيستگى مردم ايران نسبت به آنان نشده است. شايد بتوان عوامل اصلی گرایيش ايرانيان را به كيش شيعه بصورت زيرين خلاصه کرد:

دين مبين اسلام ديني بسيار سختگير و بي مدارا و قاطع بود، حدود و ثغور کارهای مباح و حرام بدون هيچگونه ابهام در آن روشن بود، اميران مسلمان اگر بدین اسلام اعتقاد داشتند مردمانی شدید العمل و سختگير بودند، هم دست دزد را می بريند و هم سر متخلقان از قواعد دين را. وضع زنان از نظر امور حقوقی شايد بهتر از اديان ديگر بود، ولی ظاهر کار حاکى ازاين بود که گويي در ملكوت آسمانها به آسانی راه نداشتند. زن اسیر را می شد خريد و فروخت و واگذار کرد، جنگ با غير مسلمانان از واجبات بود و فردمسلمان مخصوصاً اهل ثغور مانند سر بازانی بودند که می بايست پيوسته بيدار و آماده پيکار باشند، آنان يا در جنگ بادشمن شركت مي کردند و يا با شبیخون و دستبرد روحیه کافران را ضعيف می ساختند. شق ديگر اين بود که اميران تازى نژاد از گروهي بودند که به آيین شرع اعتمنا نداشتند، در اين صورت آنچنان غرق خوشگذرانی و زنبارگى و بهره برداری از قیان و غلمان و خنياگران می شدند که حدی نداشت، وضع حرمسراهای برخی از خليفگان ننگين بود وزنان بيشمار آنجا در انتظار دقاييقى بسر می بردند که سور دستگاه نظر

لطفی به آنان بیندازد و اگر پیر شده بودند، آزادشان سازد. بدیهی است مجموع این احوال، یعنی سختگیری بی حد و حساب یا هرج و مرچ اخلاقی باروش ایرانیان و طرز اندیشه آنان سازگار نبود. مردم ایران کشاورزان و یا شهرنشینانی بودند که زندگی آسان و بی افراط و تفریط را دوست می داشتند. مراعات قوانین را واجب می شمردند ولی بهره گیری از زندگی راهنم کاری لازم و خردمندانه می دانستند. ایرانیان در طول سال به کار و کوشش می پرداختند و برای تجلیل جشنها یی که با جنبه مذهبی همراه بود، برای پایکوبی و ترانه گویی انجمنها می ساختند. مردم ایران که قهرآ از حکمت خدا بیخبر بودند و در ک نمی کردند که سختگیریهای دین مبین چه محاسنی در پی دارد، خویشن را مانند مرغان اسیر قفس استیلای قومی بیگانه می دیدند، و خود را به درود یوار قفس می زدند تا بلکه روزنه آزادی را پیدا کنند. ولی چون آزادی ملت‌های اسیر استعمار زده هرگز به آسانی دست نمی دهد سرانجام از پیکار دست می شستند و خسته و فرسوده به کنج قفس می خزیدند. آنگاه در عالم رویا جهانی برای خود می ساختند و کلید در بهشت گم شده را در خاطره های گذشته می جستند و از سورها و جشنها دوران آزادی یاد می کردند.

مردم ایران در میان پیشوایان عرب که یوغ برده گی آنان بر گردنشان بود، دنبال یک جو مردی و گذشت و دادگری می گشتند و این گمگشته را در میان فرزندان و فرزندزادگان دین آور بزرگوار پیدا کرده بودند. کیش شیعه پاسخ ده پاره یی از کشش های درونی مردم بود. ایرانیانی که روزی زنان را به پادشاهی برگزیده بودند، شاید از اینکه دختر پیشوای مسلمانان را در ردیف یکی از بزرگواران دین جای داشت خوشحال بودند. بد بختیهای خود را در سر گذشت شهیدان دین مجسم می دیدند، عدل خدار ادتباله آزادی (اختیار) دین زرتشت می دانستند. به این معنی که مسئولیت انسان و کیفر بزه و پاداش نیکوکاری که با

جب منافات داشت در عقاید مردم ایران ریشه باستانی داشت و با توجه به همه این مطالب می‌توان فرض کرد که ایرانیان از اینکه پیشوایان برگزیده‌شان با دودمان ساسانی پیوندهایی داشته‌اند خوشحال بودند.

البته طرز اندیشه تازیان و غرور آنان در تحریک عواطف ملت ایران و تشویق آنان به جدایی بی تأثیر نبود. عرب می‌گفت:

لایقطع الصلوة الا ثلاثة حمار وكلب او مولى

یعنی جز خر و سگ و مولی (یعنی مسلمان غیر عرب) کسی نماز را قطع نمی‌کند. و بعد می‌گفت: اگر بخاطر دانش و سالخوردگی و فضیلت ناچار شدید مولی را بر سر سفره خود دعوت کنید، اورادر پایین سفره جای دهید. تازیان حدیث‌هایی برای توجیه بلندی مقام خود جعل می‌کردند. مثلا از قول پیامبر بزرگوار نقل می‌کردند که هر کسی مرا دوست دارد دوست عرب هم هست، و هر کسی با عرب به فریبکاری برخیزد از شفاعت من برخوردار نمی‌شود و دوستی من به او نمی‌رسد. سلیمان پسر عبد‌الملک به مشاوران خود دستور داد که از مولی تامی تو انند شیر بدوشند و اگر شیر ته کشید خون بدوشند.^۴

دراين وادي به بانگ سيل بشنو
كه صدم من خون مظلومان به يك جو

(حافظ)

ستون رانسیمان مؤلف کتاب «مانویگری قرون وسطایی» در مقدمه کتاب خود بعضی درباره تسامح دارد که نگارنده با الهام گرفتن از گفته‌های او بحث درباره زندیق‌کشی را آغاز می‌کند.

رانسیمان می‌گوید که: تسامح و مدارا از خلقيات عاليه بشرى است، ولی بد بختانه ايمان به يكى از راههای پرستش خدا، يا

۴. همه اين نكته‌ها را كه به فارسي در آورده‌ایم در عقد الفريدا بن عبدربه می‌توان ديد.

خدايان، مانع از گسترش روح تسامح و مدارا در جامعه‌های بشرى می‌گردد. لازمه سرسپردگی به يکي از اديان اين است که گروند هميشه فرض كند که كليد كاخ دانش و قلمرو روشنابي و رستگاري، در انحصار او و در دست اوست، و هر کس که نتواند يکي از اصول كيشها وياعقايد سياسى رايچ روز را باطرز انديشه خود منطبق کند، و در صائب بودن نظر پيشوایان تردید روا دارد، راه کج می‌پيماید و در ورآزه حق و حققيقت مدام بر روى او بسته خواهد ماند. چنین کسی نه صلاح خود را تشخيص می‌دهد و نه به منافع جامعه‌یی که در آن زندگی می‌کند توجه دارد. کافي نیست که يك نفر بخواهد از خير جهان ناپيدا و مزايا و پاداشهايی که آنجا در انتظار اوست بگذرد و يا از فرداهاي پر سرور و شادی که احزاب سياسى و عده می‌دهند صرف نظر نماید و در صدد بيايد که کوره راه پر خطر زندگی را بي‌پيروي از قافله سالاران آيينها طی کند، آن کس که خود را رستگار می‌داند می‌خواهد رستگاري را بضرب شمشير و زورگويی هم که شده بريديگران تحمييل کند و تا روزی که نتواند ديگران را وادر کند که در ساعت معينی در روز زنگ بزنند و نيايش کنند و در کار و آنهايی که به قصد تکريم از جايگاههاي مقدس مذهبی ولو به قصد جنگ مانند سر بازان جنگهاي صليبي تشکيل می‌شود شركت کنند، خواب راحت ندارد. مردم نسبت به کسی که دزدی کرده و يا آدم کشته در تهدل خود می‌توانند احساس مهر باشند و رأفت کنند و راضی نشوند که بخاطر يك حبه سیم دستی بريده گردد و سری بر باد رود، ولی نسبت به کسانی که در جزئيات امور مذهبی استقلال بخرج دهنده و خواهان پيروي از راه و رسماهای نو در تشریفات مذهبی باشند، و آماده پيروي از پيشوایان قراردادی نشوند، قائل به هيچگونه گذشتی نیستند و کشن آنان و تصاحب دارایي و زنان و فرزندانشان را کاري مجاز و حتى واجب می‌شمارند. تک روی در امور مذهبی را جامعه به آسانی برنمی‌تابد و تک رو، خود را محکوم

به انزوا و تنها یی می‌کند.

دلیل اینهمه سختگیری درباره امور مذهبی چندان روشن نیست، ولی گویی مردم مؤمن راهی را که طی می‌کند راه رستگاری می‌داند، ولی ترجیح می‌دهد که در این راه تنها نباشد و تنها روان را محکوم می‌کند.

وسائلی که برای تلقین ایمان باید بکار رود به تناسب زمان و مکان فرق می‌کند. گاهی باید از راه لطف و مهر بانی وارد شدو کسانی را که مثلا در پاره‌یی از جزئیات تاریخ قوم اسرائیل که احیاناً با مبانی قواعد اخلاق امروزی سازگار نیست شک دارند، بانرمی و افسون سخن و ادار کرد که ناشد نیها را شدنی فرض کنند و حوادث ناچیز تاریخ قومی حقیر را در زندگانی همه افراد بشر مؤثر بدانند و اگر این روش به نتیجه نرسید باید فریاد زد و یا زنگها را بر فراز برجها بصدای درآورده، و با نگه برداشت و گفته‌های خود را به زور تکرار در اذهان مردم رسونخ داد. بدیهی است اگر از این راه هم نتیجه گرفته نشد، باید به کشتار مردمان و سوختن پیکر بیگناهان دست زد.

تاریخ نویسان آزاد اندیش، گاهی از روش دیوانه و ارتضایان سده‌های نخستین که برای خاطر جزئیات باهم چنگیدند، انتقاد کرده‌اند و گفته‌اند که سران کلیسای ترسایی نظری کوتاه داشتند، زیرا که راه رستگاری راهی چندان دراز و صعب نیست، ولی کلیسا معتقد بود که تنها باید از راهی که او نشان می‌دهد، هر چند پر پیچ و خم باشد، به سرمنزل رستگاری رسید. نتیجه این همه شور و هیجان مذهبی عدم تسامح بود که به فشار و سلب آسایش از مردم انجامید. در سده‌های نخستین پیدایش آیین ترسایی، ترسایان مجال پیکار با هم دیگر نداشتند و ناچار اختلافات جزئی را نادیده می‌انگاشتند، زیرا که در آن روزگار ترسایان گروه انجشت‌شماری بودند و می‌بایست بادشمنان بجنگند و مجالی برای برادرکشی و آزار دوستان نداشتند. جنگ آنان جنگ برای زندگانی بود. در این

دوران گنوسیه‌ها که رویه‌مرفته مبانی دین ترسایی را نمی‌پذیرفتند و یا تعریف می‌کردند هر روز به شکلی در میان آنان هویدا می‌شدند، ولی جهان ترسایی که هستی خود را در خطر می‌دید نمی‌توانست به جنگ با آنان در درون حصار خود بپردازد، و ضمناً اصول عقاید راستین، و سنتهای رسمی دین ترسایی هنوز برقرار نشده بود تا بتوان مرزهای دین والحاد را بخوبی از هم تفکیک کرد. ولی هنگامی که براثر پشتیبانی قسطنطینی دین مسیح پیروز شد و از خطر زورگویی دیگران رها گشت، خود زورگفتن آغاز نهاد و دین مسیح که در آغاز شالوده‌های مشخص نداشت، هنگامی که دین رسمی و دولتی شد و مرزهای عقاید در آن بخوبی ترسیم گردید، نظرگاه زمامداران آن نیز کاملاً تغییر یافت و جهان را از دریچه چشم‌گر وی مسلط و غالب نگریست و طبیعاً جایی برای مدارا با مردم در این دستگاه نبود. دستگاه دولت از یکسو و کلیسا از سوی دیگر که اینک در موکب پادشاه در فشیدین را در دست داشت هردو خواستند که تابعان وی همه یک دین داشته باشند و همه به یک سو بنگرد بی‌آنکه چیزی را که در پشت سر یا کنار هست ببینند. آری هنگامی که دین ترسایی دین قیصرها شد، نوبت زجر و شکنجه مخالفان به بهانه‌های دینی فرا رسید، و دینی که به دست برده‌گان و معروم‌مان پایه‌گذاری شده بود به اسیر کردن و برده نمودن مردم پرداخت.

لازمه پرسه کوسیون (Persecution) که تازیان اضطهاد می‌نامند و شاید بتوان واژه ناسازگاری را برای آن پذیرفت، و منظور از آن تعقیب و شکنجه کسانی است که از روش دینی و اعتقاد مرسوم همگانی سرپیچی می‌کنند، همکاری مقامات مذهبی با دولت است. به این معنی که اجرای احکام قاضیان شرع بدست دژخیمان دیوان سپرده شده است تعقیب کننده منحرفان از روش سنتی در ادیان و عقاید ظاهراً دستگاه قیصر است که فرمان پیشوایان شریعت را بکار می‌بنند. با این روش مردم را می‌توان به دستور روحانیانی که در حاشیه دیوان نشسته‌اند

وتبیح می‌گردانند و ورد می‌خوانند، کشت بی‌آنکه برداشتن کریای آنان گردی بنشینند. آری پیشوایان دین می‌توانند با این ظاهرسازی مدعی بشوند که تعقیب بدعتگذاران و مرتدان یا از دین برگشتنگان و مسئولیت کشتار آنان تنها به گردن قیصران و امیران است.

دین مداران سده‌های گذشته، آنچنان به درستی گفته‌های خود و نادرستی پندار دیگران معتقد بودند که هر گونه نسبت یا تهمت را برای ازミان بردن کسانی که از راهنمای کوبیده منحرف می‌شدند، یعنی با تجاهر به فسق مفرط‌ویا با تظاهر به تقوای خارج از حد، وجودان ارباب قدرت را ناراحت می‌کردند، مجاز می‌دانستند و بر اقدامات شدید دیوانی صحه می‌گذارند. برای کشتن ملحدان هر چندهم که پارساو پاک‌اندیش و درست‌کردار باشند می‌باشد هاله تقدس را از چهره آنان دور کردو سیمای آنان را منفور و زشت جلوه دادتا دستگاه‌هایی را که خود براثر زشتی رفتار در نظر مردم منفور می‌نمایند برای بقاء خود عنوان «زنديق‌كشي» یا «ملحد‌كشي» بياپند و خود را در نظر مردم بيارايند.

کار ملحد کشان غرب که در این باره به هیچ وجه پایی کمی از امیران و خلیفگان مسلمان نداشتند، بجایی کشید که یکی از اسقفان خونخوار در مورد گروهی که نمی شد میان آنان ملحدرا ازغیر ملحد تشخیص داد فتوی داد: «همه آنان را بکشید و خداوند بندگان خودرا در میان آنان خواهد شناخت.»

مانویان در طول تاریخ خون‌آلود بیش از هر کسی از این طرز
اندیشه زیان دیده‌اند. درجهان باختری واژه مانوی گردی یا زندقه
والعاد معادل گرفته شده و در محیط بی‌مدارای آن روز، زندگی برای
ملحد و زندیق آسان نبود، درجهان خاوری‌هم که تازیان فرمانروایی
داشتند لفظ مانوی خوشگذرانی و فسق (خلاله و اباحة) و ترویج
محارم رادر نظر مردم مجسم می‌ساخت. درجهان ترسایان سران

کلیسا به سلاح طرد از جامعه دینی^۰ متولّ می‌شدند. و آنان را هرجا می‌یافتند آزار می‌دادند، آنچنان‌که مسلمانان هم به آنان مشرک می‌گفتندو حق حیات را از ایشان سلب می‌کردند.

مانویان ستیزه‌جو و رزمتده نبودند و وجودشان خطری برای دستگاه‌های حاکم دربر نداشت، ولی هیئت‌های حاکم وجود این طبقه پارسای بی‌آزار کم توقع را که به نام دین تحریض به کشورگشایی نمی‌کردند و در تمتع از مزایای زندگی راه افراط نمی‌پیمودند نوعی سرزنش زنده برای خودمی‌دانستند، و در حالی‌که خود برای سروری و فرمانروایی جز چند افسانه پشتیبانی نداشتند، افسانه‌هایی را که مانویان برای داستان آفرینش ساخته بودند به باد استهزا می‌گرفتند.

مانویان در دورانی زندگی می‌کردند که افسانه و حقیقت همیشه باهم آمیخته بودند و هیچ نهاد سیاسی و اجتماعی و دینی نمی‌توانست افسانه‌ها را از واقعیت جدا نماید. مانویان هم مانند بسیاری از ملل دیگر برای عقاید خود زیر بنایی از داستان‌ها و افسانه‌ها بوجود آورده بودند که کمی پیچیده‌تر از افسانه‌های ترسایان ولی از همان نوع بود، ولی بزرگان روز، بیم این را داشتند که اندیشه‌های مانویان در میان مردمان پراکنده گردد و در نتیجه پایه‌های سروری شان متزلزل شود.

۳

تأثیر آیین مانی در روزگار اسلامی و ظهور زنادقه

پس از شکست ایرانیان از تازیان و تسلط آن‌گروه، مانویان که مسلمانان آنان را زنادقه می‌نامیدند بیش از هر ملتی دچار شکنجه و تعقیب و زجر شدند. بدیهی است حکام عرب که زنادقه را تعقیب می‌کردند، کسانی بودند که کافور را از نمک باز نمی‌شناختند و

طبعاً مانی‌گری وزرتشتی‌گری و مزدکی‌گری و هر نوع انحراف از صول عقاید ایرانی راه‌مانند هم می‌پنداشتند. ازیک سوهمه کسانی که به اصطلاح تازیان در خلاعت و مجون یعنی لجام‌گسیختگی و خوشباشی و کامجویی و انجام منهیات افراط می‌کردند، زندیق می‌نامیدند و از سوی دیگر همه کسانی را که اصولاً در باره مبانی دین اسلام و یا هرمذهب دیگر به خود اجازه شک و تردید می‌دادند و جهان را مثلاً قدیم می‌دانستند و به جاودانگی سپهر و زمین و زمان قائل بودند زندیق می‌نامیدند. ولی زندیق به معنی اخص کلمه فقط به پیروان مانی که از قرار معلوم شمارشان در ایران بسیار فراوان بوده اطلاق می‌شد.

در باره لفظ زندیق اشتقاقها و تعبیرهای ساختگی و بی‌مزه زیاد شده است. پاره‌یی آنرا زنده کرد فارسی می‌دانند و برخی هم زندیق را برآمده از زند خوان می‌پنداشند. تعبیری که از کتب تازی و پژوهش‌های جدید بر می‌آید واز همه اقوال بیشتر راهی به دهی می‌برد اینست که لفظ زندیق برآمده از صدیق است، ولی این تعبیر را هم نمی‌توان قطعی فرض کرد.

در کتابهای لفت تازی (مثلًا جوهری در صحاح) آمده است که زندیقها از گروه دوگرایان بودند، و از این کلمه فعل هم ساخته‌اند تا جایی که گفته‌اند: من تمنطق فتن دق، یعنی هر کس که با منطق سروکار پیدا کرد بی‌دین شد. تازیان گویی خرد و دین را معارض یکدیگر می‌دانستند. در لسان‌العرب می‌گوید: زندیق به کسی می‌گویند که به بقای دهر قابل است. در برخی از کتب دیگر آنرا مغرب زنده گر دانسته‌اند. در یکی از فرهنگ‌های معتبر جدید گفته است که زندیق در کلام عرب نیست و هر وقت که معنای زندیق را اراده کنند بجای آن تازیان ملحد و دهری را بکار ببرند.

خیاط معزالی می‌گوید: زنادقه، گروهی خاص هستند مانند یهودیان و ترسایان و همومنی گوید: بسیاری از یهودیان و ترسایان

وزندیقان در آن جهان با خاک یکسان می‌شوند و یا در آتش سوخته
مبدل به خاکستر می‌گردند، یعنی جزگروندگان به دین اسلام، دیگران
را در آن جهان امیدخود و بقا نیست.

ابن قتیبه دینوری وقتی که از زندقه بحث می‌کند می‌گوید که:
دین ویژه‌بی است از آن ایرانیان، و در پایان سخن می‌گوید که:
زندقه در میان قریشیان نیز بوده و از حیره که جزو متصرفات ایرانیان
بوده بدانجا راه یافته بوده است.

ابن راوندی معتقد است که لفظ زندیق به کسی اطلاق می‌شود
که وجود خدا یا حکمت بالغه او را انکار می‌کند، یا معتقد است که
اورا شریکی است. همو یا شاعر دیگری می‌گوید:

کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذا الذي ترك الا وهام حائرة وصیر العالم النعير زندیقا*

این شعر هشدار مانندی است که به خدا داده می‌شود، که اگر وضع
درآمد و روزی بندگان مختل شد، از نماز و روزه دیگر خبری نیست.
شاعر دیگری گفته:

بغداد دار لاهل المال طيبة وللمفاليس دار الضنك والضيق
زللت حيرانا امشي في از قتها كانني مصحف في بيته زنديق**
این شعر حاکی از اینست که مسلمانان زندقه را نسبت به اسلام و
كتاب اسلامي بكلی بيگانه می‌دانستند.

جاحظ می‌گوید: زندقه همان گروهی هستند که شعوبیه نامند،
بیشتر کسانی که در باره اسلام تردید کردن از راه شعوبیه وارد
شدند بدیهی است کسی که از چیزی بدهش می‌آید و آنرا خوش

* چه مایه خردمندان می‌بینی که کوشش آنان هدر می‌رود و نادانانی که در فراوانی
نعمت زندگی می‌کنند. همین مطلب است که اندیشه‌ها را سرگردان می‌کند و
دانشمندان علامه را به زندقه می‌کشاند.

** بگداد برای توانگران شهری پاکیزه و دلپذیر است و برای تنگستان، شهر تنگ
روزی و سختی است. در کوههای این شهر، همچون مصحفی درخانه زندیقان
سرگردانم.

ندارد از صاحب آن نیز خوشش نمی‌آید و اگر کسی بازبان عرب سر ناسازگاری داشته باشد با سرزمین عرب نیز محبتی نخواهد داشت و بتدریج این حالت یعنی دشمنی زبان عرب و گویندگان منجر به انصراف از دین اسلام و کینه با تازیانی که آورندگان دین وزبان و راه و رسم مسلمانان است می‌شود.

اصولاً در دوره عباسیان تهمت زندقه و سیله‌یی بود برای تصفیه حساب و غصب ثروت‌های کلان مردم. کسانی که سطح فکر آنان برتر بود واين صفت ممتازه ایشان مایه رشک طبقه قشری و نادان و بی‌فرهنگ می‌شد، و یا مالی داشتنده در صورت اثبات زندقه می‌شد به آسانی تصرف کرد، و یا از نظر سیاسی مقامی داشتنده مزاحم بنظر می‌آمد، زندقه عنوانی برای تکمیل و از میان بردن آنان بود.

تحدید و تعیین ابعاد زندقه هم اصولاً کار آسانی نبود و میان ملاهای حنفی و شافعی نیز در این باب اختلافاتی وجود داشته و مثلاً بحث در این باره می‌کرده‌اند که آیا توبه زندیق پذیرفتی است یا نه؟

بطور کلی عرب معتقد بود که ایرانیان پس از اینکه از مسلمانان شکست خورده‌اند و از تجدید دوران سروری و دینی خود نوییده‌اند دین اسلام را به ظاهر پذیرفتند ولی در باطن مانند فردوسی معتقد بودند:

که ما را ز دین کهن ننگ نیست

به گیتی به از دین هوش نگ نیست
دین اسلام در مدت نسبتاً کوتاهی بخش بسیار بزرگی از جهان
کهن را در بر گرفت و شک نیست که این گسترش بر اثر پیروزیهای نظامی بدست آمد و افراد ملت‌های مغلوب که به دین نو روی آورده‌اند غالباً میانی آن را در کنمی کردند و یا دلیلی برای صرف نظر کردن از ادیان قدیم را در بین نمی‌دیدند. در نتیجه، شماره مسلمانان مصلحتی

وزور کی بسیار زیاد بود. گروهی از آنان یقیناً از وضع ایران کهن ناراضی بودند و یامن‌تظر تحولاتی بودند که تصور می‌کردند در نوشته‌های مذهبی و عده داده شده و یا زرتشتیانی بودند که به دین ایران باستان ایمان چندانی نداشتند؛ در نتیجه عده‌بسیاری از نو-مسلمانان، دین نو را به عنوان دفع شر پذیرفتند و در سویدای ضمیر خود نظم نوین را داشمن می‌داشتند و متصرف فرصتی بودند که سر بلند کنند و زندگانی به سبک کهن را ازسر گیرند.

بدیهی است در میان روش‌بینان ایران جمعی هم به مقام بلند دین اسلام و جنبه دگرگون‌کننده آن پی برده و صمیمانه پیرو دین جدید شده بودند. در نتیجه این وضع، در سده‌های نخستین پس از گسترش اسلام، دین اسلام می‌باشد در دو جبهه بجنگد.

جبهه یکم جهاد و جنگ مجاهدان مسلمان باکشورهای همسایه قلمرو اسلامی یعنی اهل ثغور بود، مانند ایران و روم و ترکستان بعد‌ها هندوستان وغیره. جبهه دوم جبهه درونی بود که خطر آن برای واقعیت دین بیشتر از خطر کشورهای بیگانه بود. در جبهه خارجی تکلیف کار روشن بود. از سپاهیان مسلمان گروهی به دین نو بنیاد عقیده داشتند و با همه نیروی خود می‌جنگیدند، گروهی دیگر به امید برخورداری از غنایم و اسیر کردن کودکان و زنان شمشیر می‌زدند و شاید وجود آنان که مانند گروه اول پای بند اصول اخلاقی کیش نو نبودند، واز هیچ‌گونه ستمکارگی و سفاکی دریغ نداشتند در خیل سپاهیان خلفا در تأمین پیروزی مؤثر بود.

در مقابل این سپاهیان پرشور تازه نفس، کشورهای ایران و روم سپاهیانی داشتند دل‌مرده، و براثر جنگ و گریزهای قرنها افسرده، با زمامدارانی که داعیه‌ای جزدوام برسریز فرماندهی در سر نداشتند، و جنگ با تازیان را جنگی مانند همه جنگها می‌انگاشتند. غافل از اینکه پیکار با تازیان زور آزمایی و هنر نمایی دو پادشاه نیست، جنگ مرگ یا بقای جامعه است، با همه مظاهرش،

یعنی، دین و حکمت و سازمان اجتماعی و فرهنگ و زبان آن. جنگ در جبهه درونی، جنگ باکسانی بود که به عنوانی بود در درون دژ اسلام زندگی می‌کردند، ولی خود را از ندانی می‌دانستند. یعنی افراد ملت‌های شکست خورده که اسلام را برای گریز از پرداخت جزیه وزورگوییهای تازیان ظاهرآ پذیرفته بودند، ولی نور ایمان بر دلشان نتابیده بود و آتش آیینهای کهن هنوز در دل‌هایشان فروزان بود. بیشتر افراد این‌گروه ایرانیانی بودند که پیروزی تازیان را برنمی‌تافتند و در انتظار پایان سلطه آنان روزشماری می‌کردند.

ایرانیان در آغاز کار تصور می‌کردند که تازیان را از اعماق تاریکیهای قرون بر صفت ملل زنده سوق داده بسزودی فروکش خواهد کرد و او را دفتر ایام براثر بادهای مخالف بهم خواهد خورد. ولی روزها و سالها می‌گذشت بی‌آنکه در دیوار بسته زندگانی روزانه روزنَه امیدی بازگردد، و کابوس تحقیر وزورگویی که بر سینه آنان سنگینی می‌کرد دور شود، ایرانی اگر زرتشتی مانده بود می‌بایست در کشور خودش بیگانه تلقی شود، آزادی اندیشه خود را به بهای پولی که می‌بایست با خواری و خفت تقدیم قوم غالب کند هرسال بازخاید کند؛ و اگر فرمان دین مبین را گردن نهاده بود، می‌بایست زور بزنند تا در صفت دارندگان مقام وقدرت جایی برای خود باز کند. طبقه موالي یعنی ایرانیان مسلمان شده این وضع را تاحدی طبیعی می‌دانستند و بخشی از تازیان که هم‌کیش و هم‌نژاد و هم‌پیمان وی بودند، می‌دانستند.

با کمی دقت در سرگذشت ایرانیان در دوران خلفای اموی و عباسی روشن می‌شود که مانوی‌گری باشکست ساسانیان از بین نرفت بلکه تغییر وضع ایران جایی تازه به این نهضت بخشید. گویی در آغاز کار مانویان که به میهن و آب و خاک دلبستگی نداشتند و همه

جهان و جهانیان را بانتظر دوستی می‌دیدند، از پیروزی تازیان چندان ناراحت نشده باشند. ولی رفتار تازیان در دوران سلطنت امویان و عباسیان و حتی کمی پیش از آن طوری باخشوونت و تازمه بدوران رسیدگی توأم بود، که ناچار مانویان هم به گروه ناراضیان پیوستند و در تخریب مبانی سوری عرب‌کوشیدند و بطوری که استنباط می‌شود مانویان یعنی زندیقان از دیگر گروههای ایرانی در دشمنی با عرب تندر هم رفتند، بنحوی که در بیشتر قیامهای ملی ایران مانویان و شاید مزدکیان پیشوا و رئیس‌قوم ویا جزو سیاهی لشگر بودند.

ایرانیان ناراضی چندین بار بر تازیان شوریدند. ابومسلم و بابک، استاد سیس و گروهی دیگر هر کدام از راهی باتازیان پیکار کردند و پس از مدتی با ناکامی و هزیمت مواجه شدند. جمعی دیگر کوشش کردند اندیشه‌ها و آیینهای مربوط به ایران شکست خورده و کهنه را بادین نو تطبیق کنند و به بهری عقاید باستانی خود نقاب مسلمانی بزنند و به کمک آیات و احادیث تعالیمی درست معموس آنچه در آن متون مقدس آمده ترویج کنند. مسلمانان تا حدی به چگونگی این بازی پی‌می‌بردند و با آن مبارزه می‌کردند، ولی در این مبارزه گاهی راه افراط می‌پیمودند و اغراض خود را با روش دفاع از دین می‌آمیختند و رویهم رفته به همه کسانی که تابع روش یکی از ادیان چهارگانه سنت و جماعت نبودند را فضی یا زندیق ویا باطنی نام می‌دادند.

نگارنده تصور می‌کنده محتمل است در میان گروه قرمطیها و اسماعیلیها و بعدها حروفیان و صوفیه افرادی بودند که از عقاید مانوی گری کم یا بیش تأثیر پذیرفته بودند ولی احتمال مبالغه ویا عدم درک صحیح مفاد گفته‌های غیر سنتی هم بسیار است. مثلاً در مورد پیروان دودمان علی یعنی شیعه، داوری‌های نویسنده‌گان دوران غزنوی و مخصوصاً سلجوقی غالباً حاکی از خشک مغزی و تعصب و

شاید بی‌اطلاعی است.

دین اسلام تا حدی پاسخگوی دگرگونی بودکه در دلهاي مردم ايران موج می‌زدومردم باناشكيبا يی انتظارش را داشتند و متأسفانه پيشوايان تازى، موج نو تحول را وسیله کسب نир و واثبات برتری تازى نژادان دانستند و بجای پیروی از دستورهای فرستاده خدا به کشنن مردم و تاراج دارايی آنها مشغول شدند، و انقلابی که می‌بایست وضع ناهنجار جهانی را دگرگون کند مبدل به پادشاهی گروهی بادیه نشین جاه طلب عاری از عوالم انسانیت گردید. با این همه نمی‌توان از گفتن این نکته غفلت کردکه دین نو، مانند تندبادی بودکه دستگاههای پوسیده و متعصب و تاحدي بی‌مدارای موجود را درهم ریخت و هوای جدیدی به جامعه ایرانی دمید.

متأسفانه وضع جدیدی که پیش‌آمد از نظر ایران و ایرانی‌گری بهبودی نبود. یوغ عقیده مذهبی دیرین در همشکست و فرمانروایی موبدان و هیربدان از میان رفت، ولی فرمانروایی گروهی دیگر که با همه رسمهای زندگی ایرانی بیگانه بودند و خیره‌سر تر و آسان‌کشتر و متعصب‌تر و آزمندتر بودند برآنان تحمیل شد. نیروی تازیان وقدرت معنوی دین‌مبین آنچنان بودکه امکان رهایی از سلطه‌ای که به نام دین برگرده مردم گرانی می‌کرد میسر نبود. در نتیجه مردم ایران به جنگ زیرزمینی از راه منحرف ساختن مردم از روشهای مذهبی روزکه سیطره آن بازور گفتن و زورشندن توأم تلقی می‌شد دست زدند. قرمطیگری و باطنیگری و صوفیگری همه نمونه‌هایی از قیام خاموش مردم در برابر زور هیئت حاکمه بوده است.

۴

وضع مانویان یا زنادقه در ایران و قلمرو دین اسلام

برای بحث درباره سرنوشت زنادقه در جهان اسلام باید اندکی از

طرز برخورد تازیان باملل غیرعرب بحث کنیم. در مرحله اول باید گفته شود که تازیان پس از پیروزی، خود را از همه مردمان مسلمان غیرعرب برتر می‌پنداشتند و کسانی را که از ایرانی و رومی و هندی، دین اسلام پذیرفته بودند، مولی یعنی برده آزادشده‌می‌دانستند و این طبقه یعنی موالی برای اینکه از شر تازیان تاحدی ایمن بمانند، غالباً خودرا به یکی از قبایل عرب منسوب می‌کردند، زیرا که در این دوران ایرانی ماندن و ایرانی بودن هنری بود بسیار دشوار. ایرانی برای زنده‌ماندن و نفس‌کشیدن در زادگاه خود، می‌بایست عقاید خودرا پنهان کند و نام خود را به صورت عربی شده عرضه نماید تا از شر شعنه‌های قوم غالب مصون بماند.

ایرانیانی که نام خودویا پدرانشان شاپور، ایزدیار و بهمن بود، در نسلهای بعد نام زبیر و مصعب و عثمان برخود می‌گذاشتند و نام یک قبیله عربی را به دنبال نام خودشان پیوند می‌دادند، ولی تازیان با این چیزها قانع نمی‌شدند، زیرا برای بسیاری از آنان گرد آوردن مال مقدم برگشترش دین بود، و مسلمانان غیرعرب را که دیگر جزیه نمی‌دادند چندان نمی‌پسندیدند و اصولاً تازیان در سویدای ضمیر خود موالی را مردمانی فرومایه و پست‌می‌شمردند و آنان را برای خدمتگزاری و رفع نیازمندی‌های خود در جامعه مسلمان می‌پذیرفتند. ازدواج با زنان غیرعرب را رویه‌مرفته مکروه می‌دانستند و فرزندان آنان را هجین می‌نامیدند و ازدواج موالی را با دختران عرب بهیچوجه نمی‌پسندیدند. مثلاً یکی از موالی دختر عربی را به زنی گرفته بود. خلیفه مسلمان که می‌بایست به اصل «ارجمندی و برتری بر اصل پارسایی» آنچنان که در کتاب آسمانی ما گفته شده پایبند باشد، دستور داد، زن را به زور از او پس بگیرند و سبیل و ریش و ابر و انش را بترآشند و در شهر بگردانند تاماً عترت دیگران گردد. شاعری در این باب شعری گفته بدین مضمون که: ریش و ابر و مولی را بستردن، زیرا دختران کسری

را پسран کسری زیبینده‌تر، و برده برای برده سزاوارتر است.

در روزگار عمر که مردی سختگیر و شدیدالعمل بود، دین مبین را، که خود مسلمًا با پرتوا فشانی معنوی می‌توانست جهان را مسخر سازد، تبدیل به دین کشتار و غارت و اسیر کردن مردمان کرد و تازیان را به جهانگیری و کشورگشایی سوق داد. مقرر شده بودکه یهودیان و ترسایان (که ذمی تلقی می‌شدند، و در جهان اسلام می‌بايست از حمایت دولت برخوردار باشند) حق ساختن معبد ندارند و نیز نمی‌توانند کتابهای خود را در دیدگاه مردم بگذارند و در هنگام خواندن تورات و آنجیل نباید آواز خود را بلند کنند و آنان را از روشن کردن شمع و مشعل در هنگام تشییع مردگان بازداشته بود، و حتی فرمان داده بودکه ذمیان رخت و جامه مانند مسلمانان نباید بپوشند و از نقش خطوط عربی در روی نگین انگشت‌ریهای خود باید پرهیز کنند، و نیز ذمیان را وادار کرده بودکه بر اسب زیندار سوار نشوندو به عمر و عاص دستور داده بودکه بر گردنشان مهری بزن و بر پیشانی‌ها یشان داغ بگذارد و ذمیان را وادار کنده برا اسب از پهنا سوار شوندو با این روش معنای کلام بلند آسمانی لا اکراه فی الدین... را برای آنان روشن سازد.

مأمون که بعقیده اسکافی چون او هرگز ندید تازی و دهقان، هنگامی که به مصر رفت به وی خبر دادند که گروهی از مسلمانان و قبطیان بر والی خروج کرده‌اند، زیرا که والی درست مگری و گرفتن مالیات افراط می‌کرد. مأمون در ظاهر خود را از ستمی که بر رعیت می‌رود آزرده خاطر نشان داد، و وعده کرده که والی را بستخی کیفر خواهد داد. گفتہ مأمون به گوش شورشیان رسید و همه با هم خواه مسلمان و خواه قبطی قرار براین دادند که امان بخواهند و به فرمان او گردن نهند. پس از آنکه به آنان امان داده شدو شورشیان خود را تسليم کردن و بازار جنگ را بر زمین نهادند، مأمون دستور داد قلم عفو بر گناه مسلمانان کشند، ولی درباره قبطیها دستور

دادکه آنان را که چندین هزار تن مرد بودند بکشند و زنان و کودکانشان را اسیر کنند.

از خلفایی که در مصر حکومت می‌کردند، الحاکم با مرالله خلیفه فاطمی به کارهایی دست می‌زد که ظاهراً باموازین عقل قابل تطبیق نبود. یعنی دستگاهی به نام دارالحکمه تأسیس کردو مردم را بر نه گروه تقسیم نموده به هر طبقه یک مرحله از اندیشه آزاد را تعلیم کرد، پیشترفت این آموزش ورftن از درجه یی به درجه دیگر بستگی به استعداد و میزان فهم نامزدان درجه بالاتر داشت. در این دستگاه، در مرحله اول به آنان گفته می‌شد که تفسیرهایی که از قرآن مبین در دست مردم است، باطل است و تفسیر واقعی را باید از بازمائدگان پیامبر اسلام کسب کرد. در مرحله دوم گفته می‌شد که کسانی که از فرزندان پیامبر معتبرند، امامان اسماعیلی هستند؛ در مرحله بعدی می‌گفتند پیامبران بزرگ هفت تن اند: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، مسیح، و محمد و واپسین آنان محمد بن اسماعیل است. در مرحله بعدی می‌گفتند از مذاهب باید مقاصد و معانی باطنی را فراگرفت و باقی را ترک کرد و «بدین طریق ظاهر اسلام طرد می‌شد»، در مرحله دیگر گفته می‌شد که پایه ادیان اصولاً بر مشتی دروغ و افسانه و ترفنداست و نماز و روزه نیرنگهایی است که برای وادار ساختن مردم به انتیاد و اطاعت، از سوی ارباب حل و عقد اختراع شده است، و در نتیجه مرد خردمند باید آیین دانش را بجای ادیان بپذیرد و سخنان افلاطون و ارسطو را راهبر خود در زندگانی قرار دهد. در مرحله هفتم می‌گوید که عقاید مانوی که بر پایه دوگانگی نیروهای طبیعت نهاده شده تنها عقیده مذهبی است که با عقل و منطق سازگار است. در مرحله هشتم می‌گفته است که پیامبران کسانی هستند که در دنیا مادی مابه کار کشورداری و جهانگیری می‌پردازند و نظم و ترتیب در زندگانی را به مردم یاد می‌دهند، پس همه بزرگان قوم و حکیمان و دانشمندان که بخشی از روشنایی

خدا را با خود دارند از گروه پیامبران باید بحساب ببینند. در مرحله نهم همه ادیان را ناروا می‌دانستند و انسان را در انتخاب راه زندگانی آزاد می‌پنداشتند.

همین مردکه چنین دستگاهی را بنا نهاده بود و آزاداندیشی را عملاً به مردم تعلیم می‌داد، در مصروفت اسلام که ترسایان غیاریالباس نشاندار بپوشند، سپس اموال کلیسا را ضبط کرد و آنان را مجبور به پذیرش اسلام کرد. از کارهای عجیب دیگر او این بود که دستور داده بود که ترسایان صلیبی به طول یک ذراع و به وزن پنج رطل از گردن بیاویزنند، و یهودیان را واداشت که چوبهایی به همان وزن و شکل از گردن آویزان کنند. ذمیان حق نداشتند اسب با زین و ستام سوار شوند بلکه می‌بايست زین اسبیشان چوبی باشد. بطوط خلاصه الحاکم بالله به اندازه یی ستم کرد که همه از استمکاریهای وی بستوه آمدند و ناچار مسلمان شدن دولی پس از مدتی خود وی تغییر عقیده داد و باز مجاز شان کرد که به دین نخستین خود برگردند.

می‌توان گفت آشکارترین و شدیدترین اقدامات برای سرکوبی و آزار کردن زندیقان در روزگار مهدی روی داد، زیرا وی مردی عبدالجبار نام را که رئیس شرطه دستگاه خلیفه بود برای خبرچینی و دنبال کردن کارها و حرکات زندیقان گماشته بود، واختیار زندانی کردن و یا کشتن برخی از آنان و تباہ کردن و سوزاندن کتابهایشان را به او داده بود. خلیفه مذکور در کشتن ملعدان و بدینان جدیت خاصی بخرج داد، و هم او نخستین خلیفه بود که فرمان دادا هل جدل و متکلمان در رد ملحدان و بدینان کتاب بنویسنده، و برای بحث از احوال آنان و دادرسی جنایات موهومنشان مرکزی درست کنند و به آن قیافه علمی بدنه و در آنجام ناظره در پیوندند و دلیل‌های آنان را سست سازند و عقایدشان را رد کنند.

چون مهدی را مرگ فرار سید، پسر خویش هادی را به پیروی از روش خود سفارش کرد و گفت: ای پسر، اگر کار خلافت بر تو

قرار گرفت این گروه یعنی مانویان وزندیقان را از روی زمین بردار، زیرا اینان فرقه‌یی هستند که مردم را به ظاهر نیکو و پسندیده می‌خوانند، مانند پرهیز از بدکاری و زهد در دنیا، آنگاه خوردن گوشت را حرام می‌کنند و از دست زدن به آب پاک و کشتار جانوران و حشرات پرهیز می‌کنند، و اندک‌اندک مردم را به پرستش دواصل و امی‌دارند، که یکی نور و دیگری ظلم است. پس توگر ز خود را برسر آنان بلندار و شمشیر از نیام برکش و از این راه به خدای بی‌انیاز نزدیکی جوی... من نیای تو عباس را به خواب دیدم واودو شمشیر در گردن من آویخت و مرا به کشتار دوگرایان (مانویان) مأمور کرد. هادی نیز پند پدر را بسمع رضا شنید و سوگند یاد کرد که اگر زنده بماند همه این مردمان را بکشد، بطوری که از آنان یک تن زنده نگذارد. هادی برای انجام وصیت پدر خود هزار چوبه دار برپا کرد، ولی پیش از آنکه بتواند از دارها بهره‌برداری کند خود در گذشت. به نظر بیشتر مورخان تعقیب و اضطهاد و آزار و شکنجه دینی در سالهای ۱۶۶ تا ۱۷۰ هجری به نقطه اوج خود رسیده بود، زیرا زندیقان و مانویان را به مجرد شک و تمہت درآیین، زندانی می‌کردند؛ و چون ایشان سرگرانی می‌کردند و از آیین خود باز نمی‌گشتند، کشته می‌شدند.

تعقیب مانویان پس از روزگار هادی نیز ادامه داشت. هارون الرشید نیز روش گذشتگان و پدران خود را دنبال کرد، جز اینکه هر کس فرار کرد یا پنهان شد، از عواقب سختگیریهای وی برست. مأمون نیز از پدر خود پیروی کرد و کسانی را که به پیروی از مانویان متهم شده بودند می‌آزمود؛ و از جمله آنان را مجبور می‌کرد تا بصورت فرضی مانی توهین کنند و یا مرغی را سر ببرند تا حقیقت اعتقادشان آشکار گردد، و اگر از این کار تن می‌زدند، دستور می‌داد که آنها را با شمشیر بکشند یا بردار کنند.

از حوادث روزگار مأمون، داستان ده تن مانوی را باید یادآوری

کرد، واين‌ده تن به فرمان خليفة مسلمانان به قتل رسيدند، خلاصه آن اين است که ده تن از مانويان به دست شرطه مأمون که شرطة الزنادقه ناميده مى شد گرفتار آمدند. مانويان معمولاً لباس پاکيزيه مى پوشيدند و هيأت آراسته داشتند. يكى از سورچرانان و شكمخوارگان آن روزگار چون اين گروه متشخص را ديد، پندشت به سورى دعوت دارند، خودرا در ميان آنان افکند و تا بقاده همراه آنان بود. در طول راه‌اندک‌اندک در يافت که اين‌ده تن زنديقند و سرنوشت دردناکی در پيش دارند. زنديقان را پيش مأمون آوردند و چون هيچيک از آنان نپذيرفتند که ازاً يين خود دلبر‌کنند، يعني مرغى بکشند و يا بر تصوير ماني آب‌دهان بيفكنتند، مأمون دستورداد تابراساس سياهه‌اي که در دست داشت يك يك آن‌ده تن بي گناه را سربري‌دند. مأمون پس از انجام اين وظيفة مذهبی، در يافت که يك آدم زيادي نيز در ميان آن گروه هست، پرسيد: تو چه کاره‌يسی؟ گفت: اى أمير مؤمنان، شمشير را که به گردن اينان زده‌اي باید درشك من فروکنى، زيرا من به هوای خوراک چرب و نرم و سور رايگان همراه ايشان آمده و به خدمت رسيده‌ام.

داستان دو مرغ که گوهری را که از دست بانيبي بزميin افتاد بلعيدند و بيرونی روایت کرده معروف است: دو مردمانی می‌دانستند که گوهر را مرغ بلعيده، ولی باينکه به خود آنان نسبت‌دزدی دادند، حاضر نشدند بگويند که گوهر چه شده مبادا مرغ راس بزنند.

۵

مظاهر شعوبی‌گری در چکامه‌های روزگار امویان

نخستین تاخت و تازی که بقصد منکوب ساختن ملت غیر عرب شروع شد، حمله اسامه بن زید بود که بر رومیان حمله کرد. اسامه را در دوران پيش از درگذشت و خشور پاک برای تنبیه غسانیان فرستادند. غسانیان فرستاده پیامبر را به ریشخندگر فتند و وی را کشتند و به

رومیان در جنگ «موته» یاری دادند. ولی در زمان ابوبکر، اسامه با همه جوانی توانست غسانیان را مالشی بسزا بدهد. این پیروزی را نباید سبک شمرد، زیرا که این پیروزی باعث شد که تازیان بر خود اعتقاد پیدا کنند و این جنگ آغاز جنگهای قوم تازی در خاور و باخترا گردید. «قادسیه» و «جلولا» و «مدائن» و «اهواز» و «یرموک» و «دمشق» که نام جایگاههای کم و بیش مهم بود، تبدیل به نام فصلهای از تاریخ جهانگشاییهای معروف گردید. تازیان در این جنگها غنایم بیشمار بدست آوردند و لشکریان مسلمان همه با خیل اسیران زن و مرد به شهرهای خود بازگشتند.

پیروزیها یکی پس از دیگری به دشواری یا به آسانی نصیب بادیه نشینان شد، و هجومها مانند سیلاپ به رسوی آغاز گشت، این سیلاپ به چین وختن و به اندلس و شمال افریقا رسید. نتیجه پیروزیها آنچنانکه در کتاب مقدس آمده، این شد که ملت‌های مختلف یعنی ایرانی و هندی و قبطی و رومی و بنطی و مغربی و جزان در اسلام درآمدند و بشارت خدا که گفته بود: «اذاجاء نصر الله يدخلون في دين الله افواجاً» مصدق یافت. و نام موالي بدین‌گونه مردم یعنی غیر تازیان تازه مسلمان شده اطلاق گردید.

در قرآن کریم آمده است که «گرامیترین شما پارساترین شماست». معلوم نیست که جانشینان دین آور بزرگ از این سخن بلندچه دریافته بودند؟ زیرا که ابوبکر که در دادگری نام آور شده، حاصل غنایم رامیان همه گروندگان تازی به تساوی تقسیم می‌کرد و این روش موجب پرخاشجویی کسانی که زودتر اسلام پذیرفته بودند گردید. ولی کسانی که از دادگستری و بخشندگی این خلیفه کهنسال سخن می‌گفتند، فراموش می‌کردند که آنچه میان تازیان تقسیم می‌شود مالی است که از خانه مردم بتاراج گرفته شده و در این میان کودکان بی‌گناه وزنان شوهردار در ردیف اموال به این و آن بخشیده شده‌اند. با این همه پاسخ ابوبکر به پرخاشگران نوعی

منطق همراهداشت. زیرا که می‌گفت آنان که خداوند سبق و فضل هستند تشخیص آن با خدای بزرگ است و پاداش آنها نزد خداوند است. آنچه من می‌بخشم وسیله معاش است و «برابر داشتن مردم بهتر از تبعیض در میان آنهاست.» عمر نیز ظاهراً با عصبیت عرب مخالف بود، ولی باطنًا مصمم بود که جهان آن روز را بضرب شمشیر و به نام اسلام تصرف کند.

چنانکه پیش از این گفته شده، موالی پیروزی عرب را به آسانی بر نمی‌تاافتند و با خود می‌گفتند که چرا باید پادشاهی واستقلال آنان به دست تازیان تباشد و این گروهی که از دیدگاه دانش و فرهنگ و اخلاق از خودشان فرودن بودند، برآنان سوری کنند؟ نتیجه این کار آن شد که نخست خواستند ریشه تباهیها را از بین و بن براندازند و خلفایی را که باعث و بانی تباهیها بودند بکشند.

مؤلف کتاب «مظاہر الشعوبیه» می‌گوید که هر مزان پیشو و لشکر ایران در اهواز بود و در هنر جنگاوری شهرتی بسزا داشت و مردمی مدبر و کاردان بود. با این همه روزگار، وی را به دست تازیان اسیر گرد وی ناچار در پیشگاه عمر اسلام آورد. عمر مقدم وی را گرامی داشت و ماهیانه و جامگی نیکو برایش معین کرد و مال بسیار بد و بخشید. ولی بگفته مؤلف او مسلمان پاکدینی نبود، و گویا سرپرستی و ریاست گروهی که عمر را کشتن برعهده داشت و محرك فیروزان بود که هنگامی که کودکان اسیر ایرانی را می‌دید دست برسشان می‌کشید و می‌گفت «عمر جگر مرا پاره پاره کرده است.»

ضربی که ابولؤؤ (یا فیروزان فارسی) به عمر زد، نخستین ضربتی بود که ایرانیان بر تازیان زدند، و پسر عمر عبدالله که مرگ هزاران تن ایرانی که آسوده در میهن خویش می‌زیستند و روزی با درفش‌های خونین و شمشیرهای تازیان رو برو شدند و خانه و کاشانه و کاچال زندگی و پسران و دختران خویش را از دست دادند

هیچ می‌شمرد، برآشفت و بجای یک نفر چندین تن از ایرانیان منجمله هر مزان را به قصاص پدر خویش بکشت.

کسانی که می‌گویند در دوران سه تن جانشین نخستین فرستاده خدا دادگری میان مردم رواج داشت، غافلندکه سرعت فتوحات و شدت وحدت هجوم اعراب چیزی جز ویرانی بار نمی‌آورد. کار این مجاهدان را خدا منحصر به کشورگشایی بود و مجالی برای گسترش قواعد عالیه مسلمانی در میان نبود. زیرا که اساساً ایرانیان هزیمت- یافته نمی‌دانستند جنگ بر سر چیست؟ و چرا باید درهای خانه‌های خود را بگشایند و آنچه دارند نثار فاتحان بنمایند. این پیش‌آمد‌ها در نظر مردم مانند زمین‌لرزه وسیل پدیده‌های تفسیر ناپذیر و ناگهانی بود، و نمی‌توانستند از لشکر غالی که به کشوری دور- دست وارد شده وزندگی‌ها را در هم ریخته، انتظار داشته باشند که سامان آشفته را به سود مردم استوار سازد.

عرب، در دوران معروف به جاهلیت قومی بود که خود را عزیز می‌پنداشت و برای تیره و تبار خود تعصب داشت. به دنبال پیروزی‌ها، عصبیت گروهی تبدیل به عصبیت ملی گردید. زیرا که هنگام تماس اعراب با ملت‌های مغلوب، فرق رنگ و طرز زندگی و آداب و دریافت و فهم و چگونگی و اطوار زندگی را در میان آنان متفاوت می‌دید و معتقد شده بودند که دست خداوند شمشیر آنها را برآورده تا بر این ملت‌ها پیروز شوند، ناچار به بلندی مقام خود بعنوان گسترانندۀ دین اسلام عقیده‌مند می‌شدند و دیگران را پست‌تر و حقیرتر از آنچه بودند می‌پنداشتند. با این همه چون آفتاب را نمی‌توان به آسانی بگل انودد، تازیان برای تفوق خود دلایلی می‌جستند و بدین دلیل از وضع وجعل احادیث برای اثبات بلندی پایه نزد خود مضایقه نداشتند. و مثلاً در حدیثی گفته می‌شد «دost داشتن تازیان، دلیل ایمان، و دشمن داشتن ایشان دور وی و نفاق است»، و جایی حدیثی ساخته بودند که «هر کس تازیان را دost داشت مرا دost داشته،

و هر کس با تازیان به فریبکاری برخیزد از پایمردی من در روز پاداش بی بهره می‌ماند، و دوستی من شامل او نمی‌گردد.» در حدیث دیگری گفته شده است که «خداؤنده بزرگ جهان آفرینش را بوجود آورد و مرا بهترین آفریدگان خود ساخت و سپس مردمان را به دو گروه تقسیم کرد و مرا در میان بهترین این دو فرقه جای داد، و سپس مردمان را به تیره‌های گوناگون پدید آورد و مرا در بهترین آنان جای داد.» خساب (به نقل از فن کرمه) می‌گوید «شعر عرب در دوران اموی‌حاکمی از حقیر شمردن کسانی است که خون عرب در رگها پیشان روان نیست.» تازیان موالي را آنچنان پست می‌شمردند که در جنگها خودسوار اسب می‌شدند و آنان را پیاده به جنگ می‌بردند.

معاویه به حسین بن علی علیه السلام نوشت که «تو با کنیزک خود ازدواج کرده‌بی و از کسانی که با تو در یک درجه هستند و فرزند آوردن از آنان پسندیده است صرف نظر کرده‌بی، تونه مقام خویش را مراعات کرده‌بی و نه فرزندی پاک نژاد آورده‌بی.»

امام در پاسخ نوشت «نامه تورسید و ملامت ترا در یافتم من کنیزک خود را آزاد کردم و به سنت پیامبر اسلام اورا گرفتم، کاری که من کرده‌ام ملامتی در آن نیست، ولی کار شما از نشانه‌های دوران جاهلی است.»

۶

عقيدة دانشمندان اسلامی در باب مانی

مانویان در جهان اسلام افرادی ملعون و پلید و مطرود تلقی می‌شدند. دلیل این وضع چندان روشن نیست. شک نیست که ایرانیان روی هم رفتند از پیروزی تازیان و سقوط دولت ساسانی دلخوشی نداشتند و حتی کسانی که دین اسلام را از صمیم دل پذیرفتند بودند، به آسانی تحمل بار بر دگی تازیان را نمی‌کردند.

با زتاب غالب مردم ایران و کشورهای وابسته به آن

خواه مانوی و خواه زردشتی و خواه سریانی عیسوی یقیناً همانند هم بوده است، یعنی همه مانند فردوسی با خود می‌گفتند که: این زاغ سار اهرمن چهرگان ز دانایی و شرم، بی بهرگان چرا باید مدعی سروری باشند و قلمرو عظیمی را بامنتمهای بی‌لیاقتی اداره نمایند. با اینهمه میان همه گروههای ایرانی گروهی که از همه کمتر برای عرب خطرناک بود مانویان بودند؛ زیرا که این گروه تعصب قومی و جنبه‌های ستیزه‌جویی و پرخاشگری انسان را دشمن می‌داشتند و وجود تازیان را بلایی می‌دانستند مانند بلاهای دیگر که اهریمن به قصد ویرانی جهان آفرینش و تباہ ساختن نتیجه‌کار و کوشش آدمیان برانگیخته است، ولی مبارزه با آن سودی ندارد.

می‌توان تصور کرد که یکی از دلایل بعض و کینه تازیان نسبت به مانویان این بوده که مانویان دستگاه آفرینش را دستگاهی معیوب و فاسد می‌دانستند و به جای خداوند بخشندۀ و مهربان اهریمن را فرمانروای گیتی فرض می‌کردند؛ در حالی که تازیان که بی‌هیچگونه برآزندگی خاص جهان را تصرف کرده بودند، از خدای زمین و آسمان بسیار راضی بودند و پیروزی خود را برجهان متمدن یکی از دلایل حسن تدبیر مدبر کل کاینات می‌دانستند و خود را خلیفه خدا بردوی زمین و همانند وی می‌دیدند. مانویان می‌گفتند ساختمان آدمی پراست از نواقص و عوارض. ما آدمیان با رنج و درد به جهان می‌آییم و با اکراه و افسوس از جهان می‌رویم و پیوسته با بیماری و ناتوانی و عوارض پیری در پیکاریم، جنگ و قحطی و ستم هر لحظه آسایش مارا تهدید می‌کند، و اگر خداوند آنچنان است که خود می‌گوید، چرا به قول خیام‌فلکی چنان نمی‌سازد تا در آن آزاده بکام خود آسان نایل بشود؟ مسلمانان به این پرسش، پاسخی جز ضربه شمشیر نداشتند و هر بار که در مقام پاسخگویی بر می‌آمدند، سخنان پوچ و بی‌پایه می‌گفتند. فی المثل مفصل بن-

عمرالجمعی می‌گفت: کسانی که بر آفریده‌های خداوند عیب می‌گیرند، مثلاً موی میان بازو و سینه را زائد می‌دانند، نمی‌دانند که این موها بر اثر رطوبت بوجود می‌آید مانند گیاه که بر اثر بارندگی رشد می‌کند.

فراموشی که آموخته‌های آدمی را ازیاد می‌برد و یادآوری که رنجهای کهن راه روزه تازه می‌کند، هر کدام بجای خود حکمتی را متضمن است و غم و شادی و درد و رنج هر کدام به نوبه خود محاسنی دارد. کسی که بیمار می‌شود تمایل به خضوع و افتادگی دو طبع وی فزونی می‌یابد و در نتیجه خدارا بسیار یاد می‌کند، و جنبه‌های بخشش و مهربانی در روح وی به جنبش در می‌آید. اگر زجر و درد نمی‌بود، امیران از چه راه گرد نکشان راتبیه می‌کردند و یا گیان را به اطاعت و ادار می‌نمودند؟ اگر زجر و شکنجه و چوب و فلک نبود، کودکان البته درس نمی‌خوانند و بردگان به اوامر خداوندان خود گردن نمی‌نہادند. آیا پاسخی بهتر از این می‌توان به زنادقه داد؟.

پاره‌یی از مردم می‌گویند که اگر خداوند مهربان و قادر مطلق است چرا و با و طاعون و گرما و سرمای نا بهنگام را به سراغ مردم می‌فرستد؟ پاسخ اینست که: قادر بیچون اگر مد بری توانا نمی‌بود، این بلاها شدیدتر به ما حمله می‌آوردند. مثلاً آسمان به زمین می‌آمد که می‌بینیم نمی‌آید و انگهی حوادث بد نیز هرگز تا ابد دوام نمی‌آورد بلکه حادثه بدگاهی پیش می‌آید و گاهی متوقف می‌شود، و همه مایه عبرت است. این دردها و بلاها همه برای تبیه آدمیان است و موقعی که بلا رفع می‌شود مردم به رحمت خدایی پی می‌برند. پس آمدن بلاها ورفع آن اثر مهربانی خداوندان است. مانویان می‌گویند که این کارها بامهربانی خداوند منافات دارد، ولی نمی‌فهمند که اگر زندگانی آدمیزاده سراسر شادی بود، اخلاق و نهاد مردم فاسد می‌شد، مانند تو انگران که اندک اندک اسراف و تبذیر پیش می‌گیرند و بسیاری از آنان لجام گسیختگی و بی بند و باری پیشه می‌کنند و

سرانجام به جایی می‌رسند که شادی‌های جهان دیگر آنان را خشنود نمی‌کند.

قاسم بن ابراهیم در کتاب «الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع» می‌گوید: پیشوای شیطان و راهبر و سرور بزرگ گروهی از کافران، مانی ملعون بود. دروغ‌هایی که او گفت نه کسی پیش از او جرأت‌گفتن داشت و نه پس از او. او گفت که هر چیزی مرکب از دو چیز است (ان الاشیاء كلها شیئان). سپس همو شرح مبسوطی در بیان عقاید مانویان درباره تاریکی و روشنایی و آمیختگی این دو می‌گوید و بزعم خود عقاید آنان را رد می‌کند و می‌گوید اینست اصل گفتار مانی نجس‌رجیس (یعنی پلید و ناپاک) که از ابلیس پیشی‌گرفت و هر گز کسی مانند او با خدا در نیفتاد. مانی مرد، خداوند امواج لعنت خود را نثار او سازد و آتش دوزخ را برای وی سوزنده‌تر کند.

سپس کسی که پس از او خلیفه و جانشینش شد و سرگردانی و هلاک برای مردم بهار مفان آورد و ابلیس اورا برای حفظ مردم ریگ مانی برگزید، ابن مقفع بود که لعنت خدا در هر مرأی و مسمع شامل او باد. او در کفر و ضلالت وارث مانی گشت و طوق گمراهیها و بدآیینی‌های اورا برگردان آویخت. او گمراه بیارآمد و برخدا و پیامبرانش دروغ بست و کتابی نوشت که در آن از خدا و پیامبران عیب‌جویی کرد و طعنه‌ها زد که گیسوان آدمی از شنیدن آن راست می‌ایستند، وارکان وجودش مضطرب و پریشان می‌گردد... ابن مقفع لعین بس که کور بود وحد خود نگاه نمی‌داشت گفت که: اشیاء همه آمیزه‌یی است از روشنایی و تاریکی. سپس می‌گوید: این سخنان افسانه‌وار و ژاژخایی‌های بیموده شوختی و هزل است نه جدکه محتاج رد باشد، وای برآنان که چه چیزها نوشتند و وای برآنان که گمراهیها و بدآموزی‌های در جهان پراکنند، و چه نیر نگبازانی بودند.

که خداوند به همان دلیل با آنان پیکار کند...

این نویسنده پر تعصب سپس عنایتی که مانویان برای پدیدارهای جهان قایل بودند مانند «ابوالعظمه» و «العیاالتنسمه» و «حبيب الانوار» و غیره را به باد استهزاگرفته و در پایان سخن از خداوند می‌خواهد که غلیظترین لعنتها و نامهربانیهای خود را بر این تیره بختان بفرستد و عباراتی چون: يا ويلهم ويلا ويلا، یعنی وای برآنان، وای وای در باره آنها بکار می‌برد.

عبدالرحمن بن الجوزی در کتاب «المنتظم فی تاریخ الملوك والامم» ضمن حوادث سال ۳۱۱ هجری می‌گوید: در نیمة رمضان در باب العامه تصاویری از مانی و چهار بسته بزرگ از کتب مانویان و زنادقه را در آتش ریختند و همه را به خاکستر مبدل ساختند و از این کتب مقدار زیادی طلا و نقره بر جای ماند. این مطلب از این لحاظ اهمیت دارد که مؤید سخنان مورخان است که معتقدند که تازیان نوشته‌های دوران ساسانی را آتش زدند و عرب‌ماهان امروزی با انکار آن تصور می‌نمایند که از این راه در آن دنیا پاداش می‌یابند و در این دنیا حسن شهرت بدست می‌آورند.

عبدالجبار معتزلی اسدآبادی در کتاب «المغنى» که آنرا بمنظور رد عقاید دوگرایان نوشته از زندیقان معروف چنین یادکرده است:

1. ابوشاکر که ابن ندیم هم نام وی را میان زنادقه سری می‌آورد. این ابوشاکر با زندیق معروف دیگر به نام ابن الراؤندی دوست بوده و با هشام بن الحكم نیز همنشینی داشته. این دو تن را در دوران المهدی به زندان بردند و هشام مدعی شد که شیعی است و بدین حیله از مرگ رهایی یافت، درحالی که ابوشاکر به چلیپا رفت و از اعتقاد خود دست برندشت.
2. بشار بن برد، ابو معاذ بن بر الاعمی (نابینا) (۹۵-۱۶۷ق):

دومین زندیق شناخته‌یی است که عبدالجبار از وی نام می‌برد. بشار فرزند یکی از موالی بصره بود که در طخارستان از مادر زاد و پس از اسیر شدن به عراق آورده شد. مادر بشار عرب بود. بشار مردی بود که در زشتی تالی نداشت، ولی به نسب ایرانی خود می‌باليد. بشار یکی از بزرگترین چامه‌سرایان زبان تازی شد.

شهرت او بیشتر مرهون هجویه‌ها و اشعار عاشقانه‌اش (غزلیات) بود. با اینکه خود او زندیق بوده، حماد عجرد (وفات ۱۴۹ ق) و ابن‌ابی‌العوجا را (قتل ۱۵۵ ق) که هردو زندیق بودند هجوگفته است. بشار سرانجام به زندان افتاد و در سال ۱۶۷ هجری کشته شد. زندقه بشار به معنی مانوی بودن نیست، بلکه بشار مردی بود آزاداندیش و در امور مذهبی بی‌پروا و ملحدگونه.

۳. غسان رهاوی: سومین مردی است که به نام زندیق در کتاب عبدالجبار نامش آمده ولی آثاری از وی باقی نمانده است.
۴. چهارمین زندیق معروف حماد عجرد (وفات حدود ۱۴۹ ق) است، که در مغنی از او نام برده شده. سالروز ولادت و وفات او روشن نیست.

حماد عجرد از زندیقان مشهور بود، ولی نمی‌شود اوراهم مانوی دانست. علت اینکه به وی نسبت زندقه داده شد اینست که شرایع اسلام را قبول نمی‌کرد و ارجی بر آن نمی‌نهاد و منکر این دعوی مسلمانان که می‌گویند: نظیر کتاب آسمانی ما را نمی‌توان آورد، بود. ضمناً در بارهٔ یگانگی خدا هم دچار تردید بود. وی با ابن‌مقفع همنشین بود.

۵. ابن‌ابی‌العوجاء: وی منکر وجود ذات باریتعالی بوده، و با کتاب آسمانی مسلمانان و گفته‌های خداوند سر لجاج و عناد داشت و عقاید او با مانی بسیار شبیه است.

شریف‌المرتضی می‌گوید: او سازندهٔ حدیث بود و ابن‌الاثیر این مطلب را روشنتر از این بیان می‌کند و مادر آغاز سخن‌گفته اورا

نقل کرده‌ایم. ابن‌ابی‌الوجاء در دوران خلافت منصور کشته شد. دووازد^۷ معتقد است که وی قطعاً مانوی بوده است.

ابن‌ابی‌الوجاء گفتگویی بسیار عجیب با امام ششم شیعیان دارد که در آن طواف دور کعبه را به هر ولة‌البعیر اذانفر تشبیه کرده. گفتگو با جملهٔ لما ذات‌دو سون بهذا البیدا آغاز می‌شود و با جملهٔ ذکرت الله واحلت‌الی الغایب پایان می‌پذیرد.

۶. ابن‌اخی‌ابی‌شاکر در الفهرست و المفہی از این‌مردانه برده شده ولی ظاهراً جای دیگر نامی ازاو نیست.

۷. عبدالله‌ابن‌المقفع که پس از درآمدن به جرگهٔ مسلمانان نام خود را بوعمر و عبد‌الله بن‌المبارک کرد، ولی به نام ابن‌المقفع معروف شده است. این نام با سر نوشته در دنای که در سراغش بود در اذهان مردم جهان نقش بسته، ابن‌المقفع نویسندهٔ و مترجم کتاب «کلیله و دمنه» و «الادب الكبير» و «الادب الصغیر» بوده و بی‌شك یکی از بزرگترین نویسنده‌گان تازی است. به وی نیز تمثیل زندقه زدند و به سال ۱۴۲ وی را مثله کرده کشتند.

۸. ابن‌طلالت ظاهراً پیرو این‌ابی‌الوجاء بوده. جاحظ اورا به نام دشمن قرآن یاد می‌کند.

۹. نهمین فرد این گروه النعمان بود که مهدی فرمان‌قتل اورا داده بود.

علاؤه براین نه تن، عبدالجبار از مرقیون، ابن‌دیسان و مزدک نیز نام می‌برد:

۱. مارسیون (مرقیون) در سینوب از مادرزاد. در سال ۱۳۷ میلادی به رم رفت و با یکی از استادان گنویی به نام سردان^۸ درژوئیه ۱۴۱م. بر اثر بحثی که در بارهٔ جمله‌یی از انجیل لوقا پیش آمد از طرف کلیسا طرد شد. اصول عقاید او عبارتست از: نخست‌اینکه خدای کتاب عهد عتیق، دمیورز خدایی است ناقص،

بدین معنی که این خدا بدنیست ولی فقط دهنده پاداش و کیفر است. کتاب عهد جدید به نظر اور عالم اندیشه‌ها چیزی است بکلی نو، زیرا که در آن خدای راستین یعنی خدای مهر و دوستی به آدمیان شناسانده می‌شود. آنچه که مارسیون از کتاب عهد جدید استنباط می‌کند اینست که: ماده یا هیولا که منشأ بدیه است و کالبد آدمی از آنست ارزشی ندارد. مارسیون روابط میان زن و مرد را مردود می‌دانست و درباره عیسی معتقد به وجود جسم و شکنجه دیدن (دو سیستم) نبود.

مارسیون منکر حشر اجساد است، و در عقاید کلیسای کاتولیک تأثیر زیادی بخشید، خودش با العاد جنگید و قانون اولیه مسیحیت را تدوین کرد. از پیروان او در بین النهرین عده زیادی زندگی می‌کردند. ابن الندیم می‌گوید که: حتی در خراسان گروه مهمی از آنان می‌زیستند و خود را ترسا می‌شناشاندند.

عبدالجبار درباره مرقیون (مارسیون) قضاوتی دارد که نسبت به گفتار دیگران تازگی دارد. بنظر وی مرقیون دوگرای تثلیشی بود. او علاوه بر دو اصل نیکی و بدی به یک اصل معدل معتقد بود و تعبیرات مختلفی که از این کون معتدل می‌شود پیروان مرقیون را به فرقه‌های مختلف تقسیم می‌کند. از آن جمله ماهانیان هستند. عیسی در نظر ماهانیان همان معدل بوده است.

مرقیون تحت تأثیر امپوکلس بوده، دوستی و دشمنی را منظر نیکی و بدی دانسته است... عبدالجبار در مغنى می‌گوید: ازوظایف روشنایی فرستادن (بعثت) علی بود ولی در مرور عامل سوم معتقد است که آن عبار تست از: فضای هستی که پاک و نرم و مهر بان است. و پس از آن می‌گوید آفریدگار کون و مکان دیویا شیطان است. مارسیون فرض می‌کرد که پیش از آفرینش جهان فضا پراز ماده نخستین بوده که قدیم بوده است.

۲. بار دیسان یا ابن دیسان در فاصله میان سالهای ۱۵۴ تا ۲۲۲م.

زندگی می‌کرده و در دربار ادسا (رها) که چهارراه خاور و باختر بوده به سرمی برده است. احتمال دارد که او آخرین سالهای زندگی رادر ارمنستان گذرانیده. کتابی به نام «قوانین کشورها» که هنوز هم در دست است مطمئناً اثر بارديصان است. ولی معلوم نیست که این کتاب، همان کتاب «سرنوشت» باشد. چکیدهٔ فکر بارديصان بالفظ آزادی خلاصه می‌شود. از بارديصان که به خانواده بزرگان پارت منتبه بوده همین انتظار نیز می‌رود. مفهوم آزادی آنچنانکه بارديصان به آن عقیده داشت در انسانشناسی و کیهان‌شناسی او پدیدار است.

انسانشناسی بارديصان چیست؟ پاسخ اینست که انسانشناسی او بیان تفاوت‌های سه‌گانه میان نفس است که آزاد است و الهی، و روح که زمام اختیارش در دست اختران است، و جسم که اسیر عوامل تعیین کننده و راننده (جبیر طبیعت) است.

کیهان‌شناسی او چیست؟ پاسخ اینست که کیهان‌شناسی او افسانهٔ پیچیده و درهمی است و ماتنها به آغاز آن اشارتی می‌کنیم. می‌گویند که چهار عنصر اولیه و نیک‌سرشت با هم درآمیختند و عنصر تاریکی در آنها رخنه کرد. ولی سنت باتوجه به طبع چند پهلوی شر نمی‌داند که آیا تاریکی قائم بذات است و یا بر اثر آمیزش بی‌سروسامان چهار عنصر پاک بوجود آمده است.

بارديصان با عقاید مارسیون مبارزه کرد. زیرا که بارديصان رهایش را بآفرینش هم آغاز می‌داند و این عقیده یعنی نفوذ مقابله داستان رهایش و آفرینش داستانی است که مانی نیز آنرا بازسروده است. با این فرق که بارديصان معتقد است آفرینش روی هم رفته زیباست ولی تاریکی را بایداز آن دور کرد، در حالی که مانی می‌گوید این جهان و هر چه در آن است بد است و ما باید بکوشیم که روشنایی را آزاد سازیم.

مانی خود در یکی از نوشهایش به بارديصان خردگرفته

می گوید: دیسانیان می گویند که روان آدمی پرواز خودرا به سوی بالا و پاک شدن خودرا در همین لашه بی که تن و گوشت و پوست ماست می جوید، و نمی داند که تن دشمن جان است و مانع از آزادی اوست، زیرا که کالبد انسانی برای روح آدمی زندانی است و ماندن در آن، رنج و شکنجه اندوهباری است.

عبدالجبار در باره دیسانیان می گوید:

الف— دیسانیان ازدواگرایان اندولی عقیده دارند که روشنایی زن است و تاریکی مرد.

ب— ادراک ما با حقایق مطابقت ندارد ولی سمع و بصر با هم یکی هستند و فرقی که میان آن دو است فقط مربوط به ترکیبات گوناگون روشنایی و تاریکی است.

ج— روشنایی و تاریکی همواره بر روی هم بوده اند.

۳— مزدک— کریستان سن دانمارکی معتقد است که آیین مزدک یکی از شاخه های دین مانی است که در رم و در روزگار دیوکلسیان (۳۰۰ م) بوجود آمد. پایه گذار این آیین شخصی به نام زرتشت فرزند خرکان بوده که بوندوس نیز نامیده می شده است. پیروان این آیین خودرا درست دینان می نامیدند، آوازه پیروان زردشت خرکان دو قرن بعد بلندتر شد.

عبدالجبار می گوید که: ویژگی مزدکگرایی نسبت به آیین عادی اینست که مزدکیها معتقد بودند که نور با اراده کار می کند در حالی که ظلمت کورکورانه در کوشش است. عناصر ترکیب کننده جهان آب و خاک و باد و آتش است. بنظر مزدک آفریدگار جهان بوسیله حروف بر جهان فرمانروایی می کند و از این راه کس را ز این حروف را دریابد به بزرگترین نیروها دست می یابد و اسرار از این را می فهمد.

نام مزدک با حوادث دیگر نیز توأم است که در فصول دیگری از آن یاد کرده شده است ولی باید گفت که مزدکگرایی بشدت

سرکوب شد. آیین مزدک در جهان اسلام مدتی به نامهای دیگر زنده بوده، مثلاً می‌توان فرض کرد که خوارج که در ایران و عراق و عربستان و مغرب پراکنده بودند و نیز خرمدینان و برخی فرقه‌های مذهبی در اسلام از اندیشه‌های مزدک سخت متأثر بوده‌اند.

عبدالقاهر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» می‌گوید: باید دانست که زیان فرقه باطنیه بر جهان اسلام از زیان یهودیان و ترسایان و گبران بیشتر است، و حتی از زیان دهريان و دیگر شعبه‌های ناباوران بلکه از زیان «دجال» که در آخر زمان ظهر خواهد کرد، افزونت رو بزرگتر است. دلیل این امر آن است که شماره کسانی که بر اثر دعوت باطنیان گمراه شدند از ریگ بیابان بیشتر است، در حالی که فتنه دجال چهل روز بیشتر دوام نخواهد یافت. پایه گذاران آیین زندقه یا مانوی گروهی بودند که از پیشوایان آنان یکی می‌میمون— ابن دیسان معروف به قداح و دیگری محمد بن حسین ملقب به ذیدان بود.

اینان در زندان مذهب باطنی خود را پایه گذاری کردند. آغاز بروز دعوت در ذیدان بود و گروهی از کردها دعوت آنها را پذیرفتند. پس از آن می‌میمون ابن دیسان به ناحیه مغرب رفت، و چون گروهی از شیعیان غالی و حلولیان دعوت اورا پذیرفتند مدعی شد که او از فرزندان محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق (ع) است...

بعد مردی به نام حمدان قرمط (که بر حسب تعبیر مضعه مورخان بسبب خردی خطش یا کوتاهی گامها یش (!) او را بدین نام نامیده بودند) ظهر کرد. وی در آغاز بزرگی از بزرگان بیرون کوفه بود، و قرامطه یا قرامطیان بدو منسوبند. پس از وی در میان این فرقه مردانی مانند ابوسعید جنابی که بر بحرین تسلط یافت، پیدا شدند و گروهی دعوت وی را پذیرفتند، مرد دیگری به نام سعید بن الحسین بن احمد بن عبد الله بن میمون بن دیسان القداح مشهور شد، و

مدعی شدکه نسب از خاندان پیامبر دارد. دو مرد دیگر هم به نام ابن کرویه بن مهر و یهودندانی و مأمون برادر حمدان قرمط در سر زمین فارس به دعوت برخاستند. آغاز کار قرمطیان در روزگار مأمون بود، ولی در روزگار معتصم گسترش یافت.

عبدالقاهر می‌گوید: تاریخنویسان معتقدند که پایه‌گذاران باطنیگری فرزندان مجوسان بودند که هنوز گرایش به سوی دین کهنه ایران داشتند و دوران پرشکوه پدران ازیادشان نمی‌رفت، ولی از بیم شمشیرهای مسلمانان جرأت اظهار یا آشکار ساختن اندیشه‌های خود را نداشتند و ناچار بودند بر روی عقاید خود پرده بی از معتقدات اسلامی بکشند و آیات آسمانی و روش‌های رسول اکرم را تأویل کنند و با عقاید پیشینیان مطابق سازند. پیشینیانی که می‌گفتند روشنایی و تاریکی دو عامل اصلی آفرینش‌اند. روشنایی سرچشمۀ نیکیها و تاریکی منشأ پلیدیهای است، همه اجسام از آمیزش نیکی و بدی وجود آمده و چهار طبع اصلی برآنان حاکم است: گرمی و سردی و تری و خشکی. مجوسان در اعتقاد به دو سازنده با باطنیان انباز بودند، با این فرق که مجوسان خدای نیکی را قدیم و خدای بدیها را محدث می‌دانستند. ولی پیشوایان باطنیان می‌گفتند که خدا نفس را آفریده پس خدا قدیم و نفس محدث است و این دو باهم جهان را می‌گردانند و باطنیان این دو صانع را اول و ثانی می‌گفتند.

سپس می‌گوید که ایرانیان می‌خواستند با نیرنگ پرستش آتش را زنده کنند و حتی بر مکیان پیشنهاد کردند که در درون خانۀ کعبه، مجرم عود بگذارند تا نشانه‌یی از آتشی باشد که هنوز در دل ایرانیان شعله می‌کشید و لی از ترس دشمنان آشکار نمی‌گردند. مؤلف کتاب می‌گوید: باطنیان بهره‌مندی از خواهران و دختران را مانند زردشتیان مباح کردند. (ولی محتاج به گفتن نیست که این مطلب درباره باطنیان دروغ محض است و در مورد زردشتیان هم

مطلوب به شکل دیگری بوده و هست^۹). در دنباله این مطلب می‌گوید که پس از سلیمان بن حسین قرمطی، مردی ظهر کردنامش ابن‌ابی زکریای طامی بود و ظهر او به سال ۳۱۹ هجری بود. دستور داد که هر کس آتش را با دست خاموش کند و بانفس خود مشعله بی‌را بنشاند، زبانش بریده شود.

عبدالقاهر می‌گوید: خوشبختانه لطف و کرم بیکران خداوند بهداد مردم رسید، و سراو را در بستر ش بریدند. پاره‌بی از این مطالب بر ساخته مؤلف کتاب و یا دیگران است، و بمنظور بدnam ساختن باطنیان که برای سران و خلیفگان ستمگردستگاه عباسی بلایی شده بودند و کسی از شر آنان خود را مصون نمی‌دید، جعل شده است. عبدالقاهر می‌گوید: باطنیان با مجوسان دوستی دارند و معتقدند که پادشاهی دوباره بر ایرانیان برخواهد گشت و به گفتۀ زردشت خطاب به گشتاب در این باب استناد می‌جویند، زیرا که زردشت چنین گفت که: پادشاهی از ایران رخت بر نمی‌بنند و اگرچه به دست یونانیان می‌افتد ولی باز به ایران شهر بر می‌گردد، ولی پس از مدتی تازیان بر ایران مسلط می‌شوند، ولی در پایان کار باز پادشاهی به ایران بر می‌گردد.

همو می‌گوید: افشین سپه‌سالار معتصم در نهان پیر و قرمطیان شده بود و با بابک خرمی هم‌فکر بود. بابک خود و کسانش خرمی بودند و خرمیان پیر و مزدک بودند. خرمیها و قرمطیها دست بدست دادند و سپس جمعی از دیلمیان و مردم جبال‌البلد به وی پیوستند و عده آنان به سیصد هزار تن بالغ شد. سپاه مسلمانان یعنی سپاه معتصم سرانجام پیروز شد، و بابک در سال ۲۲۳ در سرمن را به دار آویخته شد و برادرش اسحق با مازیار در بغداد کشته شدند...

۹- ابوالعلاء معربی هم به این مطلب اشاره کرده، می‌گوید:

بنات‌العم تاباها النصارى وبالآخوات اعرست المجوس

پس از آنکه بابک کشته شد معلوم شد که افشین (عامل اصلی شکست بابک) هم در جنگ خیانت کرده (وبرادر خیانت پیروز شده) و به این دلیل وی هم کشته شد.

باز می‌گوید که: در این پیش‌بینی جاماسب اخترشناس به زردشت کمک کرد و گفت: پادشاهی پس از هزار و پانصد پس از ظهرور زردشت به ایران باز می‌گردد. و بعد منجمی از باطنیان که نامش ابو عبد الله‌العردی بود وادعای این دانش را داشت و تعصی نسبت به مجوسان داشت مدعی شد که مردی ظهرور خواهد کرد و دولت را به مجوسان باز خواهد گردانید و به سراسر زمین مستولی خواهد شدو او چنین می‌پندشت که این مردمدتی معادل هفت قرن پادشاهی خواهد کرد.

ایرانیان می‌گویند که حکم زردشت و جاماسب در باب برافتادن پادشاهی ایرانیان و انتقال آن به یونانیان و سپس برگشتن فرمانروایی به ایرانیان پس از سه قرن درست درآمده است. عبدالقاهر اظهار خرسندی می‌کند که موعدی که برای برگشتن وضع روزگار و تجدید پادشاهی ایرانیان گفته بود مطابق با دوران مقتدر و مکتفی بوده و در سالی که ستاره‌شناسان ایران گفته بودند که فرمانروایی تازیان پایان می‌یابد، سلطه عرب بر ایران همچنان پا بر جاست.

قرمطیان پیش‌از فرار سیدن روزی که پیش‌بینی شده بود با هم‌یگر و عده می‌دادند و ظهرور پیشوای منتظر را می‌بیوسیدند. در این هنگام مردی به نام سلیمان بن حسین خروج کرد، و به حاجیان در راه انجام فریضه حج دستبرد می‌زد و پاره‌یی از آنان رامی‌کشت. سلیمان به مکه اندرآمد و همه کسانی که در طوف بودند بکشت و پرده کعبه به غنیمت برداشت و کشته‌هارا به چاه زمزم انداخت ولی سرانجام خود به دست زنی کشته شد.

سپس ابوسعید حسین بن بهرام در احساء و قطیف و بحرین ظهرور کرد. این مرد بر مسلمانان آن منطقه مسلط شدو زنان و فرزندانشان

را اسیر و قرآنها را سوخت و مزگت‌هارا ویران کرد. پس از آن مردی در شام ظهرور کرد که فرزند میمون بن دیسان بود و اورا ابوالقاسم بن مهر ویه خطاب می‌کردند. با ظهرور وی قرمطیان مدعا شدند که هنگام پادشاهی ما فرار سیده است. ابوالقاسم با لشکریان معتقد جنگید و سپاهalar لشکر وی را کشت و سپس خود ولشکریانش به رصافه درآمدند و مسجد آنجا را آتش زدندو آنگاه به شام رفتند، ولی در جنگ به دست یکی از لشکریان مکتفی گرفتار آمد و زکریا وهمهٔ یاران وی را بشکل فجیعی بقتل آوردند و بدینسان دوران افول قرمطیان فرا رسید.

پس از آنکه قرمطیان پیشوایان متعدد یافتند کشور مصر بدست باطنیان افتاد. ب福德ادی می‌گوید مردم مصر هنوز پیر و مذهب تسنن اند، ولی به خلیفهٔ بدعت گذار مالیات می‌دهند.

عبدالقاهر پس از ذکر تفاصیلی که تکرار آن در اینجا لزومی ندارد، به دوران سلطان محمود غزنوی می‌رسد و می‌گوید: در مولتان گروهی به قوانین باطنی گرویدند و سلطان محمود هزاران تن از آنان را کشت و شقه کرد.

بعقیدهٔ وی باطنیگری برگشت به دین مجوسان است، ولی آنان برای نیل به این مقصود راه تأویل آیات قرآن را برگزیدند. دلیل کسانی که باطنیان را با مجوسان یکی می‌دانند اینست که نخستین زعیم آنان میمون دیسان مجوسی بود، از گروه اسیران اهواز. پسرش عبد‌الله بن میمون دنبالهٔ دعوت پدر را گرفت...

نویسندهٔ کتاب الفرق بین الفرق می‌گوید که داعی معروف ببزدھی در کتاب خود می‌گوید که آفرینندهٔ نخستین درگام اول نفس را آفرید و در نتیجهٔ این دو یعنی آفرینندهٔ نخستین و نفس گرداننده‌های اصلی جهان اند که به کمک ستارگان هفتگانه و طبایع چهارگانه گیتی رامی‌گردانند این گفته باگفتهٔ مجوسان که

می‌گویند: «یزدان، اهریمن را آفرید و سپس جهان به دست یزدان و اهریمن ساخته شد» همانند است.

۷

بستگی باطنیان با آیین مانی

امام محمد غزالی کتابی دارد به نام «فضایح الباطنیه». غزالی در این کتاب در مقام دفاع از خلفای عباسی به پیروان فاطمیان که طرفدار خلفای فاطمی مصر بودند، حمله کرده و چون مرد بسیار دقیقی بوده، اصول عقاید باطنیان را به تفصیل بیان کرده و سپس به رد آن پرداخته است. کتاب از نظر رد عقاید باطنیان بسیار با ارزش است، ولی بدغتنانه چون برای خوش آمد خلفای بغداد نوشته شده بی‌شك از اغراض خالی نیست. و آنچنانکه در کتابی که به نام «تہافت الفلاسفه» تألیف نموده، پاسخ مطالب کتاب دیگری را که خود او به نام «مقاصد الفلاسفه» در بیان عقاید فلاسفه نوشته است داده، و آنچنان وارد جزئیات عقاید فلسفی گردیده که می‌توان تصور کرد که مؤلف «مقاصد الفلاسفه» خود فیلسوف بوده و کتاب «تہافت» را شخص دیگری تألیف کرده است، در مورد باطنیان هم آنچنان در بیان روش آنان دقت کرده که گاهی می‌توان تصور کرد که از تأثیر آن عقاید بکلی برکنار نبوده است.

غزالی معتقد است که باطنیان میان دو گرایی و فلسفه متعدداند، گاهی به سوی عقیده دوگانگی نیروهای مدبیر جهان می‌گرایند و گاهی به سوی راسیونالیسم و عقاید حکمای یونان متمایل می‌شوند. در صفحه چهارم آن کتاب می‌گوید: «فانهم بین مذاهب الثنوية و الفلسفه یترددون». سپس در فصل بعدی می‌گوید باطنیان را با نامهای زیرین می‌نامند:

اول— باطنیان را قرامطه می‌نامند، زیرا که آنان منسوب به مردمی هستند به نام حمدان قرمط. سپس تفصیل گرایش‌وی را به باطنی گری

بیان می‌کند: حمدان یکی از داعیان را در راه می‌بیند. داعی از وی می‌پرسد به کجا می‌روی؟ داعی از پاسخ‌وی در می‌یابد که حمدان مردی متمايل به زهد و دیانت است. اینست که از راه اظلہار دلبستگی به دین وارد گفت و شنود شده و می‌گوید من در کارهای دین و زندگی پیرو فرمانی هستم. حمدان می‌پرسد چه کسی به تو فرمان می‌دهد؟ می‌گوید: سرور تو و سرور من آن کسی که این جهان و آن جهان را در ید قدرت خویش دارد. حمدان گفت پس تو خدا را می‌گویی. گفت منظورم خداست ولکن خداوند حق فرمان دادن را به هر کس که خواست ارزانی می‌دارد. سپس داعی می‌گوید: من می‌روم تا مردم را از نادانی به دانا بیایی دعوت نمایم و از گمراهی به راه راست هدایت کنم و آنان را از ورطه بد بختی و درویشی رهایی بخشم و مالک چیزی بسازم که از رنج و ناراحتی رهایی می‌بخشدو سپس می‌گوید: من اجازه ندارم که راز خود را پیش هر کسی فاش کنم. سرانجام حمدان گفته‌های وی را می‌پذیرد و خود یکی از پیشوایان این دعوت می‌گردد و پیروان او به نام قرمطی نامیده می‌شوند.

دوم - خرمیه. امام محمد غزالی مثل بسیاری از نویسنده‌گان مسلمان، هر کسی را که از اصول اسلام منحرف می‌شد، ابا حی می‌نامید. ابا حی کسی است که هر کاری را خواه شایسته و خواه ناشایسته برای خود مجاز می‌داند، یعنی از باده خواری و نزدیکی با محارم باکی ندارد. گویی برخی از این نویسنده‌گان آنچه را که در ضمیر ناآگاه منتهای آمالشان بوده به دیگران نسبت می‌داده‌اند. به حال امام غزالی می‌گوید: خرم به زبان فارسی به معنای شاد و بهره‌جوینده از هر چیز لذید و خوش‌آیند است و خرمیان از مجوسانی هستند که در دوران قباد زنان را برای همه کس حلال کردند.

سوم - بابکیان. اینان منسوب به بابک خرمی بودند که در آذربایجان قیام کرد. امام غزالی ظاهراً از جریان قتل افشین که بابک را اسیر کرد اطلاع دقیقی نداشت، مگر اینکه فرض کنیم که

آنچه در تاریخهای دیگر درباره افشین نوشته‌اند صحیح نباشد. غزالی می‌گوید: که از با بکیان گروهی شبهاًی به نام چراغ‌کشان دارد که در آن شب دست به کارهای خلاف عفت می‌زنند و این افسانه که مسلماً به قصد خراب کردن نام با بکیان و خرمدینان اختراع شده هنوز هم در ایران رواج دارد. سپس می‌گوید: که این گروه تابع مردمی هستند به نام شروین که در نظر آنان از پیامبران بوده و اورا بالاتر از کسان دیگر که مدعی این مقام بوده‌اند می‌دانند.

چهارم- اسماعیلیان. آنان را اسماعیلی می‌نامند زیرا که پیشوای آنان محمد بن اسماعیل بن جعفر بوده و امامت باوری پایان پذیرفت.

پنجم- سبعیه. آنان را به این سبب سبعیه گفته‌اند که اولاً معتقد به ادوار هفتگانه امامت هستند و می‌گویند هنگامی که یک دوره به پایان رسید، دوره دیگر آغاز می‌گردد. دوم اینکه سر نوشت جهانی که در زیر فلك قمر است بستگی به حرکات اختران هفتگانه دارد و این اندیشه از اخترشماران ملحد و منجمین اقتباس شده و ریشه آن در عقاید دوگرایان (ثنویه) است. زیرا که آنان می‌گویند که نور، اجزای خود را که با تاریکی آمیخته شده به دست ستارگان می‌گردانند.

ششم- محمره. از این عنوان معلوم می‌شود که با بکیان جامه خود را به رنگ سرخ، رنگ می‌کرده‌اند.

هفتم- تعلیمیه. زیرا که آنان معتقد‌ند که دعوت باطنی بر تعلیم استوار است.

غزالی می‌گوید: که این گروه یعنی باطنیان تابع دین و یا پیامبری نیستند. ریشه تاریخی عقاید آنان در نظر ابو حامد غزالی اینست که گروهی از مجوسان و مزدکیان و مانویان ملحد و فیلسوفان ادوار گذشته باهم به گفتگو نشستند تا راهی پیدا کنند تا آنان را از پوغ استیلای تازیان و پیشوایان سیاسی دین اسلام رهایی بدهند

واز جور و ستم مستمری که مسلمانان در باره آنان را داشته‌اند خلاص کنند. آنان از گفتن عقیده باطنی خود که عبارت از انکار سازنده زمین و زمان و تکذیب گفته‌های پیامبران و رد زندگانی دوباره در آن جهان و برگشت به سوی یزدان است می‌ترستد، و ناچار هستند که نقاب اسلام بر چهره بزنند تا از گزند مسلمانان مصون بمانند. آنان چنین پنداشتند که دین آوران بانیر نگ و افسون مردم را به بردگی سوق می‌دهند و پیامبران اسرائیل نیر نگ بازانی بودند که گروندگان به ادیان را به دنبال خود می‌کشانند.^{۱۰} ایرانیانی که کشورشان به دست تازیان افتاده، با خود می‌گفتند که کار دین دین آور تازی هم اکنون بالا گرفته و دعوت وی در سراسر بخش مسکون زمین گسترش یافته و کارشان به جائی رسیده که کشور نیاکان ما را تصرف کرده‌اند و از این راه به آسایش و تنعم رسیده‌اند و در نتیجه خرد و دانش ما را ارزش نمی‌نهند. این گروه یعنی مسلمین اکنون آنچنان نیرومند شده‌اند که نمی‌شود به ضرب شمشیر آنها را مغلوب کرد و جز مکر و حیله چاره‌یی برای گریز از زور گویی آنان نداریم. اگر مادلبستگی به دین پدرانمان را آشکارا به زبان بیاوریم بر ما چیره می‌شوند، و کسانی را که گوش به سخنان ما فرا می‌دارند ازما دور می‌سازند. ما راهی نداریم جز اینکه عقیده گروهی از آنان را که عقایدشان از همه رکیکترو رأیشان سخیفتر و عنصرشان سستتر و آماده پذیرش محالات هستند بر خود بیندیم و آن فرقه بنظر امام غزالی که سنی بسیار متعصب بوده و سرشار از تعصب است، راضیان هستند.

طرز تبلیغ باطنیان بسیار دقیق و مؤثر و با روحیات مردم و وضع محیط منطبق بود. تبلیغ در چند مرحله انجام می‌شد: یکی از

۱۰- به گفته ابوالعلاء:

دیاناتکم مکرم من القدماء... افیقوا افیقوا یا غواه فانما

این مراحل مرحله نیرنگ و تفرس بوده. باطنیان می‌گفتند که: شایسته است داعی مردی باهوش و گربز و باحدس صحیح باشد، تا بتواند از برون آدمی به آنچه در درون وی می‌گذرد پی‌برد. باید سه کار از داعی ساخته باشد: نخست آنکه بتواند تشخیص‌دهد که تاچه حد می‌توان کسی را که باوی آشنائی دارد و هدف تبلیغ خود قرار داده، جلب کند. چه اندازه اراده‌ویست است، تا چیزهایی را که با پندارهای وی منافات دارد پیدا نماید؛ زیراچه بسا کسانی که روحی جامد دارند و نمی‌توان خوبی را که در نهاد وی جایگزین شده به آسانی برکنند. داعی نباید با چنین کسانی سخن بگوید. باید طمع از آنان ببرد و کسانی را هدف قرار دهد که سخن وی در آنان تأثیر دارد و به هر حال نباید تخم سخن را در زمین شور بپراکندواز درآمدن به قصد دزدی به خانه بی که در آن چرا غروشن است پرهیز کند. همچنین باید از دعوت مردمان دانشمند فرزانه احتراز کند، زیرا که خود آنان دارای بصیرتند و راه و چاه جدل و حیله سخنوری را نیکومی دانند.

دوم اینکه داعی باید حدسی بیدار و ذهنی روشن و هشیار داشته باشد، تا بتواند ظواهر را ببیندواز آن به نهانیها پی‌برد. هرگاه نامزد آماده پذیرفتن تکذیب کتاب‌آسمانی نباشد باید معانی الفاظ را دگرگون کند و برای هر کدام از مطالبی که به اولیای دین نسبت می‌دهند، معنای نوی قایل گردد.

سوم اینکه با هر کسی که سخن می‌گوید متوجه باشد که گفته‌ها مطابق میل و مذهب و خواست او باشد: اگر مخاطب به پارسایی سخت پایبند است، باید چنین کسی را به پیروی از فرمان بزرگان دین و پرهیز از آرزوگرایی، و تشویق به پرستش خدا و درستکاری و پرداختن سپرده‌ها و خوش‌فتراری با مردم و فروتنی در برابر نیازمندان، و بازداشت از بدی و برانگیختن آنان به نیکوکاری تشویق کرد. و اگر مخاطب کسی باشد که به خوشگذرانی و بی‌پروای

عادت کرده باشدو معتقد به این باشد که نیایش و پرستش خداوند دلیل نادانی است و پارسایی از کاناپی سرچشمه می‌گیردوکسانی که بار تکالیف دینی را مانند ستوران بر پشت می‌کشند، باجانوران هماننده‌اند، باید به چنین کسانی یادداده لذت مسلم و نقدزنگی را به وعده‌های نسیه پس از مرگ نباید فروخت و بهتر اینست که راهی را که خرد هوش برمانشان می‌دهد، پیش بگیریم و خواسته‌ای دل را خواسته‌ای خدا بدانیم و درنظر بگیریم که دوران زندگانی ما کوتاه است، و روزی که گذشت دیگر بر نمی‌گردد. از روزهای زندگی برای چیدن خرمای رسیده که بر درخت آویزان است باید سود جست و دنبال سراب پندرهای پیشینیان ندوید.

این گروه معتقد بودند که داعی اگر با مردمی معتقد به کیش شیعه سروکار داشته باشد باید دشمنی با بنی تیم و بنی عدی (یعنی خویشاوندان ابوبکر و عمر) و بنی امية و بنی عباس و پیروان آنان را تلقین کند و بگوید که اینان دشمنان دینند و باید از آنان تبری کردو با فرزندان پیامبر دوستی کردو در انتظار خروج پیشوای ناپیدا نشست. و اگر طرف ناصبی یعنی سنی بود در این صورت باید گفت که نصب ابوبکر و عمر نتیجه اجماع امت بوده و صدای امت صدای خداست.

غزالی می‌گوید: که این گروه با زرتشتیان و ترسایان و یهودیان سروکار پیدا می‌کردند و در آن حال سخنانی می‌گفتند که با آیین آنان سازگار باشد، و بهر حال از هر دینی چیز تازه‌یی برمی‌گزیدند تا آنرا برای جلب افراد و سیله قرار دهند. فربیکاری دیگری که بکار می‌بردند، جلب دوستی کسانی بود که با آنان آشنا می‌شدند. بدین معنی که مقرر داشتند که مأذونان هر شب درخانه نامزدان بخوابند و کتاب آسمانی را با صدای خوش‌آیندی بخوانند و سپس به گفتارهای دلپذیر که در دلها به آسانی می‌نشینند دست بیازند و بعد به بازاریان نادان آزمند، و دانشمندان ریاکارو فرمانروایان

ستمکار خرده بگیرند و مخاطب را امیدوار کنند که بزودی کسی که همه اقوام و امام بیوسان ظمہرش هستند خواهد آمد و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد و اگر آیه‌یی از قرآن یاحدیشی را تصادفاً یاد کرد بگوید که: در گفتارهای خدا رازهایی نهفته است که جز برای گروهی از برگزیدگان آشکار نگردد. ازلوازم پیشرفت تبلیغ اسماعیلی هم این بود که داعی شب زنده‌دار باشد، نماز بگذارد و گریستان بی‌آغازد و همه اینها را بصورتی انجام دهد که شنوnde تصور کنند که این ابراز خلوص بكلی معترمانه است، و نظر مبلغ اسماعیلی بر اینست که عبادت خود را نهانی انجام دهد.

حیله تشکیک که به گفته غزالی باطنیان برای جلب مردم بکار می‌بردند، معناش اینست که داعی مخاطب خود را وادار کنند که در باره مسائلی که برایش یقین حاصل شده شک کند و مثلاً بگوید که: پایه منطقی مقررات شریعت اسلام و مسائل دشواری که هر روز در آن پیش می‌آید چیست و آیات کتاب خدا چراگاهی دو پهلو و گاهی روشن (متشبه و محکم) است؟ آیا الفاظ نامفهومی که در آغاز گفته‌های خداوند بزرگ در کتاب آسمانی آمده، بر حسب تصادف گفته شده و یا اسراری در آنها نهفته است؟ سپس می‌گوید: داعی می‌پرسد دلیل اینکه آسمان هفت طبقه دارد ولی پنج یا شش نیست، و دلیل اینکه شماره اختران سرگردان (یعنی سیارات) هفت و شماره بروج دوازده است چیست و از این قبیل پرسشها که پاسخی ندارد و نیز کسانی را که در امور مذهبی به تعبد و پذیرش بی‌گفتگو پایبند بودند به شک وا می‌داشتند. حیله دیگر، حیله تعلیق است و آن اینست که تخم شک را درون شنوnde بپاشد بی‌آنکه پاسخی بدهد، و بهانه این کار اینست که می‌گوید شتاب مکن که کار دین کاری عیث نیست و نمی‌توان همه رازهارا پیش کسانی که اهل راز نیستند هویدا کرد. غزالی می‌گوید: اگر داعی دید که مخاطب وی به دنبال کردن بحث چندان دل نمی‌دهد، از بحث تن می‌زند و می‌گوید بحث در این

مسائل خارج از حدود فهم و دانش ماست، ولی اگر دید که «مستجلب» تشنه شنیدن اینگونه سخنان است و عدهٔ دیگری معین می‌کند و اورا مجبور می‌کند که پیش از نشست روزه دارد و نماز بگزارد و توبه کند تا اسراری را که فاش خواهد کرد عمیق‌تر و مهم‌تر جلوه‌گر سازد. بعد می‌گوید این رازها باید به درزی از احتیاط سپرده شود، و به نامزد می‌گوید که تو باید پیمان بیندی و سوگند یاد کنی که هرگز اسرار را فاش نکنی، چنانکه خداوند رازها را به پیامبران نسپرد مگر پس از آنکه از آنان میثاق گرفت.

حیلهٔ بعدی که «ربط» نامیده می‌شود اینست که زبان نامزد اسمعیلی‌گری را با سوگند‌های استوار بینند تا متن پیمانی را که غزالی به تفصیل در کتاب خود آورده است پیدیرد.

حیلهٔ «تدلیس» حیلهٔ بعدی است و آن اینست که پس از آنکه داوطلب سوگند خوردو پیمان را پذیرفت، همه رازها را باید به یکبار پیش وی فاش کرد، بلکه باید گام به گام به تدریج آموزش بگیرد:

نخست اینکه در کشف حقیقت دست به دامان خاندان رسول بزنند که خود گفته: من در میان شما دو وثیقه بزرگ سپردم، اگر بدان دست بزنید نجات یابید، کتاب خدا و خاندان من.

دوم اینکه برای ابطال دومین مدارک استوار حق، که کتاب آسمانی است ظاهر و باطنی قایل شود و سپس باطن را بر ظاهر که قشر هسته اصلی است رجحان نهد.

سوم اینکه داعی نباید طوری سخن بگوید که از سخن‌ش رایعه دشمنی با همه نعله‌ها و امتهای اسلامی به مشام برسد، و مخاطب بپنداشد که گوینده از دین بکلی عاری و بیزار است. ولی برای پیشرفت گفته‌هایش بهتر است که در میان مسلمانان فرقه‌یی را بجویید که از راه راست گم گشته و برای پذیرش افسانه و افسون آماده‌ترند. یعنی راضیان را که نقاب دوستی خاندان رسول را بر

چهارم دارند. ۱۱

چهارم بگوید: که باطل ظاهر است و آشکار و حق چنان دیریاب است که بیشتر شنوندگان از شنیدن آن می‌گریزنند و طالبان حق در میان پویندگان راه نادانی افراد مستثنایی هستند و ازاين راه شنومنده را وادارند که خود را از طبقه عوام که از عقلی گریزان است و دست به نقلی می‌یازد، جدا سازد.

پنجم: اگر دید که طرف نمی‌خواهد از توده مسلمانان جدا شود، در این صورت به او بگوید که فلان و فلان که بهداشت و خرد میان مردم نامبردار است نیز پیرو این عقاید است.

ششم اینکه: مدعی شود که این گروه (باطلیان) دارای قدرت و شوکت و مال و خواسته بسیارند و در همه اطراف و نواحی داعیان بیشمار دارند.

هفتم اینکه: داعی در هیچ شهری مدت طولانی اقامت نکند.
حیله دیگر «تلبیس» نام دارد و آن اینست که اصول غیر مسلمی را برای مخاطب خود تکرار کند و پس از آنکه این اصول در اثر تکرار در دل شنوونده جایگزین شد، به حیله‌های بعدی متول شود.
حیله‌های آخری که «خلع» و «سلخ» است، اینست که مستجلب قادر می‌شود احکام شرعی را از گردن بیندازد و خود را از قیود آن آزاد سازد و مرحله سلخ اینست که پس از آنکه دین از مقام فرمانروایی خلع شد، قیود مذهبی را به یکباره کنار بگذارد، و این مرتبه بقول باطنیان «البلاغ الكبير» نامیده می‌شود. پس از بیان این مقدمات غزالی طبقاتی از مردم را که متمایل به باطنی گری می‌شوند بشرح زیر برمی‌شمارد:

گروه اول کسانی هستند که خردنا توان دارند در امور دین

۱۱- غزالی با همه مراتب فضیلت و دانش، مردی متعصب بوده و ظاهراً برای خوش‌آمدن خلیفه عباسی به پیروان مذهب شیعه حمله کرده است.

بی بصیرت‌اند. اینان کسانی هستند که سرشت آنان به نادانی و کاناپی و کندذهنی مخمر است. مانند پاره‌بی از جوانان نادان و ایرانیان بی فرهنگ بعدی که گروهی از آنان یکی از پیشوایان دین را عنوان خدا داده‌اند^{۱۲} و انسان هنگامی که در راه ضلالت افتاد هر روز دورتر و فراتر می‌رود و بجایی نمی‌رسد.

گروه دوم گروهی هستند که با پیدایش اسلام دوران پادشاهی و سروری آنان سپری گردیده و این گروه عبارتنداز فرزندان خسروان ایرانی و دهقانان و فرزندان مجوس که مغلوب عرب شده بودند، این طبقه براثر حوادث ناگوار چون توانایی آشکار ساختن عواطف درونی خود را نداشتند، ناچار کین قوم غالب در ضمیر ناخودآگاهشان جای گرفته بودو مترصد فرصتی بودند که کین خود را آشکار سازند. آنان آماده بودند که هر کار ناشدنی را شدنی بینگارند، تا شاید از این راه برای کینه‌جویی و جبران شکستها فرصتی بدهست بیاورند.

گروه سوم جاهطلبانی بودند که سخنان نو را وسیله‌بی برای رسیدن به آرزوهای خود می‌دانستند.

چهارم گروهی بودند که می‌خواستند در جامعه، عنوان ویژه خودگرایی و روشن‌بینی داشته باشند. در نظر آنان اکثر مردم از طبقه نادان هستند و مانند ستوران از حقایق بی‌خبرند و به این دلیل این طبقه به باطنی‌گری که جنبه نادر غریب دارد و میان مردم چندان شایع نیست روی می‌آورند.

گروه پنجم گروهی هستند که گرایشی به سوی دانشمندان نظری دارند، ولی به مقام اجتهاد و استقلال نرسیده‌اند و به این دلیل میل دارند خود را در ردیف هوشیاران درآورند و در این راه به فلسفه‌های افلاطون و ارسطو روی می‌آورند.

گروه ششم گروهی هستند که بدگویی از یاران رهبر دین را
مجاز می‌دانند.

گروه هفتم گروهی هستند که در ردیف فیلسوفان ملحد و
دوگرایان (یعنی مانویان) هستند.

هشتم: گروهی هستند که در پیروی از باطنیگری راهی برای
رهایی از قیود شرع و پیروی از خواست دلهای خود شمرده‌اند.
اینان به انواع خوشگذرانی متمایلند و به محض اینکه کسی را
یافتند که راه انحراف از ادیان و مذاهب را به روی آنان بازمی‌کند،
از آن پیروی می‌کنند.

در باب مذهب و پندار آنان غزالی می‌گوید: مذهب آنان به
ظاهر رفض و باطنش بی‌دینی کامل است و سرآغاز این گمراهیها
عبارةست از حصر همه دانش‌های گفتارهای پیشوایان این قوم، که
نتیجه آن عبارتست از اینکه چون خرد گاهی دچار شبیه و اختلاف
می‌شود، باید گفت که از درک واقعیات عاجز است.

باطنیها می‌گویند که معلم معصوم، همان مستنصر است که
خداآوند وی را به همه رازهای شرایع آشنا ساخته تا بتواند راه به
سوی حق ببرد و دشواریها را آسان سازد. از این رو در هر دوره
باید امامی باشد تا برای روشن ساختن تاریکیهای دین ازوی کمک
خواسته شود. بعد می‌گوید این طایفه سرانجام سخنانشان به کفر
می‌انجامد و دلیل آن اینست که راه معینی ندارند، زیرا هر یک از
صاحبان ادیان چنان سخن می‌گویند که گویی باوی موافقند، بایهود
یهودی با ترسا، ترسایی و با زرتشتی، زرتشتی هستند.

غزالی بحث دور و درازی درباره الهیات (خداشناسی) باطنیان
می‌کند و سرانجام می‌گوید: شکی نیست که این گروه معتقد به دو
خدای قدیم‌اند، ولی یکی از آن دو علت وجود دیگری است. نام
خدای نخستین «سابق» است و نام دومین «تالی» است، و اینکه خدای
اول جهان را بوسیله خدای دوم (تالی) آفریده است. این دو خدا را به

ترتیب عقل و نفس نیز نامیده‌اندو برای اثبات این مطلب استدلال می‌کنند و می‌گویند «انا عن نزلنا وانا عن قسمنا وسبح اسم ربک - الاعلی» و لفظ اعلی را دلیل براین می‌دانند که دو خدا وجود دارد که یکی بر دیگری رجحان دارد و باز مدعی اند که قلم و لوح اشاره به این دو خداست و مسلم است که ریشه‌این عقاید را در گنو سیسم که مانوی‌گری شعبه‌ای از آنست باید جست.

سپس در باب عقاید آنان در باب اسطقسات که آتش و هو اوزمین و آب است، بحث کرده و سرانجام گفتہ‌اند که در نتیجه همه این تحولات انسان بوجود آمده‌که وجودش برترین پایه اعتدال است.

غزالی پس از آنکه مدتی از این مطالب بحث می‌کند سرانجام به دشنام دست می‌یازد، و فی المثل می‌گوید: عقیده آنان به استثنای اعتقاد به امام معصوم همه هذیان و بدیهی البطلان است و بیشتر آنها برگرفته از زرتشتیان و مانویان است و نور و ظلمت را «سابق» و «تالی» نامیده‌اند.

سپس در باره نبوت و امامت و قیامت و معاد بحث می‌کند و می‌گوید که: این گروه روز رستاخیز را منکرند و می‌گویند که رستاخیز رمزی است حاکی از خروج امام و قیام قائم‌الزمان و نیز می‌گویند معنی معاد بازگشت همه چیز به حال خودش است. بدن انسان از اخلاق چهارگانه ترکیب یافته و پس از مرگ هر کدام از آنها به جای خود باز می‌گردد، آنچنانکه روح آدم نیز پس از مرگ به جایگاه خویش بر می‌گردد و این مرحله را «رجوع» می‌نامند.

و خلاصه اینست که بیشتر گفتار آنان با گفتار ثنویان و مانویان و فیلسوفان در باطن موافق است و غرض آنها از این گفتارها اینست که اعتقادات را از درون مردم ریشه‌کن سازند تا مردم به وعد و وعید و قعی ننهند.

در باب تکالیف شرعی آنچه در باره باطنیان می‌گویند اینست که آنان معتقد به اباحة مطلق و رفع حجاب و انکار شرایع‌اند، ولی خود

باطنیان منکر همه این اتهاماتند و می‌گویند که باید از احکام شرع پیروی کرد، ولی نه آنچنانکه ابوحنیفه شافعی و دیگران می‌گویند. ولی این وجوب تام مرحله‌بی است که سالک به مرحله کمال نزدیک نشده باشد، اما پس از آنکه به آن مرحله رسید همه قیود برداشته می‌شود.^{۱۳} و برای اثبات این کار می‌گویند که مقصود از کارهای نشستن و برخاستن، بیدار کردن دل است تا بسوی دانشجویی رهسپار شوند، و پس از آنکه شخص به آن مرحله رسید تکالیف اندامها از میان می‌روند.

۱۳- شیخ شبستری در «گلشن راز» می‌گوید:
 همه حکم شریعت از من و تست
 که آن بربسته جان من و تست
 من و تو چون نماند در میانه
 چه کعبه چه کنشت چه دیر خانه
 الا تا ناقصی زینهار زینهار
 قوانین شریعت را نگه دار

فصل هفتم

فرجام سخن

اکنون از خود می پرسیم که آیا دین مانی در ایران که زادگاه پیامبر و گاهواره دین وی بوده مرده، و بی امید برگشت از میان رفته است یا نه؟

نخست باید به این نکته توجه کرد که هیچ پدیده‌ای در جهان از هیچ به وجود نمی‌آید و هیچ موجودی هم بکلی معدهم نمی‌گردد. اندیشه‌ها و عقایدی که نوبنظر می‌آید همیشه نتیجه اندیشه‌های که نه تراست که به اقتضای روز دگرگون شده و چهره تازه به خود گرفته. مانوی‌گری از عقاید باستانی مانند دین زرتشت و بودایی گری و دین نصاری‌اله‌ام گرفته و آن عقاید را در هم ادغام کرده و دین نوی بوجود آورده بود. هنگامی که دین مانی پویندگی خود را از دست داد و مقهور دین‌های نیرومندتر گردید، سازمان موجود دین مانی در هم ریخت و پیشوایان و سران، همه نابود شدن دولی عقاید و روش‌هایی که پایه مانی‌گری بود از میان نرفت. زهد و تقوای مفرط و بدبینی نسبت به زندگانی و قناعت و گوش‌نشینی و انتظار پایان روزگار و تسلط اهربیمن همه عقایدی بودند که از مانوی‌گری سرچشمه گرفته بودند. اینک بطور اختصار از آنچه در جامعه اسلامی ایرانی تا حدی جنبه مانوی‌گری دارد، سخن می‌گوییم:

۱. اندیشه تقسیم جهان و جهانیان برد و طبقه نیکان و بدان، نیکان بی تأثیر و خواب آلوده و بدان مؤثر و مصمم و قاطع، با سرشت آدمیزاده همزاد است، و چیزی نیست که بتوان گفت یافر پس کرد که یک تن مبتکر آن بوده و برادر مبارزه یک یا چند تن یا گروه و نسل از میان خواهد رفت. اساس اندیشه انسانی برای نیست که آنچه مربوط به خود وی و مربوط به منافع اوست نیکی است، و هر چه معارض آن باشد شر است، واژین رو همه مردم کم و بیش مانوی هستند. نهایت آنکه دیدمانی دیدکیهانی بوده و همه عالم وجود را مرکب از دو عنصر متضاد می دانست که بدی در آن غلبه دارد.

۲. بدینی نسبت به زندگانی و شکایت از دور گیتی تاحدی جنبه مانوی دارد. البته نگارنده مدعی نیست که هر کس از دنیا شکایت دارد مانوی است، ولی می توان گفت که این قبیل گفته ها انعکاس دور دست افکاری است که اساس آن از میان رفته، مانند پرتو ستارگانی که پس از گذشت سالها به زمین می تابد بی آنکه مطمئن باشیم که هنوز ستاره بی که امواج نور منتشر کرده، در بخششی ای دور دست آسمان می درخشد یانه؟

اندیشه اینکه روح انسان قطعه نوری است که از عالم بالا به زمین آمده و در زندان تاریک تن اسیر است، اندیشه بی مانوی است. داستان نیی که از نیستان بریده اند و برای جایگاه اصلی خود ناله می کند، و نیز شبیه روح به کبوتری که از جایگاه بلندی به زمین فرود آمده و خود را اسیر دام می بیندو پیوسته از سر زمین اصلی خود یاد می کند و منتظر دمی است که پرده غباری را که حجاب چهره جان او شده است بردارد و بایک حرکت بال در فضای عالم قدس به پرواز درآید، تاحدی شبیه گفتارهای گنو سیان و مانویان است. اندیشه های «اسماعیلیان» و بویژه فرقه معروف به قرامطه یا قرامطیان بی شباهت به اندیشه های پیروان آیین مانی نیست و این مطلب را بررسی اصول عقاید اسلامی همچون «الملل والنحل» شهرستانی، «الفرق بین الفرق»

عبدالقاهر بغدادی و بویژه «فضایح الباطنية» امام ابوحامد غزالی به روشنی ثابت می‌کند.

اندیشه‌های عرفانی نیز آنچنانکه از نوشه‌های عارفان و صوفیان بر می‌آید با اندیشه‌های مانوی و مخصوصاً گنوی همانندی‌هایی دارد. اگرچه بعضی از دانشمندان ایرانی اخیراً مدعی شده‌اند که تصوف منحصراً ریشه اسلامی دارد ولی بینظر نگارنده آنچه به نام تصوف در ایران رشد کرد و گسترش یافت بیش و کم همه از متن‌های مذهبی دم‌می‌زنند، ولی تصور می‌رود که این دید به دلایلی که در زیر یاد می‌کنیم بر ساختهٔ کسانی است که همه چیز‌های خوب را به نفع آیین و کیش خود تبلیغ می‌کنند.

آثار صوفیان پر است از آیه‌ها و حدیث‌ها و ادعاهای پیروی از پیشوایان دین ولی پیوسته با تفسیرها و تأویلهای دور و دراز توأم می‌باشد. در آثار بازمانده از اسماعیلیان که غایت اصلی آن غالباً نفی احکام دین بوده، ولی برای اثبات نظرهای خود پیوسته به آیات کتاب دینی مسلمانان دست می‌یابند، با کمی دقت می‌توان آثاری از این طرز تفکر را پیدا کرد. کتاب «وجه دین» منسوب به ناصر خسرو پیوسته با مقدمه چینیهای حاکی از بزرگداشت آیین اسلام و ذکر آیات و نصوص دینی، در پایان هر فصلی استنباطهای می‌کند که بطور کلی با قواعد و اصولی که مسلمانان دارند معارض بمنظور می‌آید. لذا می‌توان تصور کرد که برخی از گفته‌های متشرعنانه بی هم که در آثار صوفیان دیده می‌شود از همان دست است. گفته‌های صوفیان آنچنان متنوع است که راه‌های را برای هر گونه تعبیر باز می‌گذارد ولی همه این گفته‌ها را نمی‌توان در دایرهٔ اسلام جای داد. دین اسلام روش ساده و دستورهای روشن و خالی از ابهام دارد و راه را برای هیچ‌گونه انحراف و تعبیر و تفسیرهای احتمالی و نامشخص باز نگذاشته است. تصوف ایرانی مسلمان در محیط مسلمانی به بار آمد، ولی پدیداری است که پژوهشگر بی‌تعصب باید پی ریشه‌های آن

بگردد و چه بسا به جاها بیی بر سد که خلاف میل بسیاری از مردم باشد. منظور از این گفته این نیست که جنبه اسلامی همه گفته های صوفیان نفی بشود. عقاید عرفانی و تصوف ایرانی در هر قرنی رنگی نو بخود گرفته و هر شاعر و نویسنده صوفی منش هم نیم- رنگی هایی در شعر خود بکار برده که در نتیجه نمی توان همه آن گفته ها را در یک صندوق جا داد و بایک بر چسب مشخص ساخت. تشریفات سماع صوفیان و رختهایی که در انجمنهای سماع می پوشیدند بسیار شبیه تشریفات مانویان است و تصویرهای مانوی که از این تشریفات در دست هست رقص درویشان را که اکنون مرسوم است به یاد می آورد.

ضمناً باید گفت که پاره بی از راه و رسمهای عارفان و درویشان راستین مانند خودداری از جنگ و خونریزی و سفر کردن و باصطلاح رهروی و پرهیز از اندوختن مال و خواسته، بی شباهت به راه و رسمهای مانویان نیست.

عقیده به هزاره‌ها^۱ و انتظار پایان کار جهان در تاریخ معین واينکه بساط آفرینش بزودی بر چیده خواهد شد، همچنین عقیده راسخ به تغییر شکل موجودات پس از مرگ و رجعت، غالباً انعکاسی از عقاید مانویان و گنوسیهای است.

نگارنده معتقد است که برای درک و گزارش برخی از پندارهای صوفیه مطالعه تاریخ عرفان غربی یعنی گنوسیسم ضرورت دارد. ولی شرح عقاید آنان و درک آن مستلزم صرف وقت بسیار و داشتن احاطه کامل به عرفان اسلامی است که از عهده نگارنده این سطور خارج است. با اینهمه در فصل مربوط به گنوسی گری اشاره بی به گفته های پیشوایان این فرقه و عقاید عجیب و متناقض آنان شده است. بطوری که همه می دانیم در اشعار و نوشته های ایرانی نام

خداآوند رحمن و رحیم باستایش و نیایش توأم است و ایرانیان وی را آفرینندۀ سپهر و زمین و زمان و سازنده همه موجودات جهان می‌شمارند، و وجودش را منشأ همه خوبی‌ها می‌دانند، ولی برای اینکه بتوانند از بلاها و مصایبی که زندگی انسانی سرشار از آنست شکوه سردهند، به یک عامل دیگری که فلک و روزگار و چرخ و اجرام سماوی و دهروآسمان می‌نامند معتقدند که کاسه و کوزۀ همه سختی‌های زندگی و بد بختی‌ها برسر او می‌شکند. یکی می‌خواهد فلک را عوض کند و از نو فلکی چنان بسازد که آزاده در آن بکام خود زندگی تواند کرد، دیگری می‌خواهد فلک را سقف بشکافد و طرحی نو در اندازد. خداوند جاودانی و ثابت است ولی روزگار و آنچه در روی هست بس ناپایدار است. چرخ بیدادگر است و از بیداد خود غافل و یا بازیگری است که بازیچه‌های بیشمار در اختیار دارد. می‌گوید جام می‌وپای گل از دست مده، ولی از چرخ سرمست هم غافل مشو و یاما پنداشد که خرابی‌ها از چرخ فلک و کینه او سرچشمۀ می‌گیرد و بیدادگری شیوه دیرینه وی است. در اشعار فارسی و حتی عربی هزاره‌هابار این مضامین تکرار شده است.

حال باید دید که این موجود نامشخص و مبهم که در زندگی ما مؤثر است ولی حدود و ثغور فعالیت و تأثیرش نامعلوم است چیست؟^۴ اندیشهٔ فلک‌گردان که مستقیماً یا از راه اجرام در سرنوشت آدمیان تأثیر دارد رامی توان تاحدى با اندیشه «دمیورژ» گنوسيها مرتبه دانست و به این نتیجه رسید که در قرون اولیه پس از میلاد بر اثر تلقینات گنوسيها که مانویان شعبه‌ای از آن بحساب می‌آیند، در کنار خداوند بخشندۀ مهر بان موجود مؤثر دیگری هم فرض شده که آفرینندۀ واقعی و خداوند زمین و آسمان و مسئول سرنوشت تاریخ و آشفته موجودات زنده است. نگارنده این سطور جرأت این را ندارد که فلک و چرخ و دهرا که ایرانیان سالیان دراز ناله‌های بیهوده از دستش سرداده اند با «دمیورژ» یکی بداندو بگوید نقش‌هایی که

معمولًا برای فلک در اشعار و ادبیات فارسی قائل شده‌اند بادمیورژ شباهت تام و تمام دارد. این بنده ذکر این مطلب را در اینجا لازم شمردم تا شاید راه‌گشای بررسیهای دیگر دقیقت‌تری برای کسانی که درباره این مطلب مطالعه می‌کنند، باشد.

داستان زندگی مانی و آیین‌وی، با آنکه قرن‌هاست مانویان از میان رفته و شعله دینشان خاموش شده، هم‌اکنون در میان دانشمندان با خترزمین زنده است، تا حدی که هر چندماه یک یا دو جلد کتاب و یار ساله و مقاله درباره مانی بویژه شاخه‌های اروپایی آن نشر می‌شود: سرگذشت کاتارها که در گذشته اگر بخشی درباره آنان پیش‌می‌آمد فقط به عنوان یکی از فرق منحروف و بدعتگزار قرون وسطایی دین ترسایان بود، بار دیگر در فرانسه و اروپای غربی از مباحث روز شده و تاجایی که نگارنده اطلاع یا دسترس داشته در همین چند سال اخیر بیش از ده کتاب مستقل درباره آنان تألیف و در مجموعه‌های پرفروش چاپ و منتشر شده است.

مردم بخش‌های نیمروزی کشور فرانسه کاتاریسم رایکی از پدیدارهای پرافتعار زادگاه خود می‌دانند. در کشور فرانسه در گذشته دوزبان اصلی وجود داشته: زبان بخش شمالی زبان ایل و زبان بخش جنوبی زبان اک نامیده می‌شد. زبان بخش شمالی بتدریج در کشور در فرانسه شیوع یافته و از دامنه گسترش و نفوذ زبان اک کاسته شده. نهضتی به نام فلیبریژ در جنوب فرانسه بوجود آمده تامانع زوال قطعی زبان اک شود، میسترال شاعر بزرگ فرانسوی که بزبان جنوبی شعر می‌گفته و در اوائل قرن جایزه نوبل گرفته پیرو و پیشوای این نهضت بود که کاتارها را در دامن خود پرورش داده بود. اینک دسته‌هایی تشکیل شده که مردمان بزرگ‌داشت خاطره کاتارهاست.

در خاورزمین هم با اینکه نمی‌توان مدعی شد که مردم ایران و سعد و ترکستان شرقی که محل نشر و نمو و نشأت دین مانی بوده

دلبستگی خاصی نسبت به مانی نشان می‌دهند، ولی چون کاوش‌های تنی چند از باستانشناسان اروپایی روشنایی نوی بر صفحات تاریخ این بخش از تاریخ مذاهب ایرانی افکنده است، در این میان نیز معدودی از دانشمندان نسبت به شخصیت وزندگانی و آثار این مرد عجیب و دین بظاهر عجیبترش علاقه پیدا کرده‌اند.

مهمترین همه نوشه‌های مربوط به مانی در جهان مسلمانان مسلمان نوشه‌های بیرونی و ابن‌النديم است که ظاهراً هردو آشنازی‌هایی با مانویان داشتند و اطلاعات دقیق و مفصل از دین وی بدست داده‌اند. ولی گذشته از این دو تن گروه بسیاری از مؤلفان و مورخان جهان اسلامی مطالبی درباره مانی نوشته‌اند که متأسفانه بسیاری از آن نوشه‌ها افسانه‌وار و یا آلوده به اغراض است.

وضع مانی شناسی و ارزیابی گفته‌های وی در جهان امروزی پیوسته در حال تغییر و تحول و تکمیل است. شارل پوئیش^۲ که یکی از بهترین کتابها را درباره مانی تألیف کرده، در این باره می‌گوید: اهمیت و اصالت مدارک و اسناد نوی که درباره دین مانی بدست آمده بحدی است که مطالعات مربوط به مانی و تدوین تاریخ روزگاران نخستین مانوی‌گری را می‌توان کاری بكلی نو تلقی کرد و به کمک این اسناد می‌توان تاریخ زندگی مانی را بر روی مبانی استوارتر و گسترده‌تر بنا نهاد. سپس ادامه می‌دهد:

که اگر بیست سال پیش از این (کتاب پوئش در سال ۱۹۴۹ منتشر شده) کسی می‌خواست مانی نامه‌یی بنویسد، می‌شد حدس زد که نتیجه کار او رویه‌رفته چیزی بی‌ارزش، مبهم و پر از گفته‌های مخدوش از آب درخواهد آمد؛ ولواتنکه از همه اطلاعاتی که در آن زمان موجود بود، یعنی اطلاعاتی که در کتابهای آباء مسیحی که به جنگ مانوی‌گری رفتند از یکسو و واقعی نگاری‌های

سریانی در موضوع مانی و نوشه‌های فارسی و عربی موجود از سوی دیگر، استفاده می‌شد.

پوئش معتقد است که به سه دلیل بیشتر نوشه‌های کهن را نمی‌توان بشکل منجز با واقعیت سرگذشت مانی منطبق دانست.

۱. بیشتر نوشه‌های گذشتگان در باره مانی آلوده به اغراض مذهبی است و به منظور رد و جرح مانوی گری تدوین شده است. نوشه‌های ابوریحان که از متن کتاب شاپورگان مانی اقتباس شده و ترجمه حال مانندی که خود وی به کتاب افزوده جنبه استثنایی دارد. همچنین است فصلی که ابن‌النديم در کتاب «الفهرست» در این باب نوشته است.

۲. استفاده صحیح از نوشه‌های درهم و برهم تواریخ بادشواری میسر است، زیرا که تشخیص اینکه تفاصیلی که در این کتابها آمده تاچه حد اصیل و تا چه حد مجعلول است تقریباً محال است. ولی این مطلب دلیل رد همه این نوشه‌ها نمی‌تواند باشد، زیرا که در میان متون کهن جسته و گریخته به مطالب صحیح هم برمی‌خوریم.

۳. گاه شماری‌های مربوط به زمان ظهور مانی و سال در گذشت او دقیق نیست، تاحدی که می‌توان فرض کرد که موافقان و مخالفان مانی مأخذ صحیح برای تدوین زندگی نامه وی در دست نداشتند.

صرفنظر از نوشه‌های مسلمانان، از مدارک نسبتاً مهمی به نام آکتا آرخلای^۳ هم نباید بکلی غافل بود. این سند را شخصی به نام هگه مونیوس^۴ تدوین کرده و مدعی شده است که این نوشه‌ها تفصیل گفتارهایی است که آرخه لائوس اسقف کسپهار^۵ یا کارخار یا کالهار با مانی داشته است. بدیهی است که ناقل یانویسندۀ این سند مدعی شده است که مانی در بحث شکست خورده و آرخه لائوس بر روی چیره شده.

در این رساله درباره قیافه و طرز لباس پوشیدن مانی تفاصیلی ذکر شده که شایان توجه است می‌گوید: مانی چوبدستی از آبنوس در دست و کتابی زیر بغل داشت. بالا پوش لاجوردی و شلواری گشاد از پارچه زرد و سبز پوشیده بود. جامه مانی مانند جامه روحانیان میترایی بود که نقش آن در دورا اور پوس^۶ پیدا شده است. تفاصیلی را که آرخه لائوس درباره زندگی و سرگذشت مانی می‌دهد گویا از مردی به نام سیس یاسین (سی سینیوس^۷) شنیده است^۸. وی جانشین و خلیفه مانی بوده و در راه دفاع از کیش دوگرا ای مانوی کشته شده. ما از تکرار مطالبی که آرخه لائوس درباره مانی نوشه و مسلمًا آمیخته به افسانه و یا افسانه صرف است، صرف نظر می‌کنیم. ولی خلاصه گفته‌ها اینست که مانی نام اصلیش کو بریکوم و برده‌ای بوده که زنی وی را آزاد کرده. مانی پس از مرگ آزاد کننده‌اش به شهری که تختگاه شاهنشاهی ایران بوده وارد می‌شود و در همانجا سکنی می‌گزیند و نام مانس را برای خود انتخاب می‌نماید. آرخه لائوس می‌گوید مانی از ایران آمد ولی اصول عقاید وی از دوران حواریان مسیح به یادگار مانده. تدوین کننده اصلی مانوی‌گری مردی به نام سی سینیوس بوده شاگرد وی تره بن تووس^۹ برای وی چهار جلد کتاب نوشت:

رازها، فصول، انجیل و گنجینه، این کتابها بعداً به دست مانی افتاد و مانویان آنرا مایه دین خویش قرار دادند. مانی چهار کتاب را ترجمه کرد و مطالبی از خودش به آن افزود. مانی سه تن را به سمت نایب خود برگزید: نامهای نمایندگان توماس، آدادس^{۱۰} و هرmas^{۱۱} بوده است.

6— Doura Europus

7— Sissinius

— از قیام کنندگان ایرانی دوره اسلامی هم یک تن سیس یا استاد سیس نام وجود داشته است.

9— Trebentus

10— Addas

11— Hermas

مانی هر کدام از این سه تن را به کشوری برای پراکندن و گسترانیدن دین خود می فرستد. (تماس به مصروفته، و آداس به کشور سکاها). آرخه لائوس معتقد است که این سه تن در راه گسترش دین مانی موفق نمی شوند، خود مانی هم پس از پیش آمد های گوناگون می میرد و پوستش کنده می شود و جسدش را طعمه مرغان می سازند. آرخه لائوس می گوید که نام اصلی مانی کوربی کوس بوده که می توان فرض کرد که تعریفی از واژه کرفه کار به معنی نیکوکار باشد. از این متن معلوم می شود که مانی هم مانند برخی دیگر از مدعیان پیامبری به معجزه پزشکی و شفابخشی بیماران متولی می شده و گویا از عهده درمان پسر بیمار پادشاه بر نیامده و فرزند شاه در آغوشش مرده است.

پوئیش می گوید که: مدارکی که در باره مانی در دست بود ارزش چندانی نداشت، زیرا که بر اثر دست بدست شدن و تحریف و تصحیف مطالب، سیمای اصلی خود را از دست داده بود. ولی روزی که در آسیای مرکزی (ترکستان چین) و در منطقه فیوم مصر اسناد جدید اصیل بدست آمد، روشنایی جدیدی بر صفحات تاریک تاریخ مانی تا بید.

اسناد خاوری عبارت بود از نوشهایی به زبان پارتی و فارسی میانه در منطقه تورفان. دو سند از سال ۱۹۰۳ به بعد شناخته شده بود که مولر در جزو نشریات آکادمی برلن منتشر کرده بود. سند های دیگر را هنینگ و آندره آس در سال های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۳ جزو نشریات آکادمی پروس چاپ کردند. در سال ۱۹۶۲ هنینگ اسناد در باره هیئت هایی که در دوران زندگی مانی به بخش های خاوری ایران فرستاده شد و گزارش در باره آخرین سفر مانی را چاپ کرد. یک رشته اسناد دیگر هم در سال ۱۹۳۱ در مدینه العادی در فیوم مصر پیدا شده که دانشمندان مشغول تدقیق و نشر آن هستند.

از این اوراق هومه‌لی‌ها یعنی مواضع، و داستان شکنجه و مرگ مانی وحوادث دیگری که در سده سوم اتفاق افتاده و در سرنوشت جامعه مانوی مؤثر بوده، وهمچنین فصلی از کفالایا در باره تولد مانی و بعثت‌گونه‌یی که برای خودش قائل شده بود و سفرهای او و تعدادی از سرودها (مزامیر) وی چاپ شده است. ضمناً در فیوم مجموعه نامه‌های مانی وائز مهم دیگری بدست آمده که کارل شمیدت خلاصه آنرا چاپ کرده است.

علاوه بر مأخذی که گفته شد، دستنویس شماره ۵۰۸ اشتاین که ترجمه آن در میان نوشته‌های پلیو پیداشده و ترجمه اثری است از ایرانی به چینی درباره مبانی کیش پدر روشنایی یعنی مانی. این مأخذ در غارتوفان هوانگ پیدا شده و درباره سرگذشت مانی و نام پدر و خاندان و سالروز تولد و مرگ او بحث می‌کند. بر روی بناهائی که در استخر پیدا شده و به نام کعبه زردشت معروف است متن مفصلی به زبان پهلوی نبسته شده و حاکی از فعالیتهای کرتیر و کافر کشیهای وی است و از نظر سرگذشت مانی سند و مأخذ بسیار مهمی است.

واژه مانی را که در منابع اروپا «مانیکه» یا «مانیخه» خوانده می‌شود بعضی‌ها تعریف مانی‌حی دانسته‌اند، ولی این احتمال بعيد بنظر می‌رسد. در پاره‌یی از نوشته‌های کهن گفته شد که مانی لنگ بوده و می‌شلیده. نگارنده تصور می‌کند که این نسبت را معاندین و دشمنان دین او برای خفیف کردن و اثبات بطلان دعاوی وی جعل کرده‌اند، فرض اینکه مردی شل بتواند چندین ده سال پیوسته در سفر باشد و در کشورهای بسیار دور از یکدیگر به تبلیغ و مبارزه پردازد احتمال ضعیفی است. معجزه معمولاً جنبه‌های مثبت و منفی دارد. از کسانی که گفته‌ها یشان در اذهان مردم تأثیر می‌بخشید و پیروانی را پیدا کرده‌اند، معجزه‌های مثبت مانند شفای بیماران وزنده شدن مرده و صید ماهیان بیشمار وزنده شدن و

از گورگاه گریختن پس از مصلوب شدن، سر می‌زند و از کسانی که از دلبستگی مردم برخوردار نیستند معجزه‌های منفی مانند یک چشم بودن ولنگ بودن، از نوع چیزهایی که به مانی و با بک و مادر او نسبت داده‌اند.

زادگاه مانی ظاهراً در بابل بوده ولی ریشه‌خاندان وی از همدان بوده و در سال ۲۱۶ بدینا آمده یعنی در روزگار پادشاهی اردوان پادشاه اشکانی. پوئش بعید نمی‌داند که مانی با اینکه در سالهای نخستین دوران ساسانی خود را مبعوث دانسته و دین خود را آشکار کرده است از تأثیر دوران پادشاهان اشکانی که یونانی‌منش بودند و به دین زرده است دلبستگی کمی داشتند برگزار نمانده و در صدد برآمده باشد تادین نوی به جهانیان عرضه کند وزرتشتیان و ترسایان و بودائیان را دریک جامعه مذهبی گرد آوردو به اختلافات و پیکارهایی که مردم را از هم جدا کرده و به عنوان دشمن یکدیگر به صفات آرایی و اداشته پایان دهد. بدیهی است مانی موفق نشد زیرا که در ادوار گذشته جنگ مایه سوری سلسله‌هایی بود که به زور اسلحه، زمامداران مستقر را طرد کرده و خود جای آنان را گرفته بودند. جنگ تحفه مسمومی است که جز بد بختی چیزی بار نمی‌آورد ولی تنها تعفه‌یی بود که غالب شهریاران روزگاران گذشته می‌توانستند تقدیم ملت‌ها کنند.

غیریزه انسان وی را به سوی کشت و کشتار و خرابی سوق می‌دهد و کیش‌هایی که این غیریزه را تقویت می‌نمایند آسانتر و بهتر گسترش می‌یابند و کیش‌های دیگر که صلح و عشق به انسانها را هدف خود قرار می‌دهند سرانجام یاشکست می‌خورند یا مانند کیش‌trsایی ناچار می‌شوند که خود جنگ افزار بدرست بگیرند و با مردم بجنگند تاهمه را به زور شمشیر و ادار به پذیرش صلح و پسرد وستی بنمایند.

مانی پیش‌آهنگ صلح و آشتی بود و بکار بردن جنگ افزار

و جنگاوری را جایز نمی‌دانست و به‌این دلیل از وجود او خطری برای جامعه متصور نبود. ولی اگر اندیشه‌های او پیشرفت می‌کرد، مردم در پاسداری از مرزهای کشور خودداری می‌کردند و حتی برای دفع دشمن شمشیر بدهست نمی‌گرفتند، در آن صورت کشور ناچار به‌دست بیگانگان می‌افتاد و آزادگان همه به اسیری می‌رفتند، آنچنان‌که می‌توان فرض کرد که شیوع اندیشه‌های مانوی تاحدی‌کار پیشرفت تازیان را آسان‌تر کرد و نتایج عظیم ببار آورد.

پوئش معتقد است که نباید تصور کرد که دین زرتشتی به‌آسانی در دوره پادشاهان نخستین ساسانی جنبه دین رسمی و همگانی پیدا کرد. چندین قرن تسلط اشکانیان که از ادیان بیگانه تأثیر پذیرفت بودند، پایه‌های اطمینان مردم را به‌دین کهنه سست کرد و بعيد نیست که مردم خواسته باشند که در حصار عقاید دین دولتی رخنه‌ی پیدا کنند و به روشنایی‌های نوتری دست بیابند. باید در نظر گرفت که ظهور دین ترسایی در دوران خودش انقلاب ژرف و عظیمی را در اندیشه‌های مردم به وجود آورده بود. دین مسیح برای بار اول در جهان غرب مدعی شده بود که خوشحال درویشان و بی‌چیزان، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است. مسیح از برده‌گان و روسپیان و موجودات ناقص دفاع می‌کرد و این کار را او در جامعه‌ی آغاز کرده بود که ثروت و زیبایی و دلیری و بی‌رحمی بارزترین صفات انسانی شمرده می‌شد. مسلم است که این اندیشه‌ها با جنبه‌های نوآوری که داشت برای گروهی از ایرانیان کشش‌هایی داشته و شاید باعث متزلزل شدن پایه‌های دین کهنه ایران که دین کار و کوشش و پیکار با اهریمن و نیروهای هوادار وی بوده، باشد. مانی و کیش اوگامی بود در راه تلفیق کیش باستانی ایران بادین نو و در آن روزگار همان جنبه را داشت که چپ‌گرا ایشای امروزی دارند. مانی مانند گنوسها و محتمل‌در دنبال آنان به تناقض‌های میان گفته‌های مسیح و تعالیم و کیش یهود پی برده بود. او نمی‌توانست

قبول کنند که عیسایی که برسر دار بسختی جان داد، پادشاه موعود یهودیان باشد، یهودیانی که رزم و پیکار از مبانی استوار دینشان بود، و برخلاف مسیح که می‌گفت همه افراد بشر را دوست داشته باشید، نژاد اسرائیل را نژاد عزیز کرده و برگزیده خدامی دانستند. مانویان آن بخش از کتاب تورات را که داستان چهل سال سفر فرستاده خدا در بیابانها بود که ضمن آن شهرها را ویران کرده و زنها را به اسارت برد و مردان را کشته بود کتاب خدا نمی‌دانستند، و در حقیقت یک مرحله از مسیح که دوستی میان همه افراد بشر را توصیه می‌کرد دورتر رفته و خدایی را که دستور قتل و کشtar و تاراج داده از منصب خدایی عزل کرده و مردم را به عصیان بر «یهوه» یعنی خدای یهودیان فرا خوانده بود.

مانویان باروش آرامش دوستی و نفرت از جنگ، ستیزه جویان واقعی دوران خود بودند مگر نهاینست که انسان ستیزه‌گر، انسانی است که بتواند در رو بروی نیروهای زور بایستد و بی‌آنکه به آسایشی که به بهای رضا و تسلیم بدست آورده بیندیشد بگوید که حق را نمی‌توان جزو دارایی انحصاری یک گروه بحساب آورد؛ زیرا که چیزی که نهایی توان تعریف کردن می‌توان حدود و ثغور آن را در زمان و مکان تعیین کرده قابل تصاحب نیست، و به نام آن نباید مردم را کشت یا جامعه را خفه کرد. نباید فراموش کرد که در دورانهای مختلف، حق سیماهای گوناگون پیدا کرده؛ زمانی نیروهای طبیعت و همه عواملی که امکان مداخله در سیر آن برای بشر نامحدود بود، بخاطر ترسی که به دلهای آدمیان القا می‌کرد حق تلقی می‌شد. کوهی که نابهنجام آتشفسانی می‌کرد، یا رودی که باطفیان خود سرزمینها را ویران می‌نمود، یا دریایی که امواج خروشانش کشته‌ها را به ورطه‌ها می‌کشید هر کدام حقی یعنی خدایی بود، پاره‌یی از ملل این عوامل را در دست یک تن تمرکز دادند و به وجود خدایی ایمان آوردند که نیرومند و قاطع و جبار و انتقام‌گیر نده و

تنها بود. این خداکه مظہر حق آنروزی بود گویی برای ترساندن مردم بوجود آمده بود. وی نیازمند مهر و دوستی انسان نبود، بلکه می‌خواست باشندیدن نام وی لرزه بر اندام مردم بیفتند و آدمیان کورکورانه از فرمانهایی که به وی نسبت می‌دادند پیروی کنند. عمدۀ این فرمانها ستایش وی و قدرشناسی از داده‌ها و نداده‌های وی بود که روزی چندین بار می‌باشد تکرار می‌شد.

بزرگان دین و عده می‌دادند که افرادی که عمر خود را با نیاش و ستایش خدا بگذرانند در دوگیتی سروری و سرافرازی نصیب خواهند یافت و ملتها بی که به فرمانهای خدا گردن نهند در این جهان خرسند و کامکار و در جهان دیگر رستگار خواهند بود.

پاره‌بی از مردم که تیزبین‌تر بودند می‌دیدند که بسیاری از گرویدگان راه‌خدا، عمری با عبادت و فروتنی و تسلیم می‌گذرانند با خواری و خفت‌زندگی می‌کنند و اگر ازدم‌تیغ دیوانیان و ستمکاران داخل و خارج رستند و جانی یانیمه‌جانی بدربردن، آفاتی که ساخته و پرداخته دست همان خدای نیازمند ستایش است به سراغش می‌آید، پیری و بیماری روزگارشان را تیره می‌سازد و یار باز پسین یعنی مرگ همه‌کوشش‌ها یشان را هدر می‌دهد و تدابیر و نقشه‌های اثر و ابتدا می‌ماند. مانویان که به سرنوشت بشر می‌اند یشیدند به‌حال فرزندان روزگار خود بودند و نمی‌توانستند بالاتر از آسمانی که در اختیار داشتند پرواز کنند. یعنی آنان در روزگاری زندگی می‌کردند که مسائل زمین را بی‌مداخله موجودات آسمان لاينحل می‌دانستند و دست خدا یا خدایان را در همه‌گرفتاریهای روزانه دخیل می‌دیدند. اکثر مردم هرچه را که از خدایان می‌رسید نیکو می‌دیدند و یا چون گریزگاهی از رقم سرنوشت پیدا نمی‌کردند تسلیم می‌شدند، و رنج امروز را به امید فردايی درخشان برخود هموار می‌کردند.

مانویان شاید اولین گروهی بودند که بر قعصیان روشنایی

کمی نثار آنان ساخت و در نتیجه فرمان سر نوشت را نادرست یافتند، و طومار داستان خدای مهر بان و بخشنده را به عقیده خودشان یکباره در هم پیچیدند. و گفتنده اگر ما در این جهان رنج می‌بینیم و حیر تزده گواه ستمهایی که بر ما می‌رود هستیم و با اکراه از جهان می‌رویم، دیگر نباید به خدای بخشنده و مهر بان و توانا معتقد باشیم، سازمان گیتی ساخته و پرداخته نیرویی است که نیکوکاری را ارج نمی‌نهد و پارسایان و نیکوکاران را به دست عمال شرمنکوب می‌نماید.

بدیهی است این منطق خشک و دیدکوتاه و محدود نمی‌توانست مورد قبول کسانی باشد که جهان را چون خط و حال و چشم و ابر و می‌پنداشتند و هر چیز را بجای خویش نیکو می‌دیدند.

مانی که بوده است؟ از خلال پرده‌های کدر و غبار آلود گذشت قرنها که همه شعله‌ها را بیرنگ و سوداها را خاموش نشان می‌دهد، چهره مانی چگونه در نظر ما مجسم می‌شود؟ وی و پیروانش قربانی چه خشمها و چه ترسها شده‌اند؟

مانی می‌گفت نکشید، خودش را کشتن، می‌گفت کینه‌ها را فراموش کنید بزرگان و سران ملل کینه‌اش را به دل گرفتند، مانی می‌گفت بر روی این مفاک تیره، آدمی جز دمی چند از روزگار بی پایان را در اختیار ندارد، و در همین چند دم کوتاه هم، آن مایه رنج و سختی و مصیبت و بد‌بختی در انتظارش است که آدمیان دیگر نباید به جان هم بیفتدند و دردهای زندگی را افزونتر کنند.

از وجود این مرد آرامش طلب که نه زندگی آدمیان را تمدید می‌کرد، و نه ستوران و جانوران را آزار می‌داد، و نه فرمان‌غار و تاراج خانه مردمان و اسیر کردن زنان و فرزندان را می‌داد، چه خطیری برای سپاهیان و روحانیان و سرنشته‌داران کشورها متصور

می بود؟ چرا در طول قرنها در ایران که میهن وی و پیر و انش بود، وی و پیر و انش پیوسته رنج دیدند و در سرزمینهای دور دست از روپا و آسیا هم هرجاکه نام مانی برده شده واز عقائدش دم زده‌اند شمشیرها به سراغ این گروه که هرگز جنگ افزار به دست نگرفتند، آمد و آنان را مانند نخبیران بیابانها، و بادقت و پشتکار عجیبی شکار کردند.

کالبد وی سالها بر دروازه شهر جندی‌شاپور آویخته ماند، شاگردانش روی هم رفته در هیچ‌جا پناهگاهی پیدا نکردند، تا در آنجا، دور از چشم شرطه دولت، یا مذهب، از راه و رسم خود پیروی نمایند، و بر فرض اینکه در باره خدا و زمین و زمان راه غلطی— پیمودند، در پیمودن راه غلطی که زیانی برای کسی نداشت، آزاد باشند.

دولت روم شرقی و روم غربی هر کدام بنوبه خود مقرر اتی برای آزار دادن آنان وضع کردند، خلفای اموی و عباسی نامزندیق برآنان نهادند و برای کشتن آنان به مقیاس صنعتی چوبه‌دار سفارش دادند.

نگارنده این رساله، پس از کوشش بسیار وسیاه کردن دهمها صفحه، معماه مانی را حل شده نمی‌داند. سرگذشت دین آوران آنچنان با افسانه‌های عامیانه و گزارش‌های غرض‌آلود آمیخته است که نمی‌توان واقعیات را از موهومات جدا کردن اچارد رمورد مانی هم پس از گذشت بیش از هفده قرن نمی‌توان درباره شخصیت و سرگذشت و عقائد وی منصفانه داوری کرد، و تصویر تقریبی کسی که خودش را حامل پیامی از جهان ناپیدا می‌دانست مجسم نمود. تفاصیلی که به نام تاریخ در کتابهای کهن نوشته شده بیشتر حاکی از تأثراتی است که حوادث در اذهان مردم پر جای گذاشته، مردم، دوستیها و دشمنیهای خود را بصورت حکایت درآورده و به کسانی که این گونه عواطف را در آنان برانگیخته‌اند نسبت داده‌اند.

مسئله‌ای که در دنیای امروزی در میان طبقه خردگرایان مطرح است، بامسائلی که در گذشته مردم را به‌اندیشه وادار می‌کرد، فرق زیادی ندارد. مردم پیوسته از خود می‌پرسند ما از کجا آمده‌ایم و چه نیرویی ما را آفریده و به‌این خاکدان افکنده است. پاسخ این سخن را هر کسی در حدو درسا یی خردش‌داده است؛ در ادوار نخستین، بشر هر نیرویی که در زندگی‌ها مؤثر و از حدود تصرف آدمی بیرون بود، خدا خواند، از سنگی که از آسمان افتاده تا کوه و ابر و تندر و آذرخش و آتش هر کدام بنوبه خود خدا شده‌اند، خودانسان هم‌گاه و بیگاه اگر قدرتی بالاتراز قدرت مردم عادی بست آورده آشکارا یا درسویدایی ضمیر خودمدعی خدایی شده است. روزگاری بعث برسر این بودکه خدا چندتاست و او تنها مؤثر در جهان است یا دامنه فعالیتش محدود است و محصور!

مردم جهان بر سر اینکه خدایکی است یا چند، به جبهه‌های گوناگون و معارض یکدیگر تقسیم شده‌اند، اندیشه وحدت و کثرت هر کدام مانند پرچمی گروهی را گردآورده و مردم‌گیتی سال‌ها بر سر این مسائل باهم جنگیدند و اندیشه خدا و صفات وی انسانها را از هم جدا کردو عقائد مربوط به چگونگی خدا آنچنان نژادها را تحت تأثیر قرارداد، که مذهب عامل اصلی طرز تفکر و طرز زندگی و طرز بروخت و روش غذا خوردن و لباس پوشیدن و همه مسائل شخصی گردید.

مطلوبی که میان همه گروندگان به مذاهب مورد اتفاق بود این بودکه خدا یا خدایان نیازمند نیایش و پرستش و ستایش و ثنا هستند، باید پیوسته نعمت‌های وی را بیاد آوردو روزی چند بار سپاسگزار وی بود و هر چیزی را که در جهان به زندگی موجودات زنده کمک می‌کند، اثر لطف وی تلقی کردو به اوامر وی گردن

نهاد ولو اینکه با موازین خردی که همان خداوند به آدمیان عطا فرموده معارض باشد.

ولی سالها و قرنها گذشت، بشر پیوسته به درگاه خدایی که خود برای خود ساخته بود روی آورد و برای جلب رضایت او پیشانی به زمین مالید، و ریاضت‌ها کشید، ولی نه از آفاتی که آسمان به سراغ مردم می‌فرستاد چیزی کاسته شد، و نه یک دقیقه بر مدت عمر مردم افزوده گشت، چرخ زندگی آدمی با سوصد و تکان و ترس و لرز به راه پیمایی ادامه داد و سرانجام با وجود همه تعویذها و نذرها و نیایش‌ها به گودال عدم سرازیر شد.

مردم که از الطاف خفیه خدایی بی‌خبر بودند از خود می‌پرسیدند پس تأثیر مهر بانیهایی که آفریدگار وعده داده و ما انتظارش را داریم کجاست؟

پاره‌ای از ملل که در سازمان سیاسی خود قائل به اصل وحدت بودند آفریدگار را هم مشمول همان اصل قرار دادند و به نیرویی واحد و فعال مایشاء قائل شدند، که حساب گناهها و کرفه‌های بشر را در نامه‌ای ثبت می‌کند و در روزی که وعده داده ترازنامه‌ای را درست می‌گیرد و هر کس را بر طبق اعمال کیفر و یا پاداش می‌دهد. گروه دیگر که قائل به آسمانی پر جنجال و خدایان بیشمار بودند اصل تقسیم کار را شامل جهان آفرینش کرده و ناهید و بهرام و تیر و زاوش و همانندان آن را مدرسان حال جهانیان فرض کردند. ایرانیان باستان هم عقائدی داشتند که اصول آن بخوبی شناخته شده است: اهرمن واورمزد مظہر پلیدی و نیکی بودند و آدمی مختار بودکه در ردیف لشکریان یکی از این دو خدا بجنگد.

در آغاز کار چون مردم آسمان را همانند زمین تصور می‌کردند خدایان را همانند آدمیان موجوداتی هوسکار، بی‌نقشه وزائیده تصادف و بوجود آورنده تصادف فرض می‌کردند، ولی به راندازه

که جامعه‌های انسانی در راه تمدن پیشرفت کردند، سطح اخلاقی خدایی که می‌پرستیدند، بالاتر رفت. خداوند توانا نتر و دادگستر تر و مهر بانتر و بر نامه‌دار تر و حسابگر تر و سامان دوست تر گردید. جنگاوران ژولیدہ موکه کشت و کشتار را عبادت فرض می‌کردند، بتدریج جنبه‌های انسانی تر پیدا کردند. وصفاتی که برای آفرینش زمین و زمان قائل شدند کیفیت عالی تر و مجرد تر پیدا کرد، یعنی بشر آماده قبول خداوند بزرگواری که الهام بخش پیامبر دین پاک اسلام است گردید.

مردم به ناتوانی خود و توانایی سازنده زمین و آسمان پی بردند و بخشنده‌گی و مهر بانی و بندۀ نوازی را از خصائص وی شمردند بحدی که ترسایان معتقدند که خداوند فرزند خود را به روی زمین فرستاد تا در رنج آدمیان سهیم باشد و کفاره‌گناه اولیه بشر را که نافرمانی بود بدهد.

در این میانه گروهی به نام گنوسیها پیدا شدند که راه حل جدید برای حل دشواریهای زندگی پیشنهاد کردند. آنان گفتند که فرض اینکه سر نوشت بشر در دست خدایی مهر بان و بخشنده باشد فرضی است که آدمیان برای دلخوشی خود ساخته‌اند، و با کمی دقیق نظر در هم می‌ریزد. مدبر حال جهانیان، آنچنانکه از آثار و علائم دیده می‌شود، اهریمن است که روزی نیر نگئزده و به بخشی از عالم مسلط شده و گیتی را با همه‌گرفتاریها و نابسامانیها و بیدادگریها بوجود آورده و به این دلیل سرشت بشر، آنچنان آفریده شده که بداند یشی بروی غلبه دارد و گرایش به خوبی، در کارهای وی از نوادر است.

در این جهان آسایش واقعی و مداوم وجود ندارد. فقر و بد بختی و بیماری و مرگ وزورگویی و تسلط بیدادگران پیوسته در کمین زندگی نشسته‌اند. دین‌مانی ظاهرآ شعبه‌ای از گنوس بود، مانی از یک طرف معتقد به وجود دو نیروی متعارض و یادو بن بود که ریشه

زرتشتی داشت و از سوی دیگر برای مبارزه با شر پیروی از مبانی دین مسیح و تعالیم بودا را توصیه می‌کرد. گفته‌های مانی که حاصل آن، بی‌ارزش بودن ثروت و لزوم اکتفا به لباس و غذای ساده و مدارا با همه مردم و پرهیز از کشتن موجودات زنده و انراض تدریجی نوع بشریت بود، ناچار باب طبع زورمندان نبود.

مانی معتقد بود که خدای بزرگ بر فراز آسمانها در کشور روشناییها فارغ از سرنوشت جهانیان و جهان بر تخت نشسته و خود در انتظار روزی است که تاریکی منhemz خواهد شد و روشنایی و همه مظاہر آن یعنی دادگستری و نیک اندیشی و فراوانی و برادری و برابری بر جهان حکم فرما خواهد گشت ولی تا هنگامی که روز موعود فرا نرسیده، آدمیان در زیر یوغ خودکامیها و آزمندیها و توسعه طلبیها و خودپسندیها و برده‌کشیهای آشکار یا نهانی و ریا-کاریها و دروغ پردازیها باید بسوزند و بسازند و در تاریکیها منتظر طلوع بامداد روشن باشند.

عقاید مانی رنگی از یأس و بد بینی داشت. وی جهان را وادی خون و اشک می‌دید و بشر را مرغی آشیان گم کرده می‌دانست که به اسارت و سرگردانی و بی‌خانمانی محکوم است. مانی بساط آفرینش را شایسته دوام و بقا نمی‌دانست و منتظر روزی بود که کبوتری که از بلندیهای آسمان به زمین آمده و دوباره به جایگاه اصلی برگردیده و نیایی که از نیستان بریده شده دوباره به نیزار بپیوندد. این عقاید از یکسو همه کوششهای انسان را بیهوده می‌ساخت و در نتیجه متضمن محکومیت بی‌برگشت سازمان‌ها و طبقه حاکمه یعنی فرمانروایان و روحانیان هم بود. در نظر مانی فرمانروایان چون مبعوثان اهربیانند، بر حسب سرشت خود محکوم به تبهکاری هستند، و دوزخیانی هستند که هر کدام برگوش‌های از دوزخ فرمان می‌رانند،

آنچنانکه روحانیان هم افسون‌گرانی هستند که با افسون‌ها و عده‌های رایگان توده را تخدیر می‌کنند و رنج‌های امروزی را به امید فرداهای موهوم پر از شادکامی و سرور، قابل تحمل می‌سازند. در نظرمانی زندگی سیلی است که سراسر زنده‌ها را به گرداب فنامی برد، و هر بنایی که در گذرگه این سیل ساخته شود خلل پذیر است و دیر یا زود ویران خواهد شد.

امیران و فقیهان که هر کدام وجود خود را آیتی از آیات رحمت خدا فرض می‌کردند ناچار با اینکه به عقایدی که بر پایه بدینی فraigیر بناده مخالف بودند، وکسانی که حتی نافرمانی یک تن را در جامعه عصیان تلقی می‌کردند ناچار عصیان برخدا را به آسانی برنمی‌تافتند و مانی که بساط آفرینش را محکوم می‌کرد خود محکوم شدنی بود.

عقاید مانی با سازمان جامعه‌های انسانی معارض بود و ناچار مانی و پیروان و گفته‌ها و نوشته‌هایش بی‌امید برگشت به راه نیستی رفتند و از پیامبری که نو میدی و بدینی را تعلیم می‌داد و تشکیل دودمان و گرفتن زن و آوردن فرزندان را تشویق نمی‌کرد مردم گریزی و گوشه‌گیری و قناعت را توصیه می‌کرد و کشن آدمیان و جانوران را توصیه نمی‌نمود جز نامی و چند ورق پاره و اخبار متناقض و خاطره مردی که بادست و پای بسته در زندان درگذشت و پیکرش بر دروازه شهر سالها آونگه ماند، چیزی بر جای نمانده است ولی شاید بتوان گفت که نوعی مانویگری برای کسانی که می‌بینند داعیه‌های آدمیان و گسترش طلبی پیشوایان آنان چه خطرهایی برای همه موجودات زنده روی زمین بوجود آورده است، گریز گاهی باشد.

مانی می‌گفت که تولید مثل باید محدود باشد، و اکنون می‌بینیم که رشد انفجارآسای جمعیت یعنی افزایش بی‌حساب و روز بروز

بی حسابتر و بی حدود ترشماره آدمیان بر روی زمین، بامنا بع محدود و آن؛ خطری است که نمی توان باسانی چاره ای برای آن اندیشید.

مانی می گفت از کشتار یکدیگر پرهیز کنید و اکنون کشت و کشتار آدمیان به دست آدمیان که زمانی با همه همت و پشتکار بزرگان تاریخ از چند صد و یا چند هزار تن فراتر نمی رفت، اکنون سر به میلیونها می زند.

مانی می گفت از کشندن جانوران اجتناب کنید، و اینک بر اثر کشتارهای بی رویه حیوانات در جنگلهای باستانی که قرنها مخزن انواع موجودات زنده بود روز بروز سر و صدای جانوران کمتر می شود، نسل بسیاری از انواع حیوانات هم اکنون بکلی از بین رفته و نسل چندین صد نوع دیگر در حال انقراض است و آدمیان به زودی گواه روزی خواهند بود که آسمانها بی پرنده واقیانوسها بی ماهی و دشتها بی چرنده خواهند شد.

مانی معتقد به بزرگداشت عوامل طبیعت بود و اکنون می بینیم که سطح جنگلها با چه سرعت حیرت آوری روز بروز کمتر می شود و رودها و دریاچه ها بر اثر آلودگی تبدیل به پارگین ها و گنداب روها می گردد و کوههای بی پوشش گیاهی، سنگ و خاک و شن را به دره ها برده، و خاکهای گیاهی تبدیل به توده های ستون و بی حاصل خاک فرسوده در میان دره ها می گردد.

مانی اهریمن را فرمانروای روی زمین می دانست، در نتیجه امیران و فرماندهان که خود را برا نگیخته اورمزد، خدای خوبیها، می دانستند نمی توانستند باسانی این نظر را بپذیرند زیرا که اگر شالوده آسمانی قدرتشان سست می شد در این صورت امارتها و ریاستها جنبه خدایی خود را ازدست می داد، اگر دین مانی همه جهان را در برمی گرفت در این صورت مردم کشورها حاضر نمی شدند شمشیر و زوبین به دست گیرند و صفت کشند و به مردم کشورهای

دیگر هجوم ببرند وزنان وکودکان را بکشند، تانام یکی از جباران امپراتوری روم بلندآوازه گردد و پیران و جوانان اسیر جزو موکب فیروزی کشورگشایان در بازار عمومی (فوروم) بصورت غنیمت جنگی به شهر و ندان عرضه بشوند.

مانی کشتنی بود زیرا که شالوده‌های روحانی قدرت‌ها را درهم می‌ریخت و در عرصه روی زمین هرجا که کاخی سربلک کشیده و یا نائزه‌جنگی ناحق راشعله‌ور می‌دید در نظر وی ردپای اهریمن و باصطلاح نویسنده‌گان باختی بُوی گوگرد یعنی بُوی دوزخ به مشام می‌رسید. اگر عقیده و نظر مانی به کرسی می‌نشست نوشته‌های کتابهای تاریخ باطل می‌شد و پیروزی‌های سرداران بصورت شکست مبانی اخلاق و خرد معرفی می‌شد.

سران و سوران کشورهایکه با همه دشمنی‌ها و رقابت‌ها و کینه‌ها که بایکدیگر دارند، منافع مشترک خود را بخوبی درک می‌کنند، وجود مانی و عقاید او را بامنافع دسته جمعی خود معارض یافتند و با این دلیل هرجاکه بوجود پیروان عقاید وی پی برند باشد و دقت آنان را دنبال کردن و از میان برندند.

بر اثر این عوامل مانی مرده و پیروانش همه رخت به سرای دیگر برده‌اند، دین وی هم در همه‌جا بی‌امید برگشت از میان رفته و از آثار گفته‌ها و نوشته‌های وی چیز مهمی بر جای نمانده است.

بی‌شک ناموس زندگی، زنده شدن مرده‌های هزار ساله را بر نمی‌تابد و اگر هم چنین چیزی شدنی بود تازه سودی از آن برای جهان و جهانیان متصور نیست. دین مانی مولود زمان و مقتضیات و حوادثی است که اکنون دگرگون شده است.

مطلوب مهم برای پژوهشگران امروزی جهان این است که ببینیم آیا همه تعالیم وی محکوم کردنی است یانه واژسرا گذشت فجیع این مرد عجیب، بشر امروزی چه طرفی می‌تواند بیندد؟ باید

دید آیا تمدن بشری بر اثر فرزند زاییدن و روز بروز بیشتر شدن افراد بشر در خطر است یا بر اثر امساك در افزوده شدن و افزون تر ساختن شماره آدمیان؟ آیا همه منابع روی زمین یعنی همه جانوران و گیاهان و حتی سازمان درونی ذرات و زمان برای استفاده آدمیان بوجود آمده، ولاینکه این استفاده منجر به نابودی جهان گردد یا اینکه محدود ساختن مطامع و اشتها و کمی قناعت و پرهیز از توالت بیشتر ضامن بقای آدمیان و رهایش نهایی آنان است؟

پیوستمها

در این بخش درباره مطالبی که در متن رساله به کوتاهی
برگزار شده با تفصیل بیشتر بحث شده و از کتابهای مربوط
به مانویگری و زندقه و شعوبیه و آنچه با دین مانی تناسی
داشت نقل و یا ترجمه و تلخیص شده است.

آخرین روزهای مانی

تفصیل راهپیمائی، گرفتاری و اعلام بزهگاری بر مانی

مانی حتی لحظه‌یی خودرا ناتوان احساس نکرد تا به هرمزد اردشیر رسید. سپس خواست تا راهی کشور کوشانها بشود ولی راه را بر وی بستند. در آنجا مانی با دلی سرشار از نومیدی و خشم بسوی شوش روانه شد... و سرانجام به تیسفون رسید. در طول سفر مانی گاهی اشاره به مصلوب شدن خود می‌کرد و می‌گفت: مرا ببینید تا از دیدار من سیر شوید. تن من بزودی از شما دور خواهد شد. سپس دستورهای دقیقی به همراهان خود داده گفت: مراقب کتابهای من باشید، از نزدیکان و وابستگان من پرستاری کنید...



تفصیل گرفتاری و دادرسی مانی

مانی چوز به درگاه بهرام رسید... شهریار برس سفره بود و هنوز از خوردن غذا فارغ نشده بود. درباریان به بهرام خبردادند که مانی آمده و در ورودی کاخ منتظر ایستاده است. شاه فرمود که به مانی بگویید که منتظر باش که من خود پیش تو می‌آیم. مانی در جایگاه نگهبانان نشست و منتظر شد تا بهرام که بقصد شکار می‌خواست به صحراء رود از کاخ بیرون بیاید. شاهنشاه از سر سفره بلند شد و در حالی که یک دست در گردن ملکه سکاهای دست دست دیگر در گردن کردر(۱) پسر اردوان داشت به سوی خدایگان یعنی مانی آمد و او را گفت: «خوش نیامدی». مانی در پاسخ گفت از من چه گناهی سرزده؟

بهرام گفت: شما به چه درد می‌خورید؟ نه بجنگ می‌روید و نه بدشکار، شاید وجود شما به عنوان پزشک یا شفابخش سودمند باشد، ولی همین کار نیز از شما ساخته نیست.

خدایگان در پاسخ گفت: از من هیچ زیانی به شما نرسیده، من به شما و خاندانتان

۱. همان کرتیر معروف است.

خدمت‌های کرده‌ام، من بسیاری از خدمتگزاران شما را از شر افسونگران و دیوان رها کرده‌ام و گروهی دیگر را که بیمار بودند شفا بخشیدم و یا تب را از تن آنان دور کردم، و برخی دیگر که در حال مرگ بودند درمان کردم و زندگانی دوباره بخشیدم...

□

بهرام بالعنی استمپزآمیز از وی پرسیده بود: چه کسی به تو گفته است که کارهای تو مهمتر از کارهای این جهان است؟... زیرا که در آغاز کار و در دورانی که پارتها حکومت می‌کردند و در همه دورانهایی که خاندان ما بر سر کار است پیش‌آمد هایی که تو می‌گویی اتفاق نیفتاده است.

خدایگان مانی، در پاسخ گفت: از همه بزرگان و اشراف که در اینجا حضور دارند بپرس تا به تو بگویند درباره من چه می‌دانند، من استادی ندارم و دانش خود را از هیچ آموزگاری فرانگرفته‌ام... آموزگاران من خدا و فرشتگان‌اند. من حامل پیامی هستم که خدا بر من فرستاده، و من با پیروی از فرمان او این پیام را در کشور تو می‌پردازم. گیتی سراسر به کجر وی افتاده و از راه راست من عرف گردیده است... شهریار گفت: چرا ایزد بزرگوار ترا به عنوان آورنده پیام خود برگزیده است، در حالی که سرور و دارنده این سرزمین ماییم نه تو...
خدایگان در پاسخ گفت: فرمان و نیرو از آن یزدان است، نه تو... هر نظری و هر اندیشه‌یی درباره من داری من از آن نمی‌گریزم... ولی راستگویی وظیفه من است بزرگانی که در اینجا حاضرند به نیکی می‌دانند که شاپور پادشاه یا من بسیار مهر بان بود. او به همه بزرگان کشور نامه‌هایی درباره من نوشت و از آنان خواست که از من حمایت کنند و مانع از این بشوند که زیانی به من برسد. سپس مانی گفت: ای آفتاب تو کواه ستمی باش که بر من روا می‌دارند و با من پدین طرز شرم آور رفتار می‌کنند. اما شهریار فرمود که زنجیر بدست و پای خدایگان نهادند و وی را به زندان بردند.

**«اقتباس از متون قبطی
و متون توزمانی»**

آخرین نیایش مانی

ای داور همه جهان و جهانیان [گوش فرادار]

و دعای مردی پاکدل را بشنو...

ای پدر یتیمان و بیوگان و مردان داغدیده...

ای سورور دادگستر...

به تدای این ستمدیده توجه کن

ای رهاننده من، ای ابرمرد، ای انسان کامل، ای دوشیزه روشنایی!

روان مرا ازاین ورطه رهایی ببخش و بسوی خود فراخوان،

ستمگران راکیفر بده...

شما مرا بدین کار... فرستادید.

تو به من فرمان دادی، و تو مرا اینجا فرستادی...

شتاپ کن و این زندانی را آزادکن،

روان مرا بسوی خویش فراخوان...

هنگامی که پیکر او در آنجا بر روی خاک افتاده بود...

هنگامی که دیدگان او آرام و بی حرکت شده بود...

سه تن از زنان آشناز راز او،

با یکدیگر... بسوی او آمدند

برکنار او نشستند و بر وی گریستند...

هر سه دسته را بر روی چشمان او نهادند و چشمانش را بستند.

این زنان بر روی پیکر وی گریه می کردند و می گفتند: ای پدر مهربان دیده

بگشای و بربما نظر کن... سایه مهربانی خود را که سرشار از رحمت و لطف است بربما

بگستران. کجا هستند هزاران مردی که تو برگزیده بودی و هزاران تن که به تو گرویده

بودند. زیرا که تو پاسداری از راستی و دادگستری می کنی.

زمین و آسمان و همه جهان و جهانیان باید بر تو مویه کنند و در معبدها و

انجمنها به یاد تو ناله سردهند.

زیرا که توهزارها تن را بر استی گواهی دادی... مویندگان در حالی که دستهای خود را

بر چشمان خدایگان نهاده بودند می گریستند ولی ازوی پاسخی نشانیدند.

او بر روی خاک خوابیده بود و خاموش بود، سخنگویی او پایان پذیرفت و وزبانش

مهر شده بود.

ای فرزند دادگستری؛ براین زنان که بر خدایگان مویه داشتند، مهر خود را نثار

کنید؛ زیرا که آنان چشمان پدر بزرگواری را بستند... در میان گروه تبهکاران...

آنان رفتهند زیرا که از شهریار بزرگوار می ترسیدند.

کتابهای مانی

۱. **شاپورگان:** این کتاب را ظاهراً خود مانی به زبان فارسی میانه (پهلوی) نوشته است. کتاب به شاپور اول تقدیم شده است. در این کتاب از مسائل مربوط به این جهان و جهان دیگر بحث شده، و ضمناً مطالبی هم درباره رویدادهای زندگی مانی را دربر دارد.
۲. **انجیل جاویدان:** که درست نیست و ابوریحان بیرونی جمله زیرین را از او نقل می‌کند: من فارقلیط هستم و واپسین پیامبران.
۳. **کنز العیوّة:** که فقط چند جمله آن در کتابهای دیگران نقل شده است.
۴. **پرآگماتیا:** که درست نیست ولی نام کتاب‌می‌تواند حاکی از تأثیر فرنگ یونانی در مانوی‌گری باشد.
۵. **سرالاسرار:** در این کتاب‌گویا از دیسانی‌گری بحث می‌شده ولی چیزی از آن در دست نیست.
۶. **کتاب سفر.**

درجه‌های مانویان

مؤمنان مانوی مذهب برپنج درجه تقسیم می‌شوند که درجه پایین‌تر آنها در عربی سماعین (بفارسی نفوشاک) وبالاتر از آن صدیقین یا مجتبین و یا برگزیدگان (بفارسی خروخوان یا آردا و یا یزدآمد، درواقع واعظ) خوانده می‌شوند و بعد مراتب بالاتر قسیس (بفارسی مهستک یامان‌سارار) ۳۶۰ نفر، و مشمس یا السقف (بفارسی ایسپسگ) که شاید تعریف اپیسکوپوس لاتینی است) که ۷۲ نفر بوده‌اند و معلم یا رسول (بفارسی هموزاک یا موژک) که بالاترین درجات مراتب مانوی بعداز امام (بایرانی) دین سارار یعنی خلیفه‌مانی) بودند و نظر به بعضی روایات عدد آنها محدود به دوازده نفر بوده است. یک درجه بالاتری هم در بعضی مأخذ باسم سریانی کفیلا ذکر شده که فقط پنج نفر از آنها در دنیا وجود می‌توانست داشته باشد.

□

آثار و شعائر ظاهر دین مانی ساده بوده و عبارت بود از نماز و غنا (که مانویان آنرا دوست داشتند و موسیقی نزد آنها جزو مثوبات بود و آن را هدیه‌ای از آسمان می‌شمردند) و روزه و افطار برگزیدگان و نشان‌دادن مشت به عنوان رمز و بوسره صلح و سلام برادرانه و اقامه عید بما یعنی حضور مؤمنین در پای تختگاه عیسی که مانی برآن جلوس کرده است.

□

در رساله مانوی چینی (قطعه پلیو) که ذکر شگذشت و آن را شاوان و پلیوبا هم در مجله آسیائی فرانسوی *Journal Asiatique* مجلدات سنه ۱۹۱۱ و ۱۹۱۳ مسيحي ترجمه و نشر و تفسير کرده‌اند در شماره ۵۱۰ - فوريه ۱۹۱۳ صفحه ۱۰۸ به بعد شرحی راجع به معبد یا صومعه مانویان و ابته آن ذکر شده است صومعه مرکب از پنج طالار بوده که یکی اختصاص به کتب و تصاویر و دیگری برای روزه و خطابه‌های مذهبی و دیگری برای عبادت و اعتراض و دیگری برای تعلیمات مذهبی و

دیگری برای مؤمنین (ظاهراً برگزیدگان) داشته و مانویان مجتمعاً و مشترکاً در آن جا زندگی و سکنی می‌کنند تا با اهتمام و شوق کامل بطریقه عالی مذهبی خود عمل کنند. آنها نبایستی بناهای مخصوصی جداگذا با مطبخها یا مخزن‌های جداگانه برپا کنند. هر روز غذاهای غیر حیوانی می‌خورند.

از کتاب «مانی و دین او»
تألیف سید حسن تقی‌زاده*

* کتاب شادروان حسن تقی‌زاده نخستین اثر مستقلی است که درباره مانی به زبان فارسی نوشته شده، کتاب با همه کوتاهی، مطالب دقیق و فراوان درباره دین مانی و زندگی نامه‌اش دارد.

درباره ماندائيان

مانى شناسان دين مانى را بادين ماندائى مرتبط مى دانند. كتاب «ماندائيان عراق وايران» نوشته درور كتابى است در چند صفحه و مطالب قابل اقتباس در آن فراوان است ولی در اينجا چند صفحه از مقدمه و متن كتاب ترجمه مى شود:

نويسندگان تازى درباره ماندائيان از آغاز آشناي با نام اين فرقه، تابع شنيده ها بوده اند. درباره نوشته های سرياتى هم ميتوان اين مطلب را تکرار كرد. (مانند نوشته بارکوناي ۷۹۲ Barkonai) آنچه كه تازيان مسلم مى دارند بيشتر مربوط به حرانيان صابئى است كه پرستش بتها در ميان آنان تا آغاز دوران اسلامى رواج داشته.

در يك نوشته مسيحي گفته شده كه آنان نام صابئى را برگزیده بودند تا مانند صابئيان عراق اهل كتاب تلقى شوند، وازگزند تازيان درامان باشند. در ميان مطالبي که نويسندگان عرب نقل كرده اند بخش نسبتا مهمی حاکى ازاين است كه شباhtهايي ميان عقайд حرانيان و ماندائيان اصلی وجود دارد؛ و گروهی از صابئيان بغداد هنگام بحث از دينشان اصطلاحات نو افلامونى بكار بردنده تا به گفته های خودشان قيافه فلسفى و کلامى بدھند.

در آن دوران کيش زردهشتى هنوز زنده بود و در ميان تازيان منفور، و مى بايست از هرگونه نزديكى و خويشاوندی عقائد صابئى باآن، از ييم تعقيب و آزار مسلمانان، پرهيز كرد.

ضمناً باید گفت که نام زهرون که در ميان حكماء دربار خلفاً دیده مى شود دليلی است که بر يگانگي آنان با ماندائيان بطابع (مرداد) دلالت مى کند. زيرا كه ماندائيان واقعی خدايانی بنام زهرون و شمس دارند که در آسمان راه پيمایي مى کنند. ماندائيان نام اورمزد يا هرمن (آهورمزدا) را به نام هرمس مصری مبدل ساخته و مدعی شدند که هرمس يكى از پيامبران اينان است.

بيرونی درباره حرانيان مى گويد: آنچه كه درباره آنان مى دانيم اين است كه: آنان خدايي دارند که از همه صفات بد ميراست و صفات وى همه جنبه سليبي دارد، خدا نامشخص هست، ناديدنى است، كار ناصواب از وى سر نمى زند، بيدادگر نiest... مى گويد زردهشت به فرقه حرانيان بستگى دارد. و سپس از سه نماز: نماز برآمدن

آفتاب و هنگام پگاه، نماز نیمروز و نماز پسین که میان همه آنان مرسوم بوده سخن می‌راند. این فرقه پیش از نماز وضو می‌گیرند، و پس از آلوگی غسل می‌کنند، پاره‌ای از قوانین آنان درباره زنان شbahت به قوانین اسلامی دارد. مقررات دیگر شان درباره مس میت هم مانند مقررات تورات است.

بیرونی درباره صابئین واقعی می‌گوید، صابئان بازمانده یهودان دوران اسلامت باپل بودند، بیشتر یهودیان با اورشلیم بازگشتند و بقیه یعنی کسانی که در منطقه باپل ماندند دینی اختیار کردند که آمیخته‌ای از دین زردهشت و یهودی بود.

خولسون Chowlson در کتاب بسیار بزرگی که درباره صابئان تألیف کرده برای اثبات اینکه حرانیان با ماندائیان از نظر کیش و آئین یکی هستند بدشواری برخورده، زیرا که صابئان ستاره‌پرست بودند، درحالیکه ماندائیان از پرستش ستارگان بیزار بودند. حقیقت امر این است که ماندائیان اجرام آسمانی را نمی‌پرستیدند ولی عقیده داشتند که ستارگان حاوی جوهری هستند که تابع پادشاه روشنایی (ملکانورا Melka-d-Nhura) هستند و زندگانی آدمیان تحت تأثیر آنان است. همه این گوهرها دارای توأمی هستند که یکی از آنان مظہر تاریکی می‌باشد و دیگری که شمس نامیده می‌شده ببروی کشته آفتاب خداوند خوشیها و نیکیهاست، باعلاف حاصل‌غیری و درختها و سبزه‌ها ایستاده و در کنار او آدونا، و دیگر نگهبانان روشنایی ایستاده‌اند. ماندائیان از ارواحی که مظہر روشنایی هستند یاری می‌طلبند ولی هرگز بارواحی که مظہر تاریکی هستند متول نمی‌شوند.

روحانیان ماندائی در عین حال ستاره‌شناس هم بودند. ماندائیان در پیروی از این عقیده یعنی یگانگی روحانیان و اخترشماران تابع سنن باستانی کشور خودشان می‌گردند، باروها **Baur** و آشی پوها که روحانیان باپل باستانی بودند، انعام و ظائف تشریفات مذهبی را بر عهده داشتند و این روش هم اکنون میان روحانیان امروزه مرسوم است نام مفان آنچنان با خواندن سرود و اخترشماری مرتبط است که بهمین دلیل هم اکنون روحانیان ماندائی از راه تثبت به این قبیل چیزها درآمده‌ای دارند، روحانیان آنان ملسم می‌نویستند و به نیز نجات و افسونگری دست می‌یازند.

اکنون درباره ولیمه‌های مذهبی ماندائیها کمی بحث می‌کنیم بسیاری از کسانی که در آداب و رسوم ماندائیان بررسی کرده‌اند معتقد شده‌اند که سفره‌های مذهبی آنان آثار باقیمانده از مسیحیان مارسیونی است و یا یادآور مناسک گنوosi بار دیصان است، ولی نویسنده کتاب یعنی درور معتقد است که ریشه این راه و رسمنها را در دین باستانی

مزدابرستی باید جست. شباهت میان کیش‌ماندانیان و نسلوریان و پارسیان بسیار قوی است، اندیشه‌هاییکه کیش ماندانی و پارسی ببروی آن‌پی‌ریزی شده باهم‌یکی هستند، درحالیکه دین‌مسيح باهمه‌گسترشش نمی‌تواند بعنوان شالوده ماندانیسم تلقی گردد. به عقیده وی مراسم مذهبی ماندانیان بیشتر به ادیان ایران باستان شبیه است تا به مسیحیت ادوار نخستین.

صرف‌غذا در مراسم سوک‌مردگان یا تصوراً‌اینکه مرده از سفره‌ای که به نام او پیا می‌شود سودی می‌برد، از اندیشه‌های ادوار باستان تمدن‌بشری ریشه‌می‌گیرد. این رسم را نه تنها میان‌سومریها و بابلیها می‌بینیم بلکه در میان بسیاری از ملت‌هایی که در مراحل ابتدایی تمدن‌بشر هستند می‌یابیم. موقعیت جغرافیایی دشتهای رسوی (آبرفتی) دجله و فرات ایجاب می‌کرد که از قدیم‌ترین ادوار راه‌های بسیار به این منطقه متصل شوند، این راه‌ها از پیشتهای ایران و یا از دشتهای آسیا و یا از بیانهای عربستان یا از جلگه‌های هند همه به عراق امروزی می‌رسید و از آنجا به کرانه‌های مدیترانه متصل می‌گردید. از روزاول ساکنان این منطقه از همه‌مناطق جهان متمدن تأثیر پذیرفته و نژادهای گوناگون به آنان فرمانروایی داشتند. به این دلیل این منطقه برای ترکیب اندیشه‌ها سرزمنی بسیار مناسب بود.

بابل و ایران و ماد هم شرائط طبیعی بسیار مساعدی برای رشد مذاهب داشتند مذاهی که آمیخته بود از سنت‌ها و عبادات باستانی و اندیشه‌هایی که از تمدن‌چینی و هندی سرچشمه گرفته و حکمای و دی حامل آن بودند.

چکیده این اندیشه‌ها عبارت از عقیده به جاودانی بودن روح و ریشه‌الهی آن و وجود ارواح نیکوکار نیاکان بود، علاوه بر تأثیرات خاور دور و هندوستان موج نیرومندی از اندیشه‌های یهودی، مصری، فنیقی، یونانی هم به بابل سرازیر شده بودند.

پیش از دوران اسیری بابل جامعه یهودی کوچکی مرکب‌از بازارگانان و صرافان در سرزمین «میان رودان» یعنی بین‌النهرین مستقر شده بود. وازوی دیگر هم سر بازان مزدور و سوداگران میان‌خاور دور و کرانه‌های دریای مشرف به فنیقیه و یونان پیوسته در رفت‌وآمد بودند.

با این‌همه، سر بازان و بازارگانان گرچه در مبادله افکار و عقاید و سیله و واسطه بودند ولی در تلقین عقاید مذهبی نو نقشی نداشتند. در افسانه‌های ماندانی و ایرانی و هندی غالباً به دراویش دوره‌گرد مذهبی برمی‌خوریم که مثل هر مزشاه در حکایات ماندانی و گواتاما بودای هندی، گورونانک برای دست‌یافتن به آسایش روح خود، پیوسته راه‌پیمایی می‌کردند.

با این‌همه هر جا که سوداگران گام‌می‌نمادند مبلغان مذهبی پشت سر آنان می‌آمدند. حکماء رهنورد در کشورهای چین، هندوستان، بلوچستان ایران پیوسته در گشت و گذار بودند و از ایران و عراق به مدیترانه سرازیر می‌شدند و گردنه‌های کردستان و راه‌های عراق را زیر پا می‌گذاشتند. مردان خاورزمیں به عالم مابعد الطبیعہ و روش‌های نو مذهبی دلیستگی دارند و پیوسته در جستجو هستند. بلندپایه‌ترین پژوهشگران آن‌جا برای شنیدن عقاید مردمی ناشناخته و از راه رسیده آماده هستند.

نتیجه این وضع این است که در میان روشنفکران خاورزمیں اندیشه‌های غیر سنتی به آسانی گسترش می‌یابد در آغاز کار این گونه عقائد بصورت الحاد نهانی و پراکنده بروز می‌کند و سپس تبدیل به مذهبی مدون می‌گردد.

از کتاب «ماندائيان ایران و عراق»

تأليف ای. اس. درور

Drover

نیوشاگان و برگزیدگان

پیامبر مانویان در رساله نامه بنیادی Epistolum Fundamenti می‌گوید: آرامش خدای ناپیدا و شناخت حقیقت همراه یارانی بادکه به اصول دین عقیده دارند و آن اصول را در زندگی مراعات می‌نمایند.

مانویان می‌دانستند که مراعات این اصول چه نتایجی در بردارد، مراعات کامل آن ایجاب می‌کرد که مانوی پیوند خود را از جهان و جهانیان ببرد. فورتوناتوس که از بزرگان مانوی درجهان با ختری بود می‌گفت که شر تنها از راه خون و گوشت درجهان مؤثر نیست، شر در همه جا وجود دارد، زیرا که تباہی و فساد همه جا را فرا گرفته است ولی مانویان در روش خود به اعتدالی قائل بودند و پیرو فرقه انکراتیت ها Encratites شاگردان تاسین Tatien نبودند. این فرقه زندگی را به خود ساخت می‌گرفتند و از تماس با عوامل زندگی پرهیز داشتند و در انتظار دم و اپسین عمر بودند تا به دست مرگ به آرامش جاودانی برسند.

مانویان معتقد بودند که روشنایی نه تنها در تن آدمی اسیر است بلکه در هر چیزی که در این جهان موجود هست، بخشی از نور خدا اسیر است و منتظر رهایش و آزادی.

مانویان برای زندگی در زمان میانه Temps median گرفتند تمام‌نوی گری منافی زندگی نیاشد. آنان بر دو طبقه اصلی تقسیم شدند: برگزیدگان و نیوشاگان.

ابن‌النديم اصولی را که نیوشاگان باید از آن پیروی کنند بشرح زیرین بیان می‌کند:
بت‌ها را باید پرستید.
دروع باید گفت.

از خست و تنگ چشمی باید گریزان بود.

از قتل نفس باید پرهیز کرد.

از زنا باید احتراز کرد.
نباید دزدید.

به علوم علل نباید دست یازید (شاید منظور فلسفه باشد)
از ساحری و افسون‌گری باید پرهیز کرد.

نباید به دو اصل مشغول بود (یعنی دور و نئی و ریا)

در انجام وظایف نباید سستی نشان داد، و در پیشه و حرفه باید کوشای دقیق بود.

او گوستین که خود روزگاری از نیوشاكان بودمی گوید:

در کتاب بر ضد فاستوم (Contra Faustum) نیوشاكان شما، خودشان با زنشان و فرزندانشان و دودمانشان همه به شما خدمت می کنند خانه و با غشان را در اختیار شما بر گزیدگان می گذارند. آنان زن و فرزند دارند و دارایی خود را برای آنان ذخیره می کنند، گوشت می خورند و شراب می نوشند به گرما به می روند، به کشت و کار می پردازند، در می کنند، سوداگری می ورزند و مشاغل عمومی را بر عهده می گیرند ولی با این همه شما آنان را شاگرد خود می دانید و آنان را بی دین نمی انگارید در حالیکه روش زندگی آنان با تعالیم شمامنافات دارد، این جملات حاکی از این است که او گوستین به پاکی روش زندگی بر گزیدگان اذعان دارد.

نیوشاكان زندگی پارسیانه نداشتند ولی چون وقت خود را اوقف خدمت بر گزیدگان می کردند وجودشان برای جامعه مانوی سودمند بود.

در یک کتاب مانوی که در ته بهسا Tebessa در الجزیره پیداشده شاگردان یعنی

نیوشاكان به مارت که خدمتگزار مریم عذر را بود تشییه شده.

از فرانسو دو گره

سنت او گوستین و آیین مانی

سنت او گوستین از عقاید مانی متأثر می شود و می گوید:

من از حقیقت دیگر، یعنی حقیقت راستین بی خبر بودم و مانند کسی بودم که معرفکی وی را بзор راهبری می کند، بی اختیار به عقائد سخیف کسانی که در جستجوی عامل مولد شر در جهان بودند، می گرویدم. آنان نه تنها می پرسیدند شر از کجا می آید، بلکه می خواستند بدانند آیا خداوندشکل مادی مجسم داردیانه؟ آیا کسانی که در یک زمان چند زن دارند مردمان صالح هستند یا نه؛ آیا کشتن آدمیان و قربانی کردن ستوران کار خوبی است؟.

من نادان بودم و این پرسشها ذهن مرا می آزرد. من در این وضع می پنداشتم که این شکستها مرا بسوی حق راهنمایی می کند، در حالی که از حق دور می شدم. من در باره شر می اندیشیدم، غافل از اینکه شر فقدان خیر است، فقدانی که به عدم منجر می شود. من در این پندار معدور بودم، زیرا که دیده های من فراتر از جسم چیزی نمی دید، و خدمت جزا و هام چیزی را در کنترل نمی کرد... .

من نمی دانستم که خدا جزروح چیزی نیست، اندام ندارد و جسم نیست و درازا و پهنا برای وی نمی شود قائل بود.

من از عدالت درونی و حقیقی بی خبر بودم، عدالتی که برپایه عادات اقوام بنا نشده، بلکه عدالتی است برپایه قانون خدای قادر توانا که قوانینش اساس قواعد اخلاقی نژاده است، و هر گز عوض نمی شود و پیامبران گذشته پیرو آن بودند.

سنت او گوستین می گوید:

آیا آنچه که شر نامیده می شود چیزی جز فقدان خوبی هست؟ موجود زنده اگر بیمار و یا زخمی شد ناچار از تدرستی محروم می شود و درمان بیماری یا زخم، عبارت از این نیست که جای بیماری یا زخم را عوض کنند، بلکه منظور از درمان اینست که ناراحتی را در تن رنجور بکلی از میان ببریم. زیرا که بیماری و زخم هیچ کدام جسم نیست، بلکه نقیصه ایست در یک جسم و فقدان حالتی است که تدرستی نامیده می شود. همچنین است بیماریهای روح که فقدان یکی از نعمت های طبیعی است. بیمار هنگامی که خوب شد بیماری وی را نمی شود کند و جای دیگر برد. بیماری روزی در جایی هست ولی پس از درمان بکلی نیست می شود.

سنت او گوستین از این گفته‌ها نتیجه می‌گیرد که هرچه در آین جهان است خوب است زیرا که سازنده آن خوب مطلق است. ولی موجودات چون مانند آفریننده خوب مطلق نیستند ناچار خوبی در آنان قابل افزایش و کاستن است.

سنت او گوستین در آین جا تلاش می‌کند تامنگر وجود مستقل شر بشود شری که در آین مانی یکی از دوین هستی بشمار می‌رود.

او گوستین می‌خواهد در پاسخ مانوییان که کتاب عهد عتیق را به دلائل جنبه‌های منافی عدالت و اخلاق را می‌کنند بگوید که قوانین خذاعوض نمی‌شود، ولی موارد و کیفیت تطبیق آن با توجه به مکان و زمان عوض می‌شود و عمرها کوتاه‌تر از آنست که بتوانیم خطوط اصلی حوادث را که خدا بوجود می‌آورد درک کنیم.

چنین است وضع کسانی که می‌گویند چرا در سده‌های گذشته چیزهایی مجاز بوده که آن‌ها مجاز نیست و خداوند در باره گروهی اوامری صادر فرموده که شامل گروه دیگر نمی‌شود. مگر دادگری خداوند تابع مقتضیات روز است، در حالیکه اوامر خداوند همچون وجود خود وی جاودانی است. او گوستین پاسخ می‌دهد که اوضاع روزی که احکام آسمانی بر مانازل شده عوض می‌شود (در حالیکه احکام سماوی قطعی است و من بوطن به یک سده و یک ملت و یا یک گروه نباید باشد).

از کتاب «اعترافات»

فصل ۷ بخش ۳

درباره دوشهر

دوعشق و دوعلقه دوشهر بنادرند: از یک سو خودپرستی و عشق به خویشن بینی تاحدی که خدا را موجودی بی‌تأثیر فرض کند، شهرخاکی را ساخت و از سوی دیگر عشق به خدا تاحدیکه آدمی نفس خویشن را بهیچ نشمارد شهر آسمانی را پرداخت.

یکی جلال خود را در درون انسان جست و دیگری در خداوندگار و آفریننده زمین و زمان. یکی پیش‌آدمیان بدريوزه می‌رود، تاکمی عرضه و اعتبار به دست آورد، در حالی که خدا که گواه‌اندیشه‌ها و مکنونات ضمیر ماست، مایه‌شکوه و جلال شهر دیگر است. یکی به نفوذ خودش تکیه می‌کند و خود را گردان‌فراز می‌بیند، دیگری به خدا می‌گوید تو مایه شکوه و نیروی من هستی، توهستی که نیرو و فرو بزرگی و گردان‌فرازی به من می‌بخشی، ملت‌هایی که بشهر خاکی فرمانروایی می‌کنند اسیر سودای قدر تند ولی در شهر خدا هر کس خدمتگزار همنوع خود می‌باشد، و قواعد مهر و دلسوزی راهنمای آنان است،

در آنجا سران قوم خیر مردم را می‌خواهند و مردم به فرمان آنان گردن می‌نهند. در شهر نخستین، رئیس یافرمانروای شهر به نیروی خود با نظر اعجاب و تحسین می‌نگردد، در شهر خدا، شهر وند به خدا خطاب کرده می‌گوید خداوندا من تورا دوست خواهم داشت، تو خدایگان و امیر و نیروی من هستی، در شهر خاکی خردمندان زندگانی بشری دارند، آسایش تن و یار وان رامی خواهند یا آسایش هر دورا، شاید در میان آنان کسانی بتوانی پیدا کرده خدای راشناخته باشند، ولی آنان سپاس‌خدای را آنچنانکه باید و شاید بجای نیاورده‌اند، و پیوسته دنبال اندیشه‌های بیموده رفته‌اند، و دلبهای عاری از خردشان در تاریکی‌ها رشد یافته است، آنان مدعی خردمند بودن هستند ولی در حقیقت دیوانه‌اند زیرا که شکوه و عظمت فسادناپذیر خدارا با تصاویری که آدمیان را نشان می‌دهند مجسم می‌سازند و به این منظور گاهی به صور تهای چهار پایان و یا خزندگان متولّ شده‌اند، سرانجام بمرحله پرستش این جانوران رسیده‌اند.

گروه خاکیان بجای اینکه آفریننده را پرستش کنند به آفرینده‌های وی نماز کرده‌اند در حالیکه در شهر خدا، خرد انسان را در راه ایمان رهروی می‌کنند و آدمی بخدای واقعی عبادت می‌ورزد و منتظر است که بجماعه قدیسین (سپنتایان) و یا فرشتگان راه یابد.



شهر خدا، شهر خاکنشینان و رابطه این دو با تاریخ

اما کسانیکه ایمان ندارند آسایش روان خود را از راه تحصیل کالاها و خواسته‌ها و وسائل آسایش زندگی می‌خواهند بدست بیاورند، در حالیکه کسانیکه با ایمان به خدا زنده‌اند در انتظار تحصیل کاخ جاودانی هستند که در زندگانی پس از مرگ با نان و عده داده‌اند، آنان از خوشیهای این دنیا آنچنان استفاده می‌کنند که گویی مسافر و یا مهمانند، آنان نمی‌خواهند به کالای این جهان دل بسپارند و از خدا و نعمت‌های وی چشم بپوشند بلکه متعاین جهان را وسیله‌ای می‌دانند که بار زندگی را بردوش آنان سبکتر می‌کند، و از سنگینی جسم که باری بردوش روح است می‌کاهد.

استفاده از کالای دنیوی برای همه ضروری است ولی مقصود از آن در دو شهر پیشگفتہ با هم فرق دارد در شهر زمینی عقیده به خدا رواجی ندارد مردم این شهر آسایش تن را می‌جویند و این آسایش تنها هدفی است که مردم دارند، و مردمی که با هم زندگی می‌کنند اگر با هم توافقی دارند برای این است که از راحتی ولنائی زندگی استفاده

نمایند. ولی در شهر آسمانی که مردم برای خدا زندگی می‌کنند از آسایش فقط بعد از وم استفاده می‌کنند و در انتظار این جسم یعنی جامه‌ای عاریتی و بخاک سپردنی راه عدم پیش‌گیرد و باین دلیل که روح خدار شهر خاکی اسیر است ولی به آینه‌های شهر زمینی که ضروریات زندگانی روزانه را تأمین می‌کند سامان می‌دهد ناچار میان این دو شهر توافقی وجود دارد ولی چون در شهر خاکی خردمندانی هستند که خردشان در کتاب‌های آسمانی محکوم شده و بر اثر توهمات نابجا و یافریب اهریمنان باین نتیجه رسیده‌اند که باید برای هر بخشی از عناصر زندگی خدایی جداگانه پیروستند، از این خدایان یکی به تن و دیگری بر روان حکومت می‌کنند و در خود تن هم سروگردن هر کدام خدایی دارند و در روان هم خدایانی هستند که به نفس و یا به عقیده یا به خشم یا به عشق فرمان می‌رانند، آنچنانکه چیزهایی که در زندگی بدرد می‌خورد، مانند گله‌ها و کشتزارهای گندم و تاکستان‌ها نیز خدایان دارند ولی در شهر خدا فقط یک خدا است و فقط اورا باید پرستید ناچار دینی که در شهر خدا پذیرفته شد با شهر خاکی یکی نتواند بود ولی چون بر اثر این دو بینش ممکن بود اختلافاتی پیش بیاید و در نتیجه برای کسانی که به یک خدا عقیده دارند کینه و دشمنی معاندان مزاحمت ایجاد کند. خوشبختانه پیروان خدا عده بیشتری هستند و از پشتیبانی آسمان بر خوردار می‌شوند. شهر آسمانی و شهر وندانش در روی زمین سفر می‌کنند و همه ملت‌های سوی آن روی می‌آورند و با اینکه این گروه از همه جای دنیا جمع می‌شوند اختلاف زبان و روشها و عادات مانع از هم‌زیستی آنان نمی‌شود بشر طاینکه همه پرستندگان یک خدا باشند، ساکنان شهر خدا از این راه و به پاداش مادی دست می‌یابد و در مورد چیزهایی که به سرش فنا پذیر ماستگی دارد باهم کنار می‌آیند و آدمیان باهم بدون اختلاف در حدود امکان زندگی می‌کنند و به آرامش جاودانی می‌پیوندند، آرامشی که واقعی است و هیچ موجود عاقلی پس از حصول آن دنبال آرامش دیگر نمی‌رود، آرامشی که عبارت است از اتحاد کامل با خدا و نتیجه آن سودجویی معقول هر کسی از کس دیگر در راه خدا است. هنگامی که باین مرحله می‌رسیم زندگانی ماجنبه فنا پذیری را از دست می‌دهد و بدن حیوانی مانیز جاودانی می‌گردد.

از کتاب «دو شهر»

در علل شکست ساسانیان از تازیان

باید در نظر گرفت که پیش از آنکه علم به کمک سرداران و جنگاوران بشتاپد و سازندگان اسلحه ازقوانین بالستیک و قواعد مکانیک برای تهیه ابزار جنگ استفاده کنند، شهرنشینان و مردمان متمن در مبارزه با بادیه نشینان واقوام کوچنده همیشه محکوم به شکست بودند؛ زیرا که بیابان گرد و کوچ نشین که پیوسته باختنی‌ها و خطرها احاطه شده بود برای تأمین هستی خود ناچار بود که پیوسته در تکاپو باشد، باطیعت سختگیر نامهربان بیابانها مبارزه کند واز باران و سرما ویخندان و تابش آفتاب نهر است و با توشه کم و وسائل زندگی ناچیز محدود بسازد. چنین موجودی طبعاً موجودی شکیبا و سخت‌جان و مقاوم بیار می‌آید و از نظر نیروی جنگی با شهرنشینان سایه پرورد به تنعم خوگرفته قابل قیاس نیست.

شغل اصلی بیابان‌گردن تاراج‌گری و جنگ و گریز بود ولی البته همیشه امکان غارت و یغما برایش فراهم نبود، از این‌رو بیابان‌گردن در انتظار این بودند که نقطه ضعفی در سیستم دفاع روستاهای شهرها پیدا کنند و باید حمله روستا یا شهر را تصرف کنند و پس از تاراج و کشتار دوباره به بیابان برگردند. این جنگ و گریز ممکن بود قرنها دوام بیابد همچنانکه در شمال شرقی ایران دوام یافت.

حملات عمومی بیابانیان به کشورها و تصرف آن و تشکیل دولت و دوام آن بندرت پیش می‌آمد جز هنگامی که پیشوایی مؤید ویا جاه طلب همه نیروی پراکنده بیابان را گرد هم آورده به کشورهای متمن حمله می‌کرد، آنچنانکه در مورد مغلان با ظهور چنگیز پیش‌آمد ویا آنچنانکه با ظهور دین اسلام همه تازیان در زیر سایه بیرق مقدس اسلام جمع شدند و کشورهای متمن همسایه را تسخیر کردند و نتیجه‌آن تشکیل دولت اسلامی شد.

باین ترتیب تاریخ بشر در ادوار پیش از اختراع وسائل جدید جنگ که صنعت گداز فلزات و دیگر پیشه‌های فرعی آنرا در شهرها تمرکز داد، منحصر به توالی جنگ‌های ملل بیابان‌گرد با شهرنشینان بود. ولی هنگامیکه قبائل چوپان و صحرا نشین بر اثر پیدایش پیشوایان مدبر و جاه طلب ویا برائی بروز پدیده‌های طبیعی غیر مساعد مانند قحطی، خشکسالی و ته‌کشیدن آب چشمه‌ها و ازمیان رفتند

چراگاهها دیگر نمی‌توانستند در سرزمین اصلی خود زندگی چوپانی را که پدر بر پدر به آن خوگرفته بودند ادامه دهند، به خیال تصرف کشورهایی که شرائط طبیعی بهتری داشت می‌افتدند و مانند سیلی که از کوه‌ساران سرازیر شود و یا طوفانی که از گوشه صحراء بر می‌غزد به آبادیهای مردمان شهرنشین هجوم می‌کردند. چه باشه هجوم آنان آنچنانکه در روم قدیم و ایران ساسانی دیده شده در طول قرنها به دیواری از پایداری سپاهیان دولتهای قوی مواجه می‌شد و مانند موج درهم می‌شکست و تبدیل به قطرات پراکنده از غبار آب می‌گردید، ولی با اینهمه صلابت و استواری سنگهای کرانه مانع از این نبودکه توالی ضربات امواج سرآجام رخنه به بنیان آن بیاندازد و آنچنانکه در روم قدیم و کشور ایران دیده شد بیابانیان پس از قرنها بمنظور خود برستند. دیوارهای شهر روم روزی درهم ریخت واقوام وحشی شمال که پدر بر پدر دیده بر ثروت و جاه وجلال آن شهر دوخته بودند مانند سیل به درون شهر سرازیر شدند. مرزهای ایرانشهرم در شمال شرقی و در جنوب غربی شکافته شد و یفماگران حریص بیانگرد بر دارایی و زندگی ایرانیان دست یافتند. در خاورزمین در طول قرنها وصف توانگری مردم ایران و رونق و جلال کاخهای فروزان و زیبائی دوشیزگان وزنان آن افسانه شباهی تنها بیابانهای خاموش تازیان بودکه هرگز تصور نمی‌کردند بتوانند روزی به آن جهان تجمل و ثروت دست بیابند. ولی با اینهمه روزی فرا رسیدکه رؤیاهای قرون گذشته تعبیر شد و تازیان باروهای شکسته شهر مدائی را که براثر گریز بزرگان شهری بی‌پناه شده بود بچشم خود دیدند و دست یغما به گنجهای کاخها و ائمه خانهای مردم دراز کردند که آن شهر بزرگ که گواه وکشتلار و اسیر ساختن زنان و مردان و کودکان برآمدند که آن شهر بزرگ که گواه شکوه و رونق پادشاهان بزرگوار ایرانی در طول قرنها بود بیک باره مانند کارتاز ویران شد، واژ مردی و مردمی اثری در آن باقی نماند، تاحدی که بقول معروف یکی از کسانی که مدعی جاشینی پیشوای بزرگوار مسلمانان بود دست تطاول به آجر و سنگ در و دیوار خانه‌ها و قصرهای شهر مدائی دراز کرد و برای ساختن کاخی که از آن اکنون اثری بر جای نماند اطلال باستانی را دوباره درهم کوبید.

رنے گروسه **Rene Grousset** مورخ و خاورشناس معروف سرگذشت اقطار شمال شرقی ایران را خلاصه کرده و می‌گوید که هر وقت در یکی از لایه‌های عشایر و اقوامی که کمابیش بموازات یکدیگر در شمال ایران و در مرکز آسیا قرار داشتند

حرکتی مشهود می‌شد اثر این حرکت در لایه‌های دیگر محسوس می‌شد و موجی که از این حرکت بوجود می‌آمد مانند امواج زلزله‌های زیردریائی تا صد ها فرسنگ دورتر اثر خود را نمایان می‌ساخت.

در جنوب غربی ایران اقوام سامی نژادکه شعبه‌ای از نژادسفید کماپیش آمیخته به نژادسیاه بود زندگی می‌کردند. مبارزه ایرانیان با تازیان پدیده‌ای مشابه و موازی با پدیده مبارزات شمال‌شرقی ایران بوده است. در اینجاهم مردمان بیابان‌گردی زندگی می‌کردند که ناچار چشم طمع به اقالیم سرسبز و آباد حاشیه موطن خود دوخته بودند.

شک نیست‌که مرز و بومی که تازیان در آن زندگی می‌کنند هوایی ناسازگار، زمینی خشک و بی‌گیاه و بازی دارد. برای مردم عربستان که یک‌چشم‌آب نیمه‌شور با چند خرما بن گرد گرفته نماینده گوشه‌ای از بهشت بود ایران همیشه بهشت روی زمین تلقی شده است، و شترچرانانی که وصف باگها و کاخها و سواران و دوشیزگان ایران و پیرایه‌های زراندو کنیزگان و ریدگان را می‌شنیدند طبعاً ایران را زیباتر و آبادتر از آنچه که بود مجسم می‌ساختند و آرزوی اشغال آن سرزمنی‌هارا در دل‌های خود می‌پروراندند. این آرزو قرنها در دل افراد ملت تازی مانند اخگری که در میان خاکستر خوابیده باشد منتظر فرصتی بود که آنچنانکه شاعری عرب در مورد دیگری گفته شعله‌ور بشود. (۱)

تا روزی که اعراب پراکنده برایر وجود مسلسله‌های حکمرانان طوانف تقسیم به دولت‌های کوچک کم‌نیرو شده بودند و دولتهای ایران سامانی و روم‌شرقی دولتهای نیرومند و شاداب و متحرك بودند، طبعاً فرد عرب آرزوی تصرف ایران و روم را با خود به‌گور می‌برد. ولی پس از آنکه دین اسلام که فرقه‌های گوناگون عرب‌را اعم از یهودی و نصاری و بتپرست و حنیف گردهم آورد و لوای جهان‌گیری را بدست آنان داد، پایان روزگار برتری نژاد ایرانی و حکومت سامانی به آسانی قابل پیش‌بینی بود. ولی روشن‌ساختن همه عواملی که منجر به تغییر ایران از طرف تازیان شد با استناد و مدارکی که امروز در دست امت می‌سیز نیست، زیرا از یک طرف ملت مغلوب ایران برایر شکست از تازیان همه افراد طبقات نیرومند و اندیشمند و شاید باسواند را ازدست داده بود و از افراد طبقات عالیه Elite آنچه که غیرت‌ملی و دینی داشت در جنگ‌ها کشته شده بود و یا به اسارت رفت و درخانه‌های تازیان به دوشیدن شیرشتر یا چوپانی در بیابان یا گلامری و چاکری در سراهای آنان محکوم شده بود، و از سوی دیگر طبقه مازشکار هم که در همه کشورهای شکست‌خورده و در همه ادوار همیشه وجود داشته

۱. اری بین‌الریاض و میضن نار و یوشک ان یکون له‌اصراما.

پس از آنکه از رستاخیز دولت مرد ساسانی نومیدشد دین غالیان را پذیرفت و حتی پاره‌ای از آنان با صلح از بین عرب شدند، نام عربی بخود بستند و برای برخورداری از حمایت عربان خود را مولی یعنی آزاد کرده یکی از قبایل عرب قلمداد کردند و مثلاً کسی که اردشیر مهربان نام داشت ابو جعفر حنین ابن عبدالله الازدی التیمی گردید. آری ایرانیانی که به اعراب گراییده بودند برای اثبات صمیمیت خود نسبت به تازیان از خود اعراب هم عرب‌تر شدند، یعنی در مسلمانانی غلوکردن، بعدی که پاره‌ای از بزرگان شریف دین را بی‌آنکه خودشان خواسته باشند تا سرحد خدائی بردند و درباره دیگر صفات یاران دوران نخستین طلوع اسلام هم به هیچ‌گونه حدودی که با امکانات طبیعت موافق باشد قائل نشدند. اگر منظور اثبات مستمدیدگی یکی از افراد خاندانهای بزرگوار عرب بود، توصیفی و شاخ و برگی نبود که اختراع نکنند. برای اثبات دانش بزرگان عرب، معتقدات علمی ناقص و یا نادرست و ناروای خود را به آنان بستند و به نام گفتگوی بزرگان در کتابها ثبت کردند و میان مردم شهرت دادند. طبعاً چنین گروهی برای اینکه گفته‌هایشان رایحه دلبلستگی به ایران کهن شکست خورد و در هم ریخته نداشته باشد از تهمت و افترا و بهتان درباره بزرگان ایران مضايقه نکردند، و برای اینکه کارنامه عربان راه‌چه درخشان‌تر جلوه‌گر سازند تیرگیهای جامعه ایران باستان را تیره‌تر و تاریک‌تر نشان دادند و نقاطر و روشن زندگی عربان را روشن‌تر ساختند.

از آثار روح شکست خورده و هراسیده آنان این بود که بر کارهای دست‌زنندگه خود اعراب از نظر دین نافله و بی‌لزوم می‌دانستند. مثلاً با اینکه دین مبین هیچ‌گونه رجحانی برای نژاد عرب و عادات و اخلاق و زبان آنان قائل نبود نفرت از ایران و ایرانی و زبان و عادات آنرا لازمه مسلمانی خود دیدند، از عادات خود دست‌شسته و زبان عرب را زبان خدا معرفی نمودند. برای فراگرفتن گفتگوهای مردم بیابان‌نشین و ضبط لغات آنان کوشش‌های عجیب کردند و فرهنگ‌ها و قاموسها فراهم آورden. اشعار عرب را یادگرفتند و بر روایت آن پرداختند و حتی برای خوش‌آمد امیران عرب اشعار عربی فراوان جمل کردند و در میان مردم پراکنندند. (۱)

۱. مانند حمادر اویه دیلمی که داستان جمالی وی مورد تأیید خود عرب‌ها هم هست. برای تفصیل بیشتر درباره این مساله به کتاب «الادب الجاهلي» نوشته دانشمند فقید طه‌حسین می‌توان مراجعه کرد.

ترجمه از متن پهلوی شعری که زردشتیان ایران در انتظار ظهور سوشتیانس
و پایان دوران رنج و بیدادگری‌های تازیان سروده‌اند.

کی باشد پیکی آید از هندوستان
که آمد شاه بهرام از دوده کیان
با صد هزاران پیل برهمه پیلبان
آراسته در فش دارد، به رسم خسروان
مردی گسیل باید زیر ک ترجمان
که رود و بگوید به هندوان
که برم ا چه گذشت از ستم تازیان
بایک گروه دین خود پراکندند
رفت شاهنشاهی ما بدست ایشان
ستاندند پادشاهی از خسروان
نه به هنر نه به مردی بلکه به افسون و ریشخند
ستاندند بستم از مردمان
زن و خواسته شیرین، با غ و بوستان
بنگر تا چه بدی در افکند این دروغ به کیهان
که نیست از آن بدتر چیزی به جهان

(از مجله سغن اقتباس شده است)

دھریگری (زروانیگری)

اقتباس از کتاب تاریخ الفلسفه‌الاسلام تألیف D. Boe (ترجمه عربی)
سهم‌هند و ایران در تکوین عقائد فلسفی و مذهبی جهان اسلام از سهم ملل‌سامی
مؤثرتر و مهمتر بوده.

ایران سرزمین دوگرائی بوده و آموزش‌های دینی ایرانی در بخش‌های کلامی اسلامی
مؤثر بوده است. ممکن است این تأثیر مستقیم و یا از راه مانوی‌گری یا گنوی‌گری
بوده باشد.

مذهب زروانی، دینی بوده که در دوران یزدگرد دوم گروهی از مردم ایران به آن
گرویده بوده‌اند.

در این‌کیش نظریه‌ی دوبینی یعنی اعتقاد به دو مبدأ خیر و شر بدست فراموشی
سپرده شده، و زمان (یا زروان یا دهر) سازنده بساط آفرینش فرض شده، و جنبش
آسمانها یا کیهان اعظم قدر نام‌گرفته.

این مذهب میان فیلسوفان فارسی زبان و در عقائد نژادی ایرانیان تا همین امروز
 بصورت خفى زیر پرده اسلام، و یا آشکارا، مقامی ارجمند بدست آورده است، ولی
 متکلمان اسلامی منکر این مذهب بودند آنچنانکه منکر مادی‌گری و بی‌خدایی هم بودند.
 پولوس ایرانی Paulus Persa کتابی به زبان سریانی برای خسروانوشیروان
 تألیف کرد. در این کتاب پولوس دانش را بر دین برتری می‌نهد و معتقد است که فلسفه
 عبارت از شناختن نفس است بذات خود، با شناسائی نفس همه چیز شناخته می‌شود،
 آنچنانکه خداوند با علم بذات خود همه چیز را می‌داند. پولوس ایرانی بود و مذهب
 ترسایی داشت، وی در خدمت کسری انشیروان بود، در مقدمه کتابش که منطق نام دارد
 از فلسفه ستایش‌کرده، می‌گوید که روش‌های دینی در مسائلی مانند یگانگی خداوند، و
 توانا بودن وی به هر کار، و آفریدگاری وی، با هم اختلاف دارند، آنچنانکه در مرور دازلی
 بودن جهان و ابدی بودن آن و خلق آن از ماده یا از هیچ و یا آزادی و اختیار انسان و یا
 جبر، هر کدام نظری دارند، انسان نمی‌تواند همه این عقائد را استوار بدارد، یعنی
 نمی‌تواند مثلاً هم معتقد به جبر و هم معتقد به تفویض باشد آنچنانکه انسان نمی‌تواند
 درباره این پرسشها راهی روشن و قطعی داشته باشد، بشر پیوسته در باره پاسخ این
 پرسشها در حال تردید است، و شک و یقین متناوباً به اندیشه‌اش مسلط می‌شود، پولوس
 بین علم که با مطالب روشن و آشکار سروکار دارد و ایمان که مسائل را بصورتی
 بحث ناپذیر تحمیل می‌کند اختلاف قائل است، بعقیده وی خرد از دین معتبرتر و برتر
 است بویشه که متدينان، هنگامی که در مسائل دینی سخن می‌گویند خر در اکنار می‌گذارند
 و می‌گویند ما آنچه را که به آن ایمان داریم از راه خود ایمان خواهیم شناخت و سرانجام

پولوس نتیجه می‌گیرد و می‌گوید که فلسفه بر دین برتری دارد، زیرا که تنها روش قابل اعتماد برای وصول به مرحله یقین است.

دوبوئر De Boér می‌گوید که ما در باب برزویه طبیب از کتاب کلیله و دمنه، می‌بینیم که وی هم دانش را به اعتبار اینکه بهترین ابزار شناخت حقیقت است ستایش می‌کند و می‌گوید که در راه معرفت یقین وجود ندارد و دانشها، بایکدیگر متعارضند و ازین راه بروزیه به نتیجه می‌رسد که برنامه زندگی باید با پارسایی و تقوی توأم باشد و آدمی باید راهی درپیش‌گیرد که برنامه زندگی‌اش سودمند باشد و از اختلاف میان دینها صرفنظر نماید.

پژوهشگران درباره این باب کلیله و دمنه باهم اختلاف دارند، بیرونی در کتاب مالمهند به ابن‌متفع تهمت می‌زند، و می‌گوید که وی باب برزویه را خود ساخته و قصدش این بوده که کسانی را که عقاید مذهبی آنان محکم نیست به شک و اراده و آنان را بسوی مذهب مانی سوق دهد. پاره‌ای از دانشمندان مانند نولدکه و گابریلی با بیرونی هم عقیده‌اند، پل‌کراوس در مجله بررسیهای مربوط به خاورزمین چاپ روم نظریه پولوس پارسی را ذکرمی‌کند و شباهت میان باب برزویه و گفته‌های پولوس را تذکر می‌دهد و همچنین می‌گوید که برزویه و پولوس همزمان بوده‌اند و هردو در کاخ انوشیروان که پادشاهی روش فکر و خردپیشه بوده است زندگی می‌کردند، پل‌کراوس می‌گوید که ممکن است این دو تن یعنی برزویه و پولوس هردو زبان گویای ندیمان و هم نشینان انوشیروان باشند—انوشیروانی که افق دید وسیع داشت و با آزادی اندیشه و دگرگونیهای میان فرهنگ‌های مختلف آشنا بوده است، با این ترتیب می‌توان فرض کرد که برزویه و پولوس هردو راه بوده‌اند و شاید ابن‌متفع (البته در نظر پل‌کراوس) متنی را که در کلیله و دمنه وجود داشته مفصل‌تر کرده و آن را وسیله‌ای برای بیان آراء خویش قرارداده‌اند. البته این فرض هنگامی صحیح خواهد بود که وجود باب برزویه طبیب در متن فارسی ثابت شود ولی بدختانه اصل این کتاب از میان رفته است.

قramer و اخوان الصفا

در خاور زمین چون پادشاهان و خلفا ریاست دینی و سیاسی داشتند هر دین نوی رقیب و معارض آنان تلقی می شد و تبدیل به دولت در دولت می گردید، و احزاب سیاسی اگر هم هدف دینی نداشتند همه سیمای فرقه های دینی بخود می گرفتند. در خاور زمین چون هرگونه انحراف از دین دولتی، با شمشیر شرطه دولت مواجه می شد، ناچار گروههای نهانی بوجود می آمد، بسیاری از این گروهها نقاب دین به چهره می زدند و می خواستند از این راه قدرت بدست بیاورند و به سلطه سیاسی دست یابند. این فرقه ها برای رسیدن باین هدف به همه وسائل دست می یازیدند. آنان قرآن مجید را به هر راهی که می خواستند از راه تأویل مجازی می برند و عقاید خود را در پشت نامهای پیامبرانی که نامشان در تورات و یا قرآن آمده پنهان می کردند ولی منظورشان از این پیامبران فیلسوفان ادوار باستان بود. فلسفه در دست بنیادگذاران گروههای نهانی تبدیل به ادیان سیاسی شد.

پاره ای از آنان می گفتند که ستارگان همه دارای نفس و عقل هستند و این عقول در راه بردن سیاست عملی جهانی راهنمای آدمیان است. باید گفت تشکیل این جماعات نتیجه‌ی تنگنای اندیشه‌ها و گفتارها بود. عبدالله ابن میمون رئیس گروه قramer بنیادگذار جنبشی از این دست در نیمة دوم سده نهم یا سوم هجری بود، اصل وی ایرانی بود و گویا پیشه‌اش چشم پزشکی بوده، وی درباره مذاهب و فلسفه طبیعی مطالعاتی می کرده، وی موفق شده ایمان و زندقه را باهم آشتنی دهد، و حزبی بوجود آورده که در راه سقوط دولت عباسی کوشش می کرد. او برای جلب گروهی از مردم، به شعبده و جادو و نیرنگ دست می زد، گروه دیگر را با تظاهر به پارسایی و زهد جلب می نمود، پرچم وی سفیدرنگ بود زیرا که او چنین می پندشت که دین وی دین روشنایی است و روان انسانها پس از اینکه راه پیمامی وی در روی زمین به پایان رسید به جهان روشنی خواهد پیوست. عبدالله ابن میمون تن آدمی را حقیر می شمرد و به مادیات اعتنایی نداشت و همه برادران گروه پیرو خود را در هر چیز شریک می دانست و آنان را به کارهای نیک می خواند و می گفت آدمی باید جان خود را در راه مردم فدا کند و هر کسی تا هنگام مرگ باید پیرو فرمانهای رئیسیشان باشد. جمعیتی که وی تأسیس کرده بود مسلسله مراتبی داشت و دارندگان مراتب پایین تر می بایست فرمانبردار مراتب بالاتر باشند.

اخوانالصفا و رساله‌های آنان

مراکز بزرگ نشو و گسترش قرامطه و اخوانالصفا در بصره و کوفه بود مثلا در بصره در سده چهارم هجرت گروه کوچکی را می‌بینیم که به چهار طبقه تقسیم شده بود.

طبقه یکم از جوانانی تشکیل می‌شده از پانزده سال تا سی سال داشتند و وظیفه آنان این بود که از فرمانهای بزرگان پیروی کنند.

طبقه دوم کسانی بودند که از سی تا چهل سال داشتند درهای حکمت جهانی بروی آنان باز بود، و چیزها را از راه رمز می‌شناختند.

طبقه سوم افرادی بودند که چهل تا پنجاه سال داشتند آنان قانون خدایی را به حد کمال می‌شناختند و در نظرشان اخوان صفا در ردیف پیامبران هستند.

پس از پنجاه سالگی برادران به طبقه بالاتر راه می‌یافتد، آنان حقایق اشیاء را آنچنانکه هست می‌بینند و مانند فرشته‌ها هستند، کسی که باین مقام می‌رسد بالاتر از طبیعت و شریعت و قوانین است.

رساله‌های اخوانالصفا مرکب از ۵۱ رساله بود باید گفت این رساله‌ها جنبه‌ی گنوی داشت، و از کیشیهای گوناگون گرفته شده بود، ولی در پشت ظاهر علمی این نامه‌ها مقاصد سیاسی نهفته بود. آنان با فلسفه‌ای که تعلیم می‌دادند آرامش روح خود را می‌جستند و در دنیا رهایش و پاکی آن بودند. اخوانالصفا فلسفه را جایگزین دین می‌دانستند. و می‌گفتند که برادران باید تا روز مرگ بایکدیگر با اخلاص رفتار کنند. کسی که در راه دفاع از متفاung برادری می‌میرد جهاد واقعی را عهده‌دار شده، حج را تأویل می‌کردن و می‌گفتند که گردش برگرد خانه خدا مثلی است از گردش آدمی روی زمین و برادران انتظار داشتند که هر برادری منتهی‌کوشش را در راه کمک به برادر دیگر بجای آورده، تو انگران به درویشان از دارایی خود سهمی بدند و برادر داشتمند برادران نادان را آموزش دهد. کسانی که در تدوین رساله‌های اخوانالصفا همکاری کرده‌اند بشرح زیراند:

ابو سليمان بستی، على بن هارون زنجاني، محمد بن احمد نهرجوري، عوفى و زيد بن رفاعة.

در این دوران خلفای عباسی قدرت سیاسی را در بست در اختیار آل بویه گذاشته بودند و شاید باین دلیل است که در رساله‌های اخوانالصفا روشهای مذهب شیعه و معتزله باهم جمع شده بود.

اخوانالصفا درباره مسائل مختلف عقاید ویژه داشتند و این عقاید تلفیقی از مذاهب گوناگون بود، آنان می‌خواستند که جنبه‌های فلسفی عقاید همه ملت‌ها را با هم جمع‌کنند. پیامبر انسان عبارت از نوح و ابراهیم و سقراط و افلاطون و زردهشت و محمد و علی و عیسی بود، آنان حواریوں را محترم می‌شمردند آنچنانکه فرزندان علی (ع) را هم شمید می‌دانستند، آنها می‌گفتند که ظاهر کیشها به درد عوام می‌خورد و این‌گونه عقاید داروی ارواح ضعیف و کم خرد است ولی غذای روح خردمندان احکام ژرف و فراگیری است که از فلسفه استنباط می‌شود. می‌گفتند که پایان کار تن، مرگ است و معنی مردن در نظر آنان برانگیخته شدن روان است تا بیدار شود و بتوانند زندگی روحانی واقعی را ازسر بگیرند ولی این بیداری حق‌کسانی است که نظر فلسفی در کارهای جهان داشته‌اند و از خواب نادانی بیدار شده‌اند آنان این مطالب را از انسان‌ها و داستانهای یونان و یهود و نصاری و افسانه‌های کیشها ایران و هند اقتباس کرده بودند.

اخوانالصفا آراء انتقادی خود را پنهان می‌کردند، و گفته‌های خودشان را درباره علوم و ریاضیات آنچنان که شاید و باید آشکار نمی‌کردند، آنان به اخترشماری عقیده داشتند و به سعد و نحس باور می‌کردند، مشتری و زهره و خورشید در ردیف ستارگان سعد، وزحل و مریخ و قمر ستارگان نحس بودند، عطارد آمیخته‌ای از این دو بود یعنی سعادت و نحوست هردو در آن وجود دارد و باین دلیل عطارد، شناختن خوبی و بدی را به آدمی می‌آموزد. منطق درنظر اخوانالصفا در مقامی وسط میان علم طبیعی و علم الهی است، منطق اخوانالصفا برپایه مقدمه فروریوس و مقولات آنالوگیک ارسیلو است. در باب نفس انسانی، عقیده اخوانالصفا براین است که نفس انسان در جایگاه میانه از موجودات واقع است انسان عالم کوچک است و عالم انسان بزرگ. عقیده اخوانالصفا درباره دین این است که دین مسیح و دین زردهشت نزدیکترین ادیان به کمال و پیغمبر بزرگوار ما برای قومی بی‌فرهنگ و بی‌بانگرد فرستاده شده است، آنان در سرزمین‌های بی‌آب و گیاه زندگی می‌کردند و زیبایی‌های زندگی را در نمی‌یافتنند و ناچار زیبایی‌های زندگی را در جهان دیگر هم درک نخواهند کرد. ظاهر عبارات قرآن مجید متناسب با فهم این اقوام است و کسانی که بفرهنگی بالاتر دسترسی دارند باید به تأویل و تفسیر متول شوند تا معانی بلند ساختان خدا را دریابند.

اخوانالصفا معتقد بودند که هیچ حقیقتی بصورت ناب قابل درک نیست. آنان معتقد بودند به/ینکه دینی هست که بر مبنای خرد بنیادگذاری شده و بالاتر از مم

ادیان است و در صد و بی‌آمدند که راز آن دین را از راه خردکشید کنند، و در نتیجه میان خدا و خرد فعال، ناموس‌اللّٰه را که شامل همه اشیاء است داخل‌کردند و عقیده دارند که خداوند مهربان بدی را برکسی روانمی‌بیند و اینکه می‌گویند خداوند خشمگین می‌شود و آدمیان را به آتش می‌کشد و چیزهایی از این قبیل پذیرفتنی نیست، این قبیل اعتقادات برای کسانی که آن را استوار می‌دارد دردنگ است، روان آدمیان نادان گناهکار، دوزخ را در همین جهان و در درون اندامی که در آن بس می‌برد خواهد یافت.

□

قرمط و قرامطه و قرمطی

۱- قرمط، مؤسس فرقه قرمطیان بوده که تاریخ نگاران در نام و زادگاه او اختلاف بسیار دارند، بیشتر مورخان اورا حمدان الاشعث نامیده‌اند و گفته‌اند که زادگاهش خوزستان است. وی از سال ۲۵۸ ق. در کوفه شهرتی یافت وی مردی بود که به پارسایی وزهد تظاهر می‌کرد و در نتیجه گروهی گرد او جمع شدند. قرمط در حدود سال ۲۸۶ از نظرها پنهان گشت. (قزوینی یادداشت‌ها، ج ۶، ص ۱۴۷).

۲- برخی نوشه‌اند حاکم رحبه اورا بسال ۲۹۴ ق. اسیر گرد و وی را به فرمان خلیفة عباسی کشت. (تاریخ طبری، ج ۹، ص ۲۱۹).

۳- قرمطیان یا قرامطه جمع قرمطی است. دروغه تسمیه این گروه نیز اختلاف است و هر گروه از پیشوایان گوناگون دست زده‌اند که هیچ‌کدام راهی به‌دهی نمی‌برد.

مثلًا گروهی نام قرامطه را با خلط ریز و یا طرز راه رفتن مرتبط دانسته‌اند و گروهی قرمطی را از لفظ قبطی گرمیته (سرخ‌چشم) دانسته‌اند. بهر حال قرمطیان شعبه‌ای هستند از باطنیان که توسط حمدان الاشعث که در حدود ۲۵۸ مشهور شده نصیح گرفته‌اند. از بزرگان این جماعت: «زکریه بن مهر ویه» و «ابوسعید جنابی» (مقتول به سال ۳۰۱ ق.) را باید نام برد وی اهل فارس بوده. قرمطیان معتقد به جنبش‌های مسلحانه و کشتن و سوختن مخالفان خود بودند. زیارت گورها و بوسیدن سنگ کعبه و اعتقاد بظواهر در مذهب آنان حرام بود. در احکام شریعت به تاویل قایل بودند، و شعارشان مانند اسماعیلیان سفید بوده است.

مأخذهای معتبر:

۱- الفرق بین الفرق عبدالقاهر بغدادی

۲- فضایل الباطئیه غزالی

۳- یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، ۱۵۸: قرمطه

ابن‌تیمیمه می‌گوید که قرمطه سرآمدان روش تأویل بودند آنان از همه گمراه‌ها کمره‌تر بودند ولی خواسته‌اند از راه تأویل برروی عقاید گمراه‌کنند خود پرده‌پوشی کنند و نادانان مسلمانان را با خود هم‌پیمان سازند آنان در ظاهر بامسلمانان همراهی کردند و در باطن با اسلام از در دشمنی درآمدند.

زنادقه و مانویان در منابع شرقی

در دوران خلفای اموی و عباسی عقیده به زندیق بودن باطنیان و قرامطه و حتی غلاة شیعه در میان مردم رواج داشته. بسیاری از تاریخ نویسان و کاتبان این عقیده را در کتابها مکرر نوشته‌اند، ممکن است این نسبتها جنبه تهمت داشته باشد و برای خوش آمد در بار خلیفه و برای توجیه اقداماتشان در قلع و قمع معاندین جعل شده باشد. با این‌همه ذکر این مطالب در این رساله شاید مفید باشد.



بیشتر حواشی مریوط به زنادقه از حاشیه‌های داشتمند محترم آقای افشار شیرازی بر کتاب آقای تقی‌زاده ترجمه وتلخیص شده است، حواشی کتاب تقی‌زاده بسیار مفصل است و ترجمه و یافتن همه آن در این کتاب موردی ندارد، یادداشت‌هایی که در اینجا خلاصه و ترجمه شد بنظر نگارنده رساله از نظر ارتباط واقعی یا فرضی عقائد باطنیان با زنادقه جالب آمد.

ابن‌ابی‌العذید در شرح نهج البلاغه می‌گوید در میان مسلمانان کسانی بودند که به آنان نسبت زنادقه می‌دادند، زیرا که پاره‌های از آنان معتقد بودند که ابلیس هنگامی که از نماز بردن به آدم سر باز زد حق داشت، ابلیس از آدم در پیشگاه خدا ارجمندتر است. از جمله زندیقان یکی بشار ابن برد است که گفته است: آتش فروزان است و زمین تاریک و آتش پیوسته مورد پرستش آدمیان بوده. (النار مشرقه والارض مظلمه والنار معبودة مذکانت النار).



ابن‌ابی‌اصبیعه در کتاب طبقات الاطباء می‌گوید که اسفامیانوس پانزده سال پادشاهی کرد و مانی در دوران وی ظهر کرد.



ابن‌العربی در کتاب مختصر الدلوی، می‌گوید مانی معتقد به تناسخ بود، یعنی در نظر وی هر موجود زنده‌ای روحی است که تغییر شکل و ماهیت دارد.

□

دمشقی در کتاب **نخبة الدهر في العجایب البر والبحر** می‌گوید که باطنیان درباره نماز و ذکوه و حج و روزه و تاویل واژه‌های قرآن روشنی ویژه دارند و این گفته‌ها و احکام را برخلاف آنچه که مراد گوینده بود تعبیر و تفسیر می‌کنند و به این دلیل باید گفت باطنیان از یکسو راضی هستند و از سوی دیگر زندیق و از یکسو کافر و از سوی دیگر منافق.

ابوالفدا در کتاب **المختصر فی تاریخ البشر** می‌گوید که در سال ۱۶۳ هجری قمری مهدی خلیفه‌آماده جنگ با رومیان شد و هنگامی که به شهر حلب رسید به‌وی خبر دادند که در این ناحیه گروهی از زنادقه زندگی می‌کنند پس مهدی آنان را گرد هم آورد و همه را اکشت و کتاب‌پاشان را از هم درید. در سال ۱۶۶ بشار بن برد شاعر، به‌تهمت زنادقه کشته شد وی شاعری بود کور و سالخورده و هنگامی که کشته شد نود و اندری سال عمر کرده بود.

□

ابن قیم الجوزیه در کتاب **اغاثة اللهيفان من مصائب الشیطان**، می‌گوید از فریبکاریهای شیطان یکی هم، دعوی صوفیان درباره مجاز بودن رقص و شادمانی و سمع است و می‌گوید کسی که در پاره‌ای مواردی که دانشمندان کیش اسلام باهم اختلاف دارند، پژوهش کرد، و از گفته‌های آنان چیزهایی را که مجاز نیست مجاز دانست در حقیقت به زنادقه گرایید یا به زنادقه نزدیک شد.

□

محمد بن زکریای رازی پیرو مذهب زنادقه بود یعنی اعتقاد به چند اصل «قدیم» داشت از این قرار:

خداآوند، زمان، خلاء هیولی و ابلیس، خداوند آفریننده نیکی‌ها و ابلیس آفریننده بدیهی است.

زکریای رازی از هر دینی بدترین قسمتی را که در آن هست برگزید، و کتابی تألیف کرد که در آن گفته‌های پیامبران را باطل شمرد. کتاب دیگری در بطلان معاد فراهم ساخت

وبطورکلی کفریات جهان را گرد آورد و از آن کتابی ساخت.
سپس می‌گوید که خلفای «عبدی مصري» راضی بودند و بیدینی محض را در درون خود می‌پروراندند آنان خودرا به اهل بیت و خشور پاک وابسته می‌دانستند، در حالیکه پیامبر و اهل خاندان وی از آنان از حیث نسب و دین بری هستند. این دسته گروندگان به اسلام را می‌کشند، حرام راحلال می‌شمرند و حرام راحلال می‌دانند، در دوران آنان و یارانشان رسائل اخوان الصفا تألیف شد.



در کتاب **البداية والنهاية** تألیف ابن‌الکثیر القرشی گفته شده است عبد‌الله ابن‌متفع کتاب **کلیله و دمنه** تألیف کرد پاره‌ای از دانشمندان می‌گویند که وی کتاب کلیله را از زبان مجوسي (زبان پهلوی) به تازی برگرداند، مهدی می‌گفت که هیچ کتابی درباره زندقه ندیدم مگر اینکه اصل آن از ابن‌متفع و دو تن دیگر از زنادقه باشد.



در سال ۱۵۵ فرماندار کوفه معزول شد زیرا که وی محمد ابن‌ابی‌العواجا را کشت، ابن‌ابی‌العواجا زندیق بود و هنگامی که فرمان به زدن گردش دادند گفت که من چهار هزار حدیث ساختم و در میان مسلمانان پراکندم و حرام راحلال و حلال را حرام نمودم.



در سال ۱۶۷ مهدی گروهی از زندیقان را از شهرها و شهرستانها گرد آورد و آنان را در حالیکه خود ناظر بود کشت وی سازمانی برای تفتيش عقائد مردم بنیاد نهاد. رئیس جاسوسان مهدی برای پیدا کردن و تعقیب زنادقه عمر گلوادی بود. همچنین وقتی که به مهدی گفتند که بشارین برده که پیر مردی نسود ساله بود وی را هجوکرده، گروهی شهادت دادند که وی زندیق است مهدی فرمان داد تا این زندیق را آنقدر بزنند تا بمیرد.



در کتاب **المواعظ والاعتبار** تألیف مقریزی گفته شده است یاران مانی را انجیلی است که متن آن از سرتا پا با انجیل ترسایان مخالف است و مانویان چنین می‌پنداشند که انجیلی که آنان درست دارند انجیلی درست است و انجیل‌های دیگر همه باطل، جای

دیگر می‌گوید که ازده‌فرقه که مخالفان اسلامند، نهمی‌زنادقه می‌باشند که شعبه‌ای از قرامطه به‌شمار می‌آیند.

□

درکتاب **المنتخب العلیل**... شیخ ابوالفضل ملکی می‌گوید از فضایع تاریخ ترسایان، ترك گوشتخواری است و مانویان در این کار با آنان هم رأی هستند درحالیکه پیامبران و بزرگان و بندهای برگزیده خداوند گوشتخوار بودند و اگر حرام بودن آن ریشه استواری داشت درنوشته‌های آنان از این بابت سخن می‌رفت.

□

درکتاب **زهرا الربيع** سید نعمت الله جزایری ابن راوندی می‌گوید: چه ما یه خردمندان بودند که اندیشه‌های آنان مایه نومیدی ایشان شد و چه مایه نادانها می‌بینیم که در آسایش و توانگری به سر می‌برند، همین وضع است که اندیشه‌های مردم را پریشان ساخته دانشمندان بزرگوار را از پیروی بزرگان دین منصرف ساخته،
کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه،
و جاہل جاہل تلقاه مزوقا
هذا الذي ترك الاوهام حاثة
وصير العالم النور يرزقنيقا!

□

جاحظ درکتاب **العيوان** درباره دقته که مانویان درنوشت و آراستن کتاب‌هایشان بکار می‌بردند مطالبی نوشته است و برای اینکه ارزش خطخوب و آرایش کتاب را در اذهان از میان ببرد گفته است که مطالب این کتابها با همه زیبائی‌های ظاهری هیچگونه ارزشی ندارد.

□

مانویان پیوسته درسیر و سفر هستند، آنان هرگز تنها سفر نمی‌روند و جفت‌جفت پراه می‌افتدند. آنان چهار اصل را مراعات مینمایند، پارسایی و پاکی و راستی و

درویشی.

مراد از درویشی اینست که از راه دریوزه خوراک بدست بیاورند، مراد از پاکی پرهیز ازنزدیکی با زنان است، مراد از راستی اینست که هرگز دروغ نگویند، مراد از پارسایی اینست که اگر گناهی از ایشان سرزد هرگز منکر نشوند.



در کتاب **التربيع والتدعییر** آمده است که همه کیش‌ها قلمرو‌هایی داشتند و پادشاهانی بودند که در آن قلمرو‌ها فرمان می‌رانند و بیشترین مردم پیروان بودند (مانند دین یهود در فلسطین قدیم و نصاری در باختر زمین)، ولی زنادقه از این اصل کلی مستثنی هستند یعنی در هیچ کشوری العا، دین رسمی نیست و به این دلیل آنان را در همه جا کشتند و با آنان ناسازگاری کردند.



جاحظ در کتاب **المختار من كتاب الرد على الزندقة** می‌گوید بیشتر کسانی که نقاب مسلمانی بر چهره زده بودند و به گناه زندقه گشته شدند، کسانی بودند که پدر یا مادرشان پیرو دین ترسایی بودند.



ابن قتیبه در کتاب **المعارف** آورده است که در میان قریش زندقه رواج داشت و از راه حیره به آنان رسیده بود.



یعقوبی در **تاریخ یعقوبی** می‌گوید: مهدی خلیفه با پشت‌کار وجدیت زندیقان را می‌جست و می‌کشت و در نتیجه کسان بسیاری به جرم زندقیه به دست وی کشته شدند. روزی به وی خبر رسید که پسر دبیر درگاهش ابی عبدالله زندیق است او را احضار کرد و به او تکلیف کرد که توبه کند، گفت از آنچه که برآن هستم بر نمی‌گردم و راه و رسم دیگری را هم نمی‌پذیرم، مهدی بر پدر صالح یعنی ابی عبدالله دستور داد که سرفرزندش را با دست خود ببرد.

وی نتوانست فرمان را اجرا کند و دیگری صالح را گردان زد. پس مهدی از ابی عبدالله خواستنامه‌ای بنویسد، وی به پیکر بی‌جان پسرش خیره شده بود و دستش به کاغذ و قلم نمی‌رفت، مهدی آثار ناراحتی رادر سیماه ابی عبدالله دید و به‌وی گفت که از کشته شدن دشمن خدا آزرده شده‌ای؛، خداوند ترا از من دور کند، سپس او را معزول کرد، و شغلش را به یعقوب ابن داود داد.

سپس صالح ابن عبدالقدوس را آورده و پس از توبه دادن در حین بازگشت وی را هم گردان زدند زیرا که شعری خوانده که مفادش این بود که هیچ پیر مردی اگر زیر خاک هم خوابیده باشد اخلاق حق و در عوض نمی‌کند. (الشیخ لايتراخ اخلاقه حتی يواری فی شری رمسه).



طبری در تاریخ الامم والملوک آورده است:

در سال ۱۶۹ موسی زندیقان را دنبال کرده و گروهی از آنان را در راه خدا کشت از آن جمله یزدان پور بادان بود همچنین یقطین و علی ابن یقطین را که از اهله نهر وان بودند گردان زدند. گناه وی این بود که وی در سفر حج هنگامیکه حاجیان را در حال هرو وله دید گفت: ما شبهم بالقر تدوس فی البیدر.

موسی وی را مصلوب کرد ولی چون صلیب شکست و بر سر یکی از حاجیان افتاد در نتیجه حاجی و خرش هردو کشته شدند.

ابن بطریق در نظم العوهر می‌گوید بهرام مانی را کشت و سر دویست تن از پیروان او را در گل فرو برد. (این مطلب می‌رساند که نسبتی به انشیروان دادگر داده شده و گفته‌اند که مزدکیان را به ضیافتی خواند و آنان را یک به یک از دری وارد کرد و از در بیگر به با غجه‌ای برد و از آنجا هر کدام را در سوراخی که آماده کرده بودند واژگونه دفن کرد، معملاً دروغ است...)



در تاریخ سنی الملوك والانبياء، حمزه اصفهانی مانی را داعی الزنادق خوانده است.



در اغانی، ابن الفرج اصفهانی چنین آورده است:

یحیی ابن زیاد تظاهر به زندیق بودن می‌کرد تا اظریف طبع قلمداد شود
لست بزندیق و لکنما اردت آن توسم بالظرف

می‌گوید مانی و ابن ابی‌العوجا به دین معتقد بودند، و نور را آفریننده‌نیکی و تاریکی را سازنده پلیدیمها می‌دانستند...

قدسی اصول آئین‌مانی را بادقت بیان کرده و سپس می‌گوید:
زرقان معتقد است که خرمیان بامانویان در دو گرایی شریک‌اند. خرمیان به مسلمانی
تظاهر می‌کنند ولی مانویان به دونیرو معتقد‌اند. صائبین به روشنایی و تاریکی عقیده
دارند مانند مانویان... مانی نخستین کسی بود که زندقه را آشکار کرد، زندقه
نامهای گوناگون داشت و اکنون به آن علم الباطن و باطنیه می‌گویند. در میان قریش
زندقه و تعطیل رواج داشت.



شاعری گفته:

مانی سالیان در ازاست مرده واب خالد (؟) به زیارت خانه کعبه رفته تا از شمردم
در امان باشد، ولی او خوشت داشت که خانه خدا آتشکده باشد، در دین او مار رانباید
کشت و گنجشک و موش را نباید آزارد زیرا که روح خدا در موش هم وجود دارد.



محمد بن احمد ملطفی در *التنبیه والرد علی اهل الاهواه والبدع* در باب قرامطه والام
از مانویان یاد می‌کند... سپس می‌گوید آنان در جنگ پشت به دشمن نمی‌کنند تا کشته
شوند، زیرا در نظر شان زندگی پس از قتل رهایی روح است از پلیدیمها...



محمد ابن اسحق ابن النديم در *الفهرست* می‌گوید مانی پسر فرق از حکانیه نام مادرش
میس، یا او تاخیم یا مرمریم بود از دودمان اشکانی. (نوشته ابن النديم از همه
نوشته‌های اسلامی درباره مانی مفصل‌تر و دقیق‌تر است، چون کتاب الفهرست به
فارسی ترجمه شده می‌توان به آن و یا حواشی اشار شیرازی مراجعه کرد).

□

ثعالبی نیشاپوری در **غزاخبار الفرس** گوید:

گسترش مانوی‌گری نخستین کام در راه زندقه بود، بعدها نام‌های دیگری روی آن گذاشتند، و اکنون زندقه باطنیه نامیده می‌شوند.

هو در **ثمار القلوب** آورده است:

در زمان مهدی‌گری بودنکه مردم آنان را زندیق می‌دانستند مانند صالح ابن عبدالقدوس و ابی‌لعتاهمیه و بشار و حماد راویه و حماد عجرد و مطیع ابن‌ایاس و یحیی‌ابن‌زیاد و علی‌ابن‌الخیل و تنبی‌چندکه پیش از آنان زندگی می‌کردند، مانند ابن‌المقفع و ابن‌ابی‌الموجا، همه‌آنان رختهای پاکیزه می‌پوشیدند و به زیبایی ظاهر دلبستگی داشتند خود را جوان مرد نشان می‌دادند، زبان آور و مقید به شیوه‌ایی سخن بودند و در کلیات و جزئیات مقید به ظرافت طبع، بسیاری از مردم نادان از زندیقان پیروی می‌کردند، تا در ردیف ظرفان در بیانند.

در آن کتاب از گفته جاحظ نقل کرده می‌گوید:

پاره‌ای از مردم که خود از خرد و دانش بهره‌ندارند می‌شنوند که زندقه قومی نازک طبع و خردمند و ادیب و صاحب رأی و اجتهادند.

در کتاب **الفرق بین الفرق** ابو منصور بغدادی در ضمن شرح مفصلی که درباره عقاید نظام (که ظاهراً از بزرگان معتزله بوده) آمده می‌گوید وی در دوران جوانی بادوگرایان معاشر بوده و پاره‌ای از عقایدش را از دوگرایان اخذ کرده.

جعفر بن مبشر بعقیده بغدادی از گمراهان است زیرا که گفته است که پاره‌ای از فاسقان مسلمان بدتر از مجووس و زندیق هستند.

جای دیگر گفته است که معتزله را باید از زندیقان شمرد.

مانویان به تناسب قائل‌اند... می‌گویند ارواح بر دونوعند ارواح صدیقین و ارواح اهل ضلال، روان صدیقان به نوری که در بالای آسمانهاست متصل می‌شود و در شادی جاویدان بسر می‌برد و روح گمراهان بشکل جانوران در می‌آید و سرانجام پس از آنکه آثار تاریکی دروی از میان رفت به نور خدامی پیوندند.

در **امالی** سید مرتضی چنین آمده است:

ولی ابن‌یزید ابن عبدالملک زندیق بوده و می‌خواست بر بالای خانه‌خدا گنبدی

بسازد و در آنجا به باده خواری بپردازد و طوفان‌کنندگان را تماشا کند، بنائی مجوس می‌خواست مقدمات کار را فراهم سازد ولی خبر قتل ولید در این هنگام رسید و کار معوق ماند (تصمیم ولید خالی از غرابت نیست و مستبعد هم بنظر می‌آید).

از رساله ابن‌قارح:

مهدهی بشارین برد، را به بیهانه زندیق بودن کشت و به شعری که اوی در دفاع از خود گفته بود اعتنایی نکرد.

سری که من دارم به تنم سنگین است و داشتن دو سر بارم را
سنگین‌تر می‌سازد بگذار دیگران به دو خدا معتقد بشوند، برای
من یک خدا پستنده است...

صالح ابن عبدالقدوس را هم به بیهانه اینکه شعری دو پهلو سروده بود گردن رددند.
در باره ولید ابن یزید می‌گوید که اوی آهنگ آن داشت که در بالای کعبه میخانه بسازد
ولی کشته شد و سپس می‌گوید که او به تصویر مانی سجده کرد.

از رساله الفرقان ابوالعلاء معربی:

اگر به حقائق کارها درست بنگری می‌بینی که گفتار آدمی همیشه گویای اندیشه‌های درونی وی نیست، زیرا نهاد جهان دروغگویی و دورویی را ایجاد می‌کند، چه بسا که مردی از دین سخن می‌گوید ولی هدفش ظاهر سازی است و این را ابزاری برای خوش - آمد مردم و یا اغراض دیگر بکار می‌برد و کسانی هستند که بیرون‌شان به زیور پارسایی آراسته است و در درون‌شان بی‌دینی موج می‌زند.

من یقین دارم که اگر دعبدل ابن علی مدعی شیعی گری بود هدفش جزو سودجویی نبود...
شک نیست که او تابع رأی حکمیه‌ها بود و در میان این گروه زندقه رواج داشت.
الحاد در میان مردم در طول سده‌ها وجود داشته حتی آدم علیه‌اسلام به پیغمبری برای راهنمائی دو سه‌تun فرزندانش برگزیده شد وی به آنان سختی‌های روزشمار و رنج‌های دوزخ را یادآور شد ولی فرزندانش بروی عاصی شدند... و کارجهان پیوسته بهمین روال بوده است و پاره‌ای از دانشمندان گفته‌اند که بزرگان قریش زندیق بوده‌اند.
برخی از فقیهان گفته‌اند که اگر کسی زندقه را آشکار ساخت و سپس از ترس کشته شدن توبه کرد توبه وی پذیرفته نیست.

شهریاران ایران زندیقان را می‌کشتند، زندیقان هماده‌ریها هستند که به پیامبران و کتابهای آسمانی باور ندارند.*

از مفاتیح العلوم خوارزمی:

زنادقه همان مانویه‌اند و مزدکیه هم بهمان نام معروف‌اند، مزدک کتابی‌آورد بدنام زندی و درنتیجه زندیک، زندیق نامیده شدند...

از اخبار البلدان ابن‌فقیه:

جایگاهی که پیکرمانی در آنجا آویزان شده بوده در شهر جندی‌شاپور هم‌اکنون زیارتگاه زنادقه است.

از اعلاق النفیسه تألیف ابن علی احمد ابن عمر:
در میان قریش زنادقه رواج داشت و آنرا از حیره گرفته بودند.

از تعزیر شرح اللمع اشعری

می‌گوید تاکنون کسی درباره وجوب باری تعالی به بحث پر نخاسته است جز باطنیان وزندیقان...



مانویان که ظاهرآ به حساب هزاره‌ها عقیده داشتند تصور می‌کردند که در هزاره واپسین زندگی می‌کنند و پایان کار جهان نزدیک است قصیده بسیار زیبای سعید طائی را بی‌آنکه وی را مانوی بدانیم در اینجا می‌آوریم.

* پاره‌ای از گفته‌های ابوالعلاء معربی و روش زندگی وی با مانوی‌گری نزدیک است مانند پرهیز وی از زن‌گرفتن و نخوردن گوشت و داشتن فرزند. (هذا ماجنی علی ابی...) برخی دیگر حاکی از زنادقه به معنای اعم است. مانند قسم‌الوری قسمین و ماتوا و دامت سنّة اللئما ویا: افیقو افیقوا یا غوا و انما دیاناتکم مکر من القدما ارادوا به اجمع‌الخطام و اوفقا و ماتوا و دامت سنّة اللئما ویا: عجبت لکسری و اشیاعه و غسل الوجوه ببول البقر و قول النصاری‌الیه یضام و یصلب حیا ولا ینتصر و قوام اتوامن اقصی‌البلاد لرمی‌ای‌حمار ولثم‌العبجر.

محتمل است که اندیشه‌های مانویان و زنادقه و بدیینی بنیادی آنان درباره جهان آفرینش دراکار مردم رسوخ پیداکرده، و شاعران بصورت ناخودآگاه و سیله بسط و گسترش عقائد مانوی یا شبه مانوی شده‌اند، بویژه که در سده‌های نخستین هجری وضع کشور ایران در منتهای بی‌ثباتی بوده روزی قتبیه مردم خوارزم را قتل عام میکرده، روز دیگر سلطان محمود شهرستان ری را به بیهانه مبارزه با قرمطیان و بدینان به دست تاراج‌گران می‌سپرد، و مردم بی‌گناه آنرا بردارمی‌آویخت، یا خانواده بر مکیان که به دلیلی بوده میان مردم محبوبیت بسیار داشتند یکسره نابود میشدند.

در آن دوران مال‌هرکسی به هر بیان‌ای بود گرفتنی بود، و خون هر کس اگر منافع حاکمان روز ایجاب می‌کرد ریختنی، اندیشه احترام به فرد که پایه‌اصلی تمدن است، برای تاخت و تازه‌ای قبائل ناتراشیده مانند غز و سلجوقی وغیره که از جنوب باختری و شمال خاوری مانند بادهای طوفان‌زا پیوسته ویرانی و بدینتی برای مردم بهارمنان می‌آورند بکلی ناشناخته بود.

اینک اشعار ابوسعید طائی

هرچه تو می‌بینی آنچنان بنماند	غم مخور ای دوست‌گین جهان بنماند
گریه و زاریش جاودان بنماند	راحت و شادیش پاییدار نباشد
از صف اندوه برکران بنماند	هر طرب افزای شادمان که تو می‌بینی
بر چمن‌سبز آسمان بنماند	هیچ‌گل و لاله‌ای زانجم رخشان
مشترئی در همه جهان بنماند	امتعه اورمزد را پس از این دور
از شفقت خون بر آسمان بنماند	خنجر مریخ سست‌گردد و هر شب
باش که چندان سبک عنان بنماند	ماه دوان هم گران رکاب نباشد
پیش شوند و یکی جوان بنماند	نامیه‌گردد سترون و همه ارکان
وین همه آشوب انس وجان بنماند	ناطقه گردد خموش و غاذیه ساکن

در همین زمینه است قصیده معروف جمال الدین اصفهانی:

سرای پرده سیماب رنگ آینه‌گون	چو در نوردد فراش امر کن فیکن،
نه شام‌گیره بر کتف‌حله‌ای اکنوون	نه صبح بندد بر سر عمامه‌های قصب
	که پایان کار جها نرا نزدیک می‌داند...

قصیده دیگر بسیار زیبای جمال الدین حاکی از بینش غیر ارادی مانوی گونه‌ی است.
 الحدارای عاقلان زین و حشت آبادالحدار الفرار ای مردمان زین دیومردم الفرار
 ای عجب دلتان بنگرفت و نشید جانتان ملول زین هواهای عفن وین آبهای تاگوار
 مرگ دروی حاکم و آفات دروی پادشاه ظلم بر وی حکمران و فتنه در آن پیکار

حجاب در کتاب *مظاہر الشعوبیة فی الادب الغربی* می‌گوید:

در دوران خلفای اموی‌ها گروههای بسیاری در جهان اسلام بوجود آمدند پاره‌ای از آنان مانند شیعه و گروه خوارج و مرجنه جنبه سیاسی داشتند و پاره‌ای دیگر مانند جبریه و قدریه جنبه مذهبی ...

موالی در تکوین این گروهها سهمی مهم داشتند، این جریانها مرهون شخصیت ویژه آنان بود که هنوز تمدن‌های از آیین‌های کهن در آن باقی بود. می‌توان فرض کرد که گرایش آنان بر منبدم ساختن و یاست‌کردن شالوده دین بسیار قوی بود. وان کرمر Van Cremer می‌گوید موالی در جهان اسلام نوآمدگانی بودند که همه بدعت‌ها ساخته و پرداخته آنان بود. آنان گسترش‌دهندگان شک، و پاشندگان تغم اخلاف، و رواج‌دهندگان گفتارهای فلسفی بودند و مانویان در این کار نقش اصلی را بر عهده داشتند.

مقریزی می‌گوید: ریشه عصیان و شک در مبانی آیین مسلمانان را در میان ایرانیان باید چست. ایرانیان کشوری پهناور داشتند و از همه اقوام آنrozی برتر بودند و نژاد خود را نژادی بلند پایه‌ی می‌پنداشتند، تاحدی که خود را آزادگان و سوران می‌نامیدند و گروههای دیگر را بتنه و برده خود می‌دانستند، هنگامی که دولت ایرانیان به دست تازیان منقرض گردید این کار مطلقاً برای آنان پذیرفتی نبود زیرا که تازیان در نظر ایرانیان پست‌ترین اقوام بودند، و در نتیجه خواستند به روشیله‌ای که میسر است تسلط تازیان را از میان ببرند... ولی هر زمان که به اسلحه دست بردند شکست می‌خوردند و خداوند حق را بر باطل پیروز می‌گردند!

شعوبیه و زنادقه

بانویی به نام سمیره مختارلیشی کتابی بنام *الزنادقه والشعوبیه* نوشته، موضوع و عنوان کامل کتاب *زنادقه و روابط آن با شعوبیان و پیروزی اسلام و زنادره عرب بر آنان* است، چیزی که در این کتاب تازگی دارد این است که نویسنده آن پیروزی اسلام را با پیروزی نژاد عرب توأم کرده و تعصب نژادی شدیدی از خود نشان داده است، در صورتیکه نویسنده‌گان عرب جز در موارد استثنایی عرب‌بودن خود را برش مسلمانان دیگر نکشیده‌اند، و اسلام را دین‌همه مسلمانان دانسته‌اند، و انصاف باید داد که مورخان عرب در تجلیل از ایرانیان و ایران‌کهن پایی‌کمی از ایرانیان نداشته‌اند و بندرت از پادشاهان ساسانی بدگوئی کرده‌اند، مؤلف در این کتاب که از ملت‌پرستی افراطی اعراب امروزی الهام‌گرفته، در اهمیت و گسترش و تأثیر زنادقه بسیار تند رفته می‌گوید: موج بی‌دینی در دوران اموی پیدا شد و در عصر عباسی اهمیت پیدا کرد و به آنچه رسید که زندیقان پرچم عصیان برافراشتند و مردم را گمراه کردند، و بطوريکه نزدیک بود زنادقه بدین اسلام فائق‌آید. در نتیجه شیوع زنادقه روش‌های نو، و اندیشه‌های گوتاگون که کمابیش بادین اسلام معارض بود پدیدار گردید، سمیره مختارلیشی معتقد است که شعوبیان می‌خواستند آثار گفته‌های پیامبر اسلام را سست کنند و کتابهای دینی را بی‌ارزش معرفی نمایند و کار را به جایی برسانند که همه ادیان را باطل شمارند و مردم را به باده خواری و ارتکاب کارهای ناشایست تشویق نمایند.

باید گفت که علم کلام و تاحدی آموزش‌های صوفیان، واکنشی در مقابل این گفته‌ها بود تا دعاوی زندیقان را باطل نمایند، و به کمک استدلال منطقی استواری مبانی دین مبین را ثابت کنند، و باید گفت تازیان دیندار با زنادقه پیکار گردند، و معتقد بودند که زندیقها می‌خواستند پایه‌های اسلام را درهم ریزنند و آزادی و بی‌بند و باری اجتماعی را مجاز شمارند و ارزش اخلاقیات اسلامی را پایین بیاورند، و از جامعه باستانی ایران دفاع کنند و خوشگذرانی را تشویق نمایند، این قبیل اندیشه‌ها باروح اسلام معارض است، و بهانه زنادقه در این تشویق این بود که جامعه‌کهن ایرانی به تمدن نزدیک تراست تا جامعه عرب، مؤلف کتاب می‌گوید که جا حظ معتقد است که شعوبی بودن سرفصل زنادقه است. سید مرتضی می‌گوید زنادقه دشمنان اسلام‌اند، آنان اسلام را پذیرفتند تا از راه فریفتاری پایه‌های آن را سست کنند. ثعالبی می‌گوید که زنادقه کسانی هستند که به ظرافت طبع و نازک خیالی تظاهر

میکنند، خوشلباس، پاکیزه، وجوانمردانه، ابوالملاء معری در رسالتة الغفران می‌گوید که زندیقان همان دهربایا هستند، که گفته‌های پیامبران و رسالت آنان را استوار نمی‌دارند و کتابهای آسمانی را رد می‌کنند.

سیمۀ لیشی سپس می‌گوید که کتابهای زندیقان اکنون از میان رفته و آنچه که هم باقی است به صورت دستنویس‌هایی است که، به آسانی در دسترسن پژوهشگران نیست مهمترین این نوع مدارک کتابهای شیعه است، ولی متأسفانه نمی‌توان به همه آنان اعتماد کرد زیرا که روایت کنندگان، دقت لازم را در نقل سخنان بکار نبرده‌اند، و از سوی دیگر، این کتابها را کسانی نوشته‌اند که از دشمنان زناقه بوده‌اند، و آنجاهایی که گفته‌های زندیقان را نقل کرده‌اند تغییر و تبدیل در آن را جایز دانسته‌اند، سپس می‌گوید که زندقه در آغاز دوران عباسی یک نوع دشمنی با تازیان، و با عادات و اخلاق و کیش و آبین آنان بود، آنان روش زندگی را آنچنانکه ایرانیان به آن عادت داشتند معتبر می‌شمردند، وزندگانی در ایران که راکه با خوشگذرانی و بهره‌گرفتن از مزایای زندگی توأم بود، هنوز فراموش نکرده بودند ولی در نظر مسلمانان قشری، گرایش به خوشیهای زندگی یک نوع دشمنی با دین اسلام بود، زیرا باده‌خواری و خوشگذرانی و بهره‌گرفتن از موسیقی و سایر پیرایه‌های زندگی در میان مسلمانان مطلوب نبود، شعوبیان که نتوانستند خواسته‌های درون خود را با دین تطبیق دهند بتدریج آتش را برخاک رجحان نهادند، یعنی خاطره‌های مرده‌گذشته را دوباره زنده کردند؛ در اذیان سامی خاک‌نشأت‌گاه انسان و حیوان است در حالیکه در میان ایرانیان نور و آتش ریشه موجودات زنده است. سپس می‌گوید از آثار بدخواهی زندیقان نسبت به اسلام یکی هم تأثیف کتاب است از سوی آنان، به‌قصد بزرگداشت مفاخر مردم ایران، و ستایش از ایرانیان، و نکوهش از تازیان، شعوبی‌ها حرفه‌های مختلف داشتند و از کشورهای مختلف آمده بودند مانند ایران، ترکستان و روم و مصر و کشورهای دیگر تابع دولت عباسی، ولی باید گفت که شعوبیان ایرانی در میان آنان از نظر عده بیشتر و از نظر تأثیر عمیقتر بودند. تا اینجا از شعوبیان متظاهر به اسلام سخن می‌رفت، شعوبیان دیگری هم بودند که از دین که نخود دست نکشیده بودند غالباً آنها زردشی و مانوی بودند. ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی می‌گوید، که زناقه معمولاً به دونب عقیده داشتند یعنی به وجود دو مبدأ قائل بودند، و یا از پیروان آموزش‌های مانی بودند، ابن‌التدیم می‌گوید زندیق به معنای اخص به پیروان مانی اطلاق می‌شود. زندیقان در آن دوره به دو طبقه تقسیم شدند کسانی بودند که از دین که نآشکارا پیروی می‌کردند.

مهدی خلیفه‌کوشید که ملحدان را بکشد و نژاد آنان را از روی زمین براندازد؛ زیرا که در دوران او کتابهای مانوی را از فارسی و پهلوی به عربی برگرداندند. گروه دیگر زردشتیان بودند که برای رهایی خود از ستم تازیان نقاب اسلام را بر چهره زدند و مسلمانی را لباسی دانستند که هنگامی که به خلوت می‌رفتند و یا با خودی می‌نشستند از تن می‌کنندند. آنان هرگاه فرستی دست می‌داد با اسلام و عرب خدعاً می‌کردند. شعوبیان از ستم تازیان آنچنان به ستوه آمده بودند که کورکورانه با عرب دشمنی می‌کردند، و چون زور نداشتند ناچار از راه فریب‌پیکار می‌کردند، آنان عقیده داشتند که تاروزیکه پرچم اسلام برپاست، سوری نژاد عرب نیز پا بر جاست، پس برای برانداختن دولت عرب باید اسلام را ناتوان کرد، ابن حزم می‌نویسد ایرانیان از نظر پهناوری کشور و قدرت و تسلط بر دیگران، و بلندی پایه و بزرگداشت خویشتن بر همه ملت‌ها برتری داشتند، و به این دلیل خود را از آزادگان و فرزندان می‌نامیدند. (الاحرار والابناء)، و مردمان کشورهای دیگر را بر دگان خویش بشمار می‌آوردند، به این دلیل هنگامی که شکوه و عظمت دولتشان بدست تازیان از میان رفت کار بر آنان گران آمد و این پیش‌آمد را بدینگتی عظیم شمردند، و برآن شدند که با جنگ و یا فریب اسلام را از میان ببرند، زیرا که در نظر ایرانیان تازیان پست‌ترین ملت‌ها بودند، ابن قتبه می‌گوید که شعوبیه‌یاران خود را تشویق به غلو در نکوهش تازیان می‌کردند، آنان در ته دلهای خود کافر بودند ولی از ترس شمشیر دم بر نمی‌آوردند. از راه‌های لطمهدن به اسلام که شعوبیان برگزیده بودند یکی هم تظاهر به نازک طبعی و گرایش بسوی خوشگذرانی و کارهای حرام بود. آنان فسق را آشکارا مرتکب می‌شدند، و روش بی‌بند و باری را توصیه می‌کردند.

مؤلف متعصب این کتاب می‌گوید علت بنیادی این کار این بود که تعالیم زندیقان از تعالیم اسلام بکلی دور بود، و نتیجه آن مباح شمردن حرام و تخلف از آداب اجتماعی و طفیان سیاسی و اجتماعی بود.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی می‌گوید که زنادقه به دو خدا عقیده داشتند و دستورهای مانی را بکار می‌بستند.

پیکار میان ملیت عرب و ملیت ایرانی

عامل اول مؤثر در پیکار، تعصب غریزی موالی بود بر ضد عرب بطور اعم و بر ضد اموی‌ها بطور اخص:

موالی عبارت بودند از مسلمانانی که عرب نبودند. اکثریت جمعیت مسلمانان در آن دوره از موالی تشکیل یافته بودند بیشتر موالی ایرانیان بودند، و آنان بیشتر از ملل دیگر عرب را دشمن میداشتند، و این دشمنی و تعصب باعث پیدایش شعوبیان گردید.

هنگامیکه تازیان عراق را تصرف کردند بسیاری از مردم آن منطقه بدین اسلام گرویدند، آنانکه مسلمان شده بودند بر طبق دستور دین مبین می‌باشد از همه حقوق مسلمانان برخوردار باشند، آنچه که بر هر مسلمانی واجب بود برای آنها نیز واجب می‌شود، از مردم ایرانی نژاد عراق گروهی که دین کهنه خود را حفظ کردند اهل ذمہ یا ذمی تلقی می‌شدند و دادن جزیه برآنان واجب بود.

موالی هر قبیله به خود آن قبیله منتبه می‌شد آنان در صفحه‌های تازیان می‌جنگیدند... در دوران امویان شماره موالی بسیار زیاد شدند، همچنین شماره بر دگان از راه اسیر شدن چنگ و یا هدیه دادن. در میان تازیان کسانی بودند که بجای مالیات برده تحويل می‌دادند و کارمندان دستگاه دولت که با کار مالیات سروکار داشتند اسیران را بدوستان و زیر دستان خود می‌بخشیدند، آنان هم بنوبه خود اسیران را به کسانی که می‌خواستند می‌دادند و یا می‌فروختند.

ایرانیان اسیر هنگامی که آزاد می‌شدند مولا ناییده می‌شدند و به حال شماره موالی از شماره عربان بیشتر گردید.

رفتار عربها با موالی سبب شد که آنان کینه نژاد عرب و امویان را بدل گرفتند، و رفتار امیران عرب آرزوها و امیدهای افراد غیر تازی که اسلام می‌آوردند بر باد داد. آنان چنان می‌پنداشتند که با مسلمان شدن می‌توانند در جامعه اسلامی در رديف افراد مردان عرب جائی برای خود دست و پا کنند؛ ولی در دوران اموی حقوقی که برای آنها قائل شدند با حقوق تازیان برابر نبود، عرب خود را از نظر سرشت و نهاد و فضیلت بالاتر از دیگران می‌دانست. موالی را عجم می‌نامید که معنی آن حاکی از داشتن نقص در گفتار است. در نظر تازیان موالی بیگانگانی بودند که خود را داخل نژاد و دین آنان کرده بودند. تازیان دوران اموی‌همه اقراام را پست‌تر از خود بحساب می‌آوردند.

وباین دلیل آنان را از کارهای ریاست و سیاست دور نگاه میداشتند و مالیات بیشتری از آنان میگرفتند نتیجه همه این عوامل این شدکه موالي امویان را دشمن داشتند و مسیس باهمه افراد تازی بخصوصت می‌پرداختند.

در آن دوران زناشوئی میان عرب و موالي گناهی نابخشودنی بود. شاعران انجمن‌ها ساختند موالي راهجو کردند و حتی مساجدی ساخته شدکه مخصوص موالي بود و تازیان به آنجا نمی‌رفتند.

عقیده عرب رویه مرفته این بودکه نژاد عرب برای فرمانروائی و جنگ آفریده شده و موالي باید به کسب و پیشه و هنر و کشاورزی بپردازند، در نتیجه برخلاف خواست اعراب، موالي بروزندگی اقتصادی و اجتماعی و ادارات تسلط یافتند، و در حقیقت تمدن ساسانی را در میان خود ادامه دادند.

دولت اموی، اهتمامی در راه سامان دادن به روابط میان عرب و افرادی که تابع فرمان آنان شده بودند بخراج نداد، و سیاستشان زندگانی قانونی مردم را پیچیده تر کرد، آنان می‌بایست راههای صحیحی پیش‌بای جنگ آوران مسلمان که در ایران و کشورهای دیگر پراکنده بودند بگذارد، و قواعدی را که مجاهدان مسلمان به آن آشنانبودند وضع واجرا نماید ولی در این کار قصور کردند، و بوییه که مردم ایران پیش از پیروزی تازیان با جنبش‌های اجتماعی آشنا شده بودند و از افراد ملت عرب برای درک علل ظلم‌وراسلام آشنا شدند زیرا که تازیان پیش از ظلم‌وراسلام درباره این مسائل نیاندیشیده بودند. امویان نتوانستند مصالح طبقات ملت مسلمان را تأمین کنند و دهقانان و کشاورزان ایران را با پیش‌گرفتن روش منصفانه، خرسند نگاه دارند؛ نتیجه این کار بخورد شدید میان ایرانیان و تازیان شد.



برزویه طبیب

در میان نوشهای ایرانی کاهکاهی به مطالبی بر میگوریم که حاکی از گرایش‌های مانوی نویسنده‌ی آن است، مثلا در کتاب کلیله و دمنه باب برزویه طبیب را رویهم رفته میتوان متنی مانوی دانست.

اینک برای نمونه چند سطر از آن باب را در زیر نقل می‌کنیم:

«الحق راه دین را دراز و بی پایان یافتم سراسر مخاوف و مضائق،
آنگاه نه راهبر و نه سalar پیدا... خلاف میان اصحاب ملت‌ها هرچه
ظاهرت، بعضی بطريق ارث دست بر شاخی ضعیف زده، و طایفه‌ئی از
جهت مطاؤعت پادشاهان پای بر رکن لرزان نهاده، و جماعتی برای
حظام دنیا و رفت منزلت میان مردمان دل در پشتیوان بوده بسته و
تکیه بر استغوا نهای پوسیده کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق
و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت و رأی هریک براین مقرر که من
مصیبم و خضم مخطی...»

سپس روش خود را در زندگی که عبارت از پر هیز از قتل نفس و آزار جانوران است و تقریباً صورت کوتاه شده بیان عقائد مانوی است، بیان می‌کند. برخی از پژوهندگان (مانند بیرونی) معتقد شده‌اند که این فصل بر ساخته خود ابن مقفع است، که برزویه طبیب باید در ردیف نوشهای کسانی که زندیق بمعنای اعم بوده‌اند، یعنی درباره اصول ادیان شک می‌کردند، منظور کرد.

به حال این باب از کتاب کلیله و دمنه خواه از ابن مقفع باشد خواه از برزویه با باقی باب‌ها فرق دارد و رویهم رفته در نوشهای خاور زمین همانند کم دارد. اینک چند جمله دیگر از باب برزویه طبیب:

وصواب آنست که بر ملازمت اعمال خیر که زبدۀ همه ادیان است اقتصار
نمایم و بدانچه که ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال نمایم، پس از
رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و خشم و خیانت و دزدی احتراز

نمودم و... از هوای زنان اعتراض کلی کردم و زبان را در دروغ و نمامی و سخنانی که ازو مضرتی تواند زاد چون فحش و بهتان و غیبت و تهمت بسته گرداند و از دوستی دنیا و ایدای مردمان و جادوئی و دیگر منکرات پرهیز واجب، واجب دیدم و تمدنی رنج غیر از دل دور انداختم.

آزار فیلسوفان در میان ملت‌های اسلامی

از کتاب حریةالفکر و ابطالها فیالتاریخ، اثر سلامه موسی

ابن‌سعید با استناد به گفته مقریزی می‌گوید – در اندلس به همه دانشمندان احترام می‌گذاشتند جزفلسفه واختر شماری، این دو دانش در میان خواص اندلس رواج داشت، ولی از ترس توده مردم کسی ظاهر بدانستن آن نمی‌کرد، بعدی که اگر گفته می‌شد که فلان کس فلسفه‌می‌خواند و یا باعلم نجوم سروکار دارد، فوراً نام زندیق بروی می‌نمادند، و بر وی سخت می‌گرفتند و اگر اصرار می‌کرد مردم سنگسارش می‌کردند و یا به‌امر امیران برای خرسند ساختن توده عوام کشته می‌شد... گاهی هم اتفاق می‌افتد که سران امر به سوزاندن کتابها می‌دادند.

نشریفات کتاب سوزان در اندلس بسیار شیوع داشت و کار به جایی رسید که حتی نوشته‌های حجۃ‌الاسلام غزالی، فقط به دلیل اینکه بامذهب شائع اندلس منافات داشت به‌آتش کشیده شد. کتاب‌ها و نوشته‌های ابن‌حزم که یکی از پرکارترین دانشمندان اندلس بود به‌دستور معتصد ابن‌عباد امیر سیویل (اشبیلیه) خاکستر شد، بنحوی که از ۴۰۰ جلد کتاب که نوشته بود، اکنون جز یک یا دو کتاب چیزی در دست نیست.

□

ابن رشد فیلسوفی بود که به فلسفه ارسطو زندگی نو بخشید – او می‌گفت ماده از لی است ولی روان ابدی نیست.

ابن رشد کتاب **تهافت التهافت** را در پاسخ غزالی نوشت. غزالی با تألیف کتاب **تهافت الفلاسفه** و تعقیب روش ضد فلسفی و فلسفه و دانش و پژوهش علمی را در خاور زمین برای قرنها معکوم ساخت.

فقیهان اندلس هنگامی که از اندیشه‌ها و نوشته‌ها و گفته‌های ابن‌رشد باخبر شدند، منصور خلیفه را از فساد عقیده وی آگاه ساختند. منصور فرمان داد که ابن‌رشد به شهر کوچکی در نزدیکی قرطبه برود و گروهی دیگر از دانشمندان که بیاددادن و فراگرفتن فلسفه و (علوم الابائل) اشتغال می‌ورزند به جاهای دیگر تبعید شوند... بعد هایکدسته از بزرگان اشبیلیه (سویل) به سود این گروه شهادت دادند و نظر منصور درباره وی و یارانش برگشت.

مطلوبی که ابن‌رشد برای تبرئه خود عنوان کرد این بود که حقیقت جنبه دوگانه دارد اگر به جنبه دینی توجه کنیم در آن صورت باید داستان آفرینش و جاودانی بودن روح و برانگیخته شدن مردگان را در روز شمار باور کنیم ولی در صورتیکه جنبه علمی مسائل در نظر گرفته شود ناچاریم فقط مسائلی را که حس و عقل به استوار بودن آن حکم می‌کند باور کنیم.

سلامه موسی می‌گوید که بطلان این سخن نیازمند اثبات نیست زیرا که نیتوان مدعی بود که جمع پنج بعلوه پنج (۵ + ۵) بامداد ده می‌شود و پس از نیمروز پانزده با این‌همه این سخن سالها در فرانسه جزو مسائلی بود که در دانشگاه درس داده می‌شد.

داستان سهروردی هم از مواردی است که بمناسبت آزار دانشمندان می‌توان بیان کشید، سهروردی هنگامی که کشته شد جوانی سی و شش ساله بود. مردی به نام شیخ فخر الدین در باره‌اوجفته بود «این جوان چه باهوش است و سخنور! سهروردی در دوران ما همانند ندارد، ولی چون در سخن بسیار دلیر است و بی‌باک، می‌ترسم جانش به حضرت بی‌افتد»، سهروردی به این گفتگو اعتنانکرد و در نتیجه وی را به دمشق برداشت و در آنجا فقیه‌هان گفتند، اگر این مرد زنده بماند عقیده‌مند هبی ملک‌الظاهر فاسد خواهد شد. در نتیجه صلاح‌الدین نامه‌ای بفرزندش ملک‌الظاهر نوشت (بغض قاضی الفاضل)، و گفت این شهاب‌الدین را باید کشت او را نمی‌توان آزاد گذاشت شهاب‌الدین، بامیل خود، برای مردن زندان مجرد را برگزید و در آنجا براثر تشنجی و گرسنگی درگذشت. (خوبی‌خانه از آثار سهروردی آنچه که به دست آمده به همت استاد گران‌مایه هانری کربن و دانشمند گرامی آقای دکتر سید حسین نصر به چاپ رسیده است).

در نوشته‌های وی آثاری از دین باستانی ایران وجود دارد.

فرمان خلیفه درباره منع اشتغال به فلسفه در اندلس

در قلمرو اسلام روی هم رفته مدارا با صاحبان عقائد و پیروان کیش‌های غیر از اسلام رواج داشت ولی چون این مدارا مبنای قانونی استوار نداشت چگونگی وشدت و ضعف آن به هوس امیران و پادشاهان بستگی داشت، گاهی اتفاق می‌افتد که پس از دوران ممتد تسامح، سخت‌گیری‌های بیجا شروع می‌شد، مردمان را زندانی می‌کردند و کتابها را می‌سوزاندند.

می‌توان گفت که در اندلس سخت‌گیری بیشتر از سرزمین‌های خلفای بغداد بود. نمونه این سخت‌گیری فرمانی است که درباره منع اشتغال به فلسفه صادر شده بود. پس از آنکه ابن‌رشد از اندلس تبعید شد، منصور خلیفه، فرمانی میان مردم پخش کرد و امرداد که در آینده هیچکس نباید با فلسفه سروکار داشته باشد.

اینک خلاصه فرمان:

در روزگاران گذشته گروهی در دریای پندارها به شناگری پرداختند، جمعی از عوام پیرو آنان شدند، درحالیکه آن افراد به خدای جاودانی توجهی نداشتند و در میان آنان کسی نبود که مسائل مشکوک را از معلوم جدا کند، آنان نوشته‌های خود را در میان مردم پراکنند در حالیکه برگها و معانی اش همه مظہر روسياهی و تاریکی بود. فاصله میان این گفته‌ها باشريعت پاک، مانند فاصله آغاز و پایان جهان بود یعنی اختلاف میان این گفته و دین میین بیش از اندازه بود.

آنان معتقد‌ند که خردر ازوی پندارها است و حق برهان آن است، با این‌همه اینها در مرور قضیه واحده به فرقه‌های گوناگون تقسیم شدند، و هر کدام شکلی ویژه و راهی را برگزیدند که هر چه پیشتر می‌رفتند از یکدیگر دورتر می‌شدند، آری خداوند این جمع یعنی فیلسوفان را برای آتش دوزخ آفریده و باین دلیل همراه دوزخیان را پیش گرفتند.

آنان در روز رستاخیز در پیشگاه خدا مأمور اندیشه‌های خودخواهند بود و مسؤول گمراهی کسانی که پیرو آنان شدند.

در میان پیروان این راه و رسم، اهریمنانی آدم‌نما پیدا شدند که به گمان خود با خدا و بندگان وی فریفتاری می‌کنند، درحالیکه آنان خود را می‌فریبدند و درک نمی‌کنند، اینان برای دین اسلام زیان‌مندتر از اهل کتاب‌اند.

این دسته در رخت و ریخت وزبان پیرو مسلمانان‌اند ولی در باطن واژ راه دروغ

پردازی دشمن امتحادا هستند...

ما پس از آنکه از تبکاریهای این قوم آگاه شدیم، آنانرا دشمن داشتیم و براند اختیم آنچنانکه مؤمنان را دوست‌خدا انگاشتیم و نواختیم. سپس گفتیم خداوندا دین تحقق و یقین است و بندگان توکسانی هستند که در زمرة پیروان دین مبین‌اند.

فیلسوفان (۱) از آثار بزرگی و آیات تراشناختند ولی دیدگانشان از دیدن معجزات تو غافل‌ماندند.

نوشته‌های آنان را دور انداختیم و پیروان ویارانشان را هر کجا که رفتند بدست آورده‌ایم از میان برده‌یم.

(از کتاب حریةالفکر وابطالها فیالتاریخ)

از سلامه موسی چاپ قاهره

۱. واژه فیلسوف در فرمان ذکر نشده.

یزیدی‌ها

یزیدی‌ها ظاهراً از غلاة گنوسيان هستند ولی چون از مبانی فلسفی گنوسي بريده شده‌اند عقائدشان جنبه عوامانه و بي‌سروته پيداگرده.

□

احمد تيمورپاشا در رساله‌ای که به نام **اليزدييه ومنشاعلthem** (قاهره، ۱۳۵۲ ق) نوشته می‌گويد که يزیدی‌ها گروهی از صوفیان بودند که آنچنانکه ابو حفص عمر در **عوارف المعارف** درباره آنان گفته است دچار گمراهی هستند و سرانجام منکر حدود و احکام می‌گردند و از جرگه مسلمانان بیرون می‌روند...

در نتیجه این گمراهی‌ها گروهی از آنان از ابليس هوای خواهی می‌کنند و وی را از گناهی که سرزده یعنی نافرمانی در مورد سجدة به آدم تبرئه می‌نمایند... در **شرح نهج البلاغه** از ابن‌ابی‌الحدید آمده است که ابوالفتح احمد ابن محمد الغزالی برادر محمد غزالی که سخنگوی توانا و واعظی زبان‌آور بود به بغداد رفت و در سخنوری راهی نو پیش گرفت، باین معنی که ای پیوسته از ابليس تجلیل می‌کرد که هر کسی که ابليس را سور موحدین باید شمرد، سپس روزی در منبر گفت که هر کسی که توحید را از ابليس یاد نگیرد زندیق است، زیرا که به او فرمان رسید که به آدم سجده کند، وی این دستور را نپذیرفت و گفت من جز به سور خودم به کسی نمازنبرم و جز در درگاه خداجایی تعظیم نمی‌کنم... روز دیگر گفت: موسی خواست خداوند را ببیند و (ارنی) گفت پاسخ رسید که تو هرگز مرانخواهی دید (لن ترانی)... آری طرز کار خدا این چنین است آدم را بر می‌گزیند و سپس رو سیاهش می‌کند و از بیشت می‌رانتد. موسی را به طور دعوت می‌کند و سپس دشمنان را بروی بر می‌انگیزد... این است رفتار خدا با دوستان پس‌وای بحال دشمنان...

... نظام عقیده داشت که خداوند توانایی برای آفرینش بدی و پلیدی ندارد ولی شیطان هم بدی و هم خوبی را می‌آفریند...

احمد غزالی ضمن بزرگداشت از شیطان به این شعر اشاره کرد:

ولست بضارع الا ليكم واما غيركم حاشا وكلا

□

یزدیان که محتملاً شاخه‌ای از گنوسیان هستند کتابی دارند به نام **مصحف‌رش** یعنی «قرآن سیاه» (رش به کردی بمعنای سیاه است).

شیطان را ملک طاووس خوانند. می‌گویند خداوند در یوام‌الاحد فرشته‌ای آفرید و نام وی را عزازیل گذاشت و در داستانهای پیغمبران گفته شده: ابلیس در آسمان هفتم در کار عباده مجتهد بود، و در آسمانها و زمین یک‌وجب‌جا نماند مگر اینکه وی در آنجا به خداوند سجده کند. باین دلیل وی را طاووس فرشتگان گفتند، ابلیس سرور کروبیان و روحانیان و رئیس کنجوران بهشت بود.

درباره یزیدیها در کتاب **Le diable Promu Dieu**، تأثیف جلال نوری (چاپ اسلامبول، ۱۹۱۰) آمده است:

گروههایی از یزیدیها در استانهای حلب و دیاربکر در شهرستان شیخان (در حدود ۱۶۰۰) نفر زندگی می‌کنند، شماره آنان در گذشته بیشتر بوده ولی عثمانیها چندین بار به کشتار دسته‌جمعی آنان دست زده‌اند.

شیطان پرستان ساکن سنگار مردمانی خشن و بی‌رحم هستند و باهمه پیروان کیشی‌ای دیگر دشمنی می‌ورزند و به آنان حمله می‌کنند از کاروانیان و مسافران خاوه (: حق اخوت؟) مطالبه می‌کنند.

نوری که ظاهراً از عمال دولت عثمانی بوده از یزیدیها بدگوینی می‌کند و بدلیل اینکه به دولت مالیات نمی‌دهند آنان را یاغی می‌نامد.

از ۱۱۹۰ هجری به بعد لشکریان دولت عثمانی چندین بار به یزیدیها حمله کرده و ولایتشان را خراب‌کردن و گروهی از آنان را کشتند و حتی زیارت‌گاه‌های ایشان را (مثلًا گورگاه شیخ عدی) ویران کردند.

نویسنده کتاب پس از آنکه تهمت‌های زیادی به یزیدیها می‌زند و اقدامات دولت را در قلع و قمع آنان توجیه می‌نماید، سرانجام می‌گوید که یزیدیهای شیخان کشاورزان بسیار کاری هستند و هر گز خلف و عده و بدقولی از آنان سر نمی‌زند.

یزیدیها در سرزمینی بسیار زیبا زندگی می‌کنند، مردانی بلندبالا و نیرومند هستند... یزیدیها از پناهندگان تا پای جان حمایت می‌کنند...

عقاید مذهبی یزیدیها بر طبق گفته نوری:

خداوند در آغاز کار آفرینش طوطی را آفرید و سپس از پرهای آن کوه‌ها و رودها

و از نقش وی فضا و از دودش آسمان را پرداخت، سپس ایزد سقف آسمانهارا بی‌آنکه نیازی بهستون و تیر داشته باشد برافراشت، و با جوهر خود آفتاب و ماه و سپیدهدم و شفق و ستاره سحر واختران و هفت‌آسمان را بوجود آورد. سپس هفت‌فرشته آفرید که هر کدام جلوه‌ای از وجود خدا هستند.

نخستین و بزرگترین فرشته‌ها شیطان بودکه به‌گناه خود پسندی به‌دوزخ فرستاده شد. شیطان هفت‌هزار سال در دوزخ ماند و باشک خود هفت‌کوزه را پرکرد. خداوند شیطان را بخشید و سپس چون فرشته‌ها عصیان کرده بودند شیطان را رئیس‌آنان کرد و ملک طاؤس لقب داد و وی را با خود برابر گرفت.

سپس آدم و حوا آفریده شدند ولی پس از ده‌هزار سال نژادشان از میان رفت و جنها جانشین آنان شدند و این جریان پنج بار تکرار شد.

آدم و حوای واقعی هنگامی که آفریده شدند در بهشت جایگزین بودند ولی شیطان که نیمی از آن خدا و نیمی دیگر اهربیمن است به‌خداغفت سرتاسر زمین از سکنه خالی است و تو آدم را در بهشت جا داده‌ای، و سوسه‌های شیطان مؤثر شد و از میوه شجره متنوعه چشید و به زمین افکنده شد. یزیدیهادو کتاب مقدس دارند: **مصطفارش** یعنی کتاب سیاه و جلوه، این دو کتاب را به‌کسی نشان نمی‌دهند و می‌گویند این دو کتاب در جریان پیش‌آمد ها از میان رفته است. نوری معتقد است که در پاره‌ای از راه و رسماهای یزیدی‌گری آثار دین مسیح و در پاره‌ای دیگر آثار دین یهود و دوگرایی دیده می‌شود.

در میان یزیدیها طبقات مختلف موجود است: میرها که بعقیده یزیدیها از بازماندگان شیخ‌عدی و در ردیف سوران یزیدیان هستند.

سالخوردگان که عهددار تشریفات مذهبی هستند، پیرها و شیخ‌ها مراسم عروسی و روزه و نامزدی را اداره می‌کنند. مقامات و عناء‌بین دیگر هم هست که کوچک یا کوچک و قورال و مرید نامیده می‌شوند.

فقیران آخرین دسته از یزیدیها هستند که در نظر مردم مقدس‌اند و با دریوزه زندگی می‌کنند.

●

از تشریفات مهم آنان زیارت ملک طاؤس است که مظہر شیطان است و بشکل خروس ساخته شده. ملک طاؤس را در آبادی‌ها می‌گردانند و مردم به زیارت آن

میشتا بند - زیارت ملک طاؤس بارقصن و سماع توام است.

شیخ عدی در نظر یزیدیها همتا و انباز ملک طاؤس و یزدان است. به بچه‌ها در هفته اول پس از نوروز غسل تعمید مانندی داده می‌شود. یزیدیها از دیدن مسلمانان در حال نماز پرهیزدارند و به مسجد نمی‌روند ولی کریاس کلیساها را می‌بوسند. یزیدیها از گفتن واژه ابلیس، شیطان، رجیم، اهریمن گریزان‌اند.

ابن‌العماد در *شدّذات‌الذهب* (ج ۳، ص ۱۴۹) می‌گوید:

عبدالیزیدیون الشیطان و ترکوا لله و حجتهم فی ذلك ان الله يحب الخير بطبيعته فلا حاجة لاسترضائه و عبادته اما الشیطان فهو محبول على الشر و هو اذن أولى بالعبادة والاسترضاء فی نظرهم (: یزیدیان پرستش شیطان راجانشین پرستش خداگردند. دلیل یزیدیها این بودکه خداوند به اقتضای سرشت و نهاد خود خوبی را دوست دارد و نیازی برای راضی کردن و پرستش وی در میان نیست ولی شیطان آنچنان موجودی است که بنیادش بر بدی است و ناچار (برای رفع شر) باید وی را پرستید و وسائل خرسنده خاطرش را فراهم ساخت.

سیمای آسیا

رنه گروسه René Grouset عضو فرهنگستان فرانسه، یکی از بزرگترین خاورشناسان فرانسه بود که اخیراً درگذشت. وی کتابهای مهمی درباره تاریخ مغولها واقوام دیگر آسیای مرکزی نوشته، کتاب معروف وی به نام قلمرو دشت‌ها Empire des steppes (که گویا بفارسی ترجمه شده) تاریخ کوچها، ولشکرکشی‌ها در مرکز آسیاست کتاب کوچک دیگری دارد به نام ایران برونی Iran Exterieur که گزارش هنر فرهنگ ایران است دربیرون از مرزهای ایرانی‌کنونی.

در کتاب سیمای آسیا که ناتمام مانده و یکی از همکارانش فصلهای آخر آن را نوشته است، درباره ملت عرب و ترک و ایران بحث‌هایی کرده و تأثیر حوادث مربوط به زندگی این ملت‌ها و نقش هر کدام را در تاریخ بشریت تعیین‌کرده است.

نوشته‌های گروسه سیمای تبعیج با حواشی و تعلیقات ندارد، بلکه ترکیب و تفسیر حوادث و نتیجه‌گیری از آن است.

با بررسی کار آمدن ساسانیان، شاهنشاهی باستانی ایران تجدید گردید، و در نتیجه دین زردشت که در دوران‌های پیش از پادشاهان ساسانی، یعنی در دوران پادشاهان هخامنشی واشکانی به‌دلیل گسترش محدودش دین همگانی مردم ایران نبود، آیین رسمی کشور پهناور ایران گردید، و کتاب اوستا کتاب دینی مردم ایران شد، آیین زردشتی با نظام دقیق و طبقه‌بندی مقامات مذهبی و اصول استوار و روشن دینی‌اش، قدرتی، همتای قدرت دولت پیدا کرد. در نتیجه در آن روزگار، دستگاه دولت ساسانی، دستگاه نیرومندی شد که از همکاری دینی استوار، برخوردار بود، چه اکثریت مردم دین زردشت را پذیرفته بودند، و سازمان موبدان و هیریدان پشتیبان ویار دولت بود. این وضع تاحدی همانند وضع اسپانیا در دوران پادشاهی فیلیپ دوم بود، که در آن، دستگاه شهریاری از دین کاتولیک و دین کاتولیک از شهریار نیرو منی گرفت. و دولت و دین همکار و پشتیبان یکدیگر بودند، در ایران هم در دوران شاپور و خسرو، دین زردشت پایه‌اصلی دستگاه دولت بود، می‌توان گفت که ملت و کشور ایران در طول تاریخ خود هرگز مانند دوران ساسانی یگانه نبوده زیرا که دین و دولت و نژاد پادشاهان ممه

ایرانی بود و از سرزمین ایرانشهر برخاسته بود.

پادشاهان دودمان ساسانی مردمانی بی‌مدارا و سختگیر نبودند و پیروان آیین‌های مختلف کما بیش آزادانه عقاید مذهبی خودرا بکار می‌بستند مثلاً در بخش جنوب‌شرقی برخی از رعایای دولت ایران از نژاد سامی بودند و پیرو فرقه‌های سوریه‌ای دین مسیح (مونوفریت‌ها و نسطوری‌ها).

فرهنگ و زبان آرامی در ایران ساسانی رخنه کرده بود و در دربار تیسفون گروهی دبیر و عالم و پزشک آرامی مشغول کار بودند. جامعه‌ی ترسایان نسطوری آنچنان در قلمرو ساسانی پراکنده شده و پیروان فراوان پیدا کرده بود که می‌توان دین ترسایی نسطوری را دین دوم کشور بشمار آورد (پس از دین زرده‌شی).



در دوران شاهنشاهی ساسانی، آیین مزدیستا آیین رسمی و همگانی مردم ایران بود و دولت ساسانی خودرا نگهبان و حامی آن می‌دانست، ولی از بررسی تاریخ آن دوره می‌توان استنباط کرد که نوعی ناخرسندی روانی وجود یندگی و نگرانی درباره دین در ایران وجود داشت، و بصورت ادواری پیدا و نهان می‌گردید و درنتیجه در روح نژاد ایرانی یکنوع سرکشی و نافرمانی و شک پیوسته حکم‌فرما بود. یکی از دلایل وجود این پدیده پیدایش و گسترش عجیب آیین مانی در ایران است.

مانی (۲۱۶-۲۷۷ میلادی) مظہر پیوند دو محیط دو دوران است، وی که از نژاد خالص ایرانی بود (شاید هم از خاندان پادشاهی اشکانی)، در بابل متولد شده، مردم این منطقه از نژاد سامی بودند، پاره‌ای از پیشوایشگران مانی را ایرانی نمی‌دانند ولی دلیل قاطع برای این ادعا ندارند، زیرا که بعيد است که شاهپور شاهنشاه ایران از مندی که نه ایرانی بود و نه زرده‌شی، حمایت کند. زبان آرامی و سریانی که زبان آثار مانی است تا حدی جنبه زبان علمی داشته، و در منطقه بابل و سواد هم مطمئناً گروه مهمی از ایرانیان زندگی می‌کردند، و اگر ساکنان این منطقه همه از نژاد سامی می‌بودند ساسانیان تیسفون را مقر حکومت قرار نمی‌دادند. دین ترسایی در غرب و جنوب‌غربی ایران گسترش یافته بود و درنتیجه مانی علاوه بر تأثیر پذیری از محیط معنوی بابل یعنی آیین ترسایی، چون به هندوستان هم سفر کرده بود، ناچار از دین و عادات آن سرزمین نیز تأثیر پذیرفته بود.

بر اثر این عوامل گوناگون مانی دینی بوجود آورده بود که ترکیبی از چند دین بود،

ولی وی بیشتر از همه از دین زردشت و آن دیشنه پیکار بدی با خوبی و تاریکی با روشنایی الهام گرفته بود، مانی از دین زردشت و آن دیشنه پیکار پاکی با پلیدی نتیجه گرفته بود که اهربیمن موقعتاً در پیکار پیروز شده است و جهان مادی ساخته و پرداخته اهربیمن است و جنبه اهربیمنی دارد ولی سرانجام خدای نیکی، پیروز خواهد شد و جهان مادی که محکوم بزواں و نابودی است در هم خواهد ریخت.

مانی از دین مسیح و آیین بودا هم مطالبی اقتباس کرده بود که به معتقداتش قیافه‌ای گنوی می‌داد...

آیین مانی که تعریف شده سه آیین مختلف بود در میان پیروان هرسه آیین دشمنانی کینه توز و سرسخت پیدا کرد، در هردو جهان مزدایی و مسیحی مانویان تعقب شدند، و آزار و شکنجه دیدند، با اینهمه گسترش این دین واقعاً مایه تعجب است، کار گسترش دین مانی در غرب بجایی رسید که سنت آو گوستین که یکی از قدیسین بزرگ‌ترین مسیح است دین مانی را پذیرفت، و در بالکان نهضت بوگومیل‌ها، و در بخش نیمروزی فرانسه جنبش کارتائرا و آلبیووها را بوجود آورد.

در بخش خاوری ایران هم ترکهای اویغوری به کیش مانی گرویدند و از سال ۷۶۳ تا ۸۴۰ میلادی دین مانی دین رسمی بخشی از ترکستان شد، سپس در چین در دوران سلسله پادشاهان Tang چندین جامعه مانوی تشکیل شد، کوشش در راه جستجوی حق و نگرانی افکار که مانوی گری مظہر آن بوده دنباله پیدا کرد و بصورت آیین مزدک نمایانگر ناخستین دین اجتماعی شد. مزدک دین آور قاطع و تندروی بود که دلیرانه راه و رسم‌های موجود را در هم ریخت و راهی که وی برای اصلاح تباهیهای جامعه پیشنهاد کرد آنچنان پیشرفت و انتسابی بود که همین امروزه موجب شگفتی است، مزدک باستیزه‌جویی و پیکار، و بکاربردن جنگ افزار مخالف بود وی همه مردم را برابر می‌دانست و یک نوع روش اشتراکی راستین یعنی تقسیم اموال را توصیه می‌نمود. قباد پادشاه ماسانی مدتی پیرو مزدک گردید ولی سرانجام ناچار شد نظر خود را با منافع طبقه توانگر تطبیق دهد، در نتیجه مزدک کشته شد و مزدکیان از همه جا رانده شدند.

●

از فراز بلندی‌های کوهستان زاگرس، پشت ایران بر منطقه معروف به هلاک، خصیب (عربستان آباد) یا *Arabia Felix* و از بالای پامیر بر زمین‌های پست ترکستان چینی

ناظراست، در دوران ساسانی تمدن بلندپایه ایرانی در کشورهای باختری در زندگانی مردم سرزمین میان رودان (بین‌النهرین) و حتی مصر و خاورزمین علاوه بر افغانستان (که از نظر جغرافیایی دنباله ایران است) (۱) تا مرزهای چین تأثیر بخشید، در قلمرو هنرهای زیبا، مسیحیان خاوری و بوداییهای آسیای مرکزی، از نقش و نگارهای ایرانی تقلید کردند، و در سرزمین مصر هم تأثیر نقوش ساسانی در منسوجات قبطی دیده می‌شود.

در نیمة دوم سده پنجم و در پایان پنجه‌سال پادشاهی خسرو اتوشیر واد، دولت ساسانی در اوج شکوه و عظمت بود، در باختر، امپراطوری روم برائی ایلغارهای تیره‌های نژاد ژرمی استواری و نفوذ خود را ازدست داده بود، و در شبه‌جزیره بالکان بزحمت می‌توانست در مقابل رخنه اسلوها مقاومت کند، ولی در آسیای میانه، قدرت شاهنشاهی ایران معارض نداشت، پیکر پادشاهان ایران، خواه بروی سنگهاش کوهمها، خواه بروی ظروف سیمین، که اکنون در موزه‌های اروپا نگاهداری می‌سود، و خواه در شاهنامه بصورت یلان مردافکن و شیر اوژن نموده شده‌اند. کاخ‌های تیسفون و جلال و شکوه دربار شاهی و دلیری و نیرومندی شهسواران ایران، تازیان سرگردانی را که در جنوب غربی پایتخت ساسانیان در گشت و گذار بودند آنچنان مرعوب ساخته بود که آنان هر گز یارای اینکه از دشتهای بی‌حاصل و بی‌بانهای سوزان عربستان بیرون بیایند و به ایران آباد و نیرومند بتأزنند نداشتند، آنچنانکه در شمال شرق ایران هم شبانان جنگاور ترک، آرزوی شکست باروهای شهرهای خراسان را به گورمی برداشتند. ولی برائی همکاری عوامل‌گوناگون در مدت کوتاهی، آنسازمان باشکوه در ریخت و رشتہ‌شاهنشاهی که بخشهای ایران را بهم می‌پیوست، از هم‌گسیخت، ایران برائی دوچنگ، آنچنانکه در پایان کار هخامنشیان و حملات اسکندر هم پیش آمد، از تازیان شکست خورد، شکست ایرانیان از تازیان بمراتب ویرانگرتر و ژرفتر از شکست‌های ایسوس وار بیل بود، یونانیان دینی همراه خود نیاورده بودند و در نتیجه کشورگیری‌های آنان اگر سازمان سیاسی ایران را در هم ریخت، سازمان اجتماعی و تشکیلات خاندانها و اندیشه‌های درونی مردم دست نخورده ماند، در حالیکه سیه‌چرگان ژولیده مو، که از ژرفتای بیابان بیرون آمده بودند، علاوه بر قدرت سیاسی، دینی را هم برای ایرانیان ارمنان آورده بودند. این دین مظہر همه نیروی درونی مهاجمان عرب و محرك واقعی آنان در چنگ و کشورگیری بود.

۱. و از نظر زبانی و تاریخی و نژادی هم!

حمله عرب و قبول اسلام از طرف ایرانیان بیشتر از استیلای ژرمنها در روم میانی، زندگی ایرانیان را برهم زد زیرا که ژرمنها بجای اینکه دین نوی به روم تعمیل کنند، خود مسیحی شدند، و دین رومیان را پذیرفتند. پذیرفتن دین اسلام از نظر معنی برای ایرانیان پیش‌رفتی بود ولی عامل این پیشرفت پیروزی گروهی مردم ناتاشیده و دور از عوالم فرهنگ و شهریگری بود.

از نظر سیاسی ایران در مدت یک قرن شکسته شد ولی دینی که رهآورد ملتی وحشی بود با گرایش‌های معنوی ملت ایران معارض نبود، توحید اسلامی معنویات مزدایی را تأیید کرد، آنچنانکه توحید ترسایی رومی معنویات یونانی را تکمیل کرده بود. تازیان در ایران نقش همانند یهودیان در روم بازی‌کردن، باین ترتیب دوبار پشت‌سرهم، ژنی‌نژاد سامی از راه تورات و قرآن مجید در زندگی ملل‌کهنه سال هند و اروپایی تأثیر بخشید.

آری چه بسا آشفتگی‌هایی که بیگانگان در زندگی ملت‌ها بوجود می‌آورند، سبب می‌شود، که ملت‌ها به امکانات خود بهترپی می‌برند.

تصور می‌شد که کشور روم پس از آنکه بجای ژوپیتر (زاوش)^(۱) یهوا را پرستش کرد ماهیت اصلی خود را از دست خواهد داد، آنچنان که بیم می‌رفت که ایران هم پس از پذیرفتن خدای اسلام بجای اهورا مزدا، سیمای تازه‌ای پیدا کند، و با خود بیگانه گردد، ولی در روم خدای مسیحیان بتدریج شکل و صفات ژوپیتر را پیدا کرد و در ایران هم خداوند بزرگ مسلمانان همانند خدای یگانه زردشت‌گر دید فرشته‌ها و دیوهای دین زردشت‌هم آنچنان که در دین اسرائیل تأثیر بخشیده بود، در دین اسلام باعنای دین دیگر جا برای خود پیدا کردند.

تکانی که قبول دین نو و عقاید دور از روحیه ایرانیان در بنیاد زندگانی ایران داد، باعث شد که اندیشه‌های ایرانیان از حال یک نواختی و رکود بیرون آمد، و مسائل اخلاقی بصورت پیچیده‌تر مطرح گردید، ایرانیان پیرو دین زردشت که مسائل دینی را حل شده می‌دانستند رویه‌مرفته گرایشی بسوی بحث و جستار در مسائل معنوی نداشتند ولی پس از آنکه مبانی دین کهن در هم ریخت خود را مجاز دانستند که در باره مسائل اصلی شک‌کنند و از خود پرسش‌هایی بکنند و پاسخ بخواهند و در مورد عوالم معنوی و محسوسات آزادانه‌تر و آشفته‌تر بیان دیشند، یعنی مردمانی زنده‌تر و شوری‌دهتر به بار آمدند و درنتیجه سطح آندیشه ایران مسلمان از ایران ساسانی بالاتر رفت آنچنانکه

در روم هم معنویات مردم ایتالیا در قرن ۱۵ میلادی بادوران قیصرها قابل قیاس نبود. غالباً پیش می‌آید که در داخل یک کیش جهانی هر ملتی برای خود روش ویژه‌ای را بر می‌گزیند، کیش پروتستان با اینکه مدعی مراجعات تورات است کیش ویژه نژاد ژرمن است آنچنانکه ایران توانست از کیش شیعه استفاده کند و مذهبی ملایم طبع منت ایران را بپذیرد.

شیعیگری در آغاز کار نهضت تازیان بادیه نشین برضد خلفای اموی بود، امویان بسیار زود ازراه ورسم زندگی بیابانیان دست کشیدند و زندگی پرشکوه و تعجل رومیان را پذیرفتند و به این دلیل میان امویان و بادیه نشینان اختلاف در طرز اندیشه و زندگی پیش آمد.

از تصادفات عجیب تاریخ اینست که دلستگی به خاندان پیامبر اسلام و سیله‌گردهم آمدن مردم ستم دیده ایران شد. مرکز واقعی نهضت سرزمین خراسان بود. خراسان از مرکز خلافت عربی دور بود و به این دلیل صفات ایرانیگری در آن تاحدی دست نخورده مانده بود، بخش مهم سپاهی که امویان را شکست داد از کشاورزان ایرانی خراسانی تشکیل شده بود.

در سال ۷۵۰ میلادی امویان شکست خوردند ولی بجائی فرزندان علی که در نظر شیعیان وارث حقیقی پیامبر اسلام بودند عباسیان دستگاه خلافت را غصب کردند، با اینهمه پیروزی عباسیان تا حدی، پیروزی ایرانیان بود.

Abbasیان شهر بغداد را پایتخت قراردادند. در بقداد با پیروی از روش پادشاهان ساسانی حکومت کردند. حکومت خلفای عباسی حکومت ایرانی-عربی بود. رستاخیز سیاسی ملت ایران با رستاخیز ادبی شگرفی توانم بود. این رستاخیز مر هون همت مردم ایران خاوری بود، در ایران باختری یعنی در مرکز پادشاهی پرشکوه ولی منقض ساسانی، ویرانی و ستمگری آنچنان سازمان اجتماعی و فرهنگی را در هم ریخت که از فرهنگ و سامان اداری و آبادی نشانی بر جای نماند.

ادبیات و شعر ایرانی که در منطقه فراسوی آمو رشد کرد و گسترش یافت، چندان و امداد ادبیات عرب نیست، شعر یران با استفاده از عروض عرب توانست راهی مستقل پیش بگیرد. بحور شعر فارسی از بحور عرب اقتباس شد ولی روح و طرز تفکر ایرانی شعر نوی بوجود آورد که با شعر عرب قابل قیاس نیست در این دوران، شعر فارسی دوران طلایی خود را طی کرد.

شاهنامه که ریشه اصلی آن خدای نامه ساسانی است به زبان دری ایران خاوری

به شعر درآمد. شعر در ایران دیگر شباهتی با شعر عرب نداشت و شعری بود ایرانی و فارسی. شعر ایرانی در طول چندین قرن در مواردی مزدهای ایران، یعنی در میان ملت‌ترک و کشور هندگسترش یافت. در طول چندین قرن در قلمروی پهناور سرود و غزل و حماسه به زبان فارسی خوانده خواهد شد. وزبان و شعر فارسی زبان دلها می‌مردم بود.

پاره‌ای از دانشمندان و فیلسوفان زبان تازیان را هنوز بکار می‌بردند، بزرگترین فیلسوفانی که بزیان عربی کتاب نوشته‌اند ایرانی بوده‌اند مانند ابوعلی سینا و غزالی وغیره. روشنفکران آن دوره خواه عربی نویس و خواه فارسی نویس رویهم رفته از فرزندان کشور باستانی ایران بودند.

بدبختانه هنگامی که رستاخیز ملت ایران اوچ می‌گرفت و نژاد ایرانی در همه قلمروهای اندیشه و خرد استادی واستعداد خود را ثابت می‌کرد استقلال ایران دوباره بخاطر افتاد و ترکها بر مرز مینهای مسلمانان مستولی شدند.

یکی از موضوعهای اصلی شاهنامه پیکار میان ایران و توران است. ایران کشور کشاورزان دهنشین و یا شهرنشینان هنرور و صنعتگر بود. توران سرزمین دشت‌های پهناور و گروهی چادرنشین جنگاور بود، در ادوار باستانی توران سرزمین ساس‌ها و سکیت‌ها بود این اقوام همه از نژاد ایرانی بودند ولی چون محکوم به زندگانی در بیابان بودند با ایرانیان کشاورز شہرنشین برخورد هایی داشتند.

اسکیت‌ها و ایرانیان برادر بودند ولی برادرانی بودند که دشمن یکدیگر شده بودند، اختلاف در طرز اندیشه و روش زندگی میان بیابان‌گردن و کشاورزان روزی شدید تر و آشکارتر شد که بیابان‌گردن ترک جانشین سعدیان و تورانیان گردیدند.

هنگامی که فردوسی به نظم آوردن شاهنامه را آغاز کرد دودمان ایرانی نژاد سامانی نو میدانه در مزدهای سیر دریا می‌جنگید، تا از فشار ترکانی که به سوی زمین‌های آباد خراسان در حرکت بود بکاهد آنچنانکه رومیان سده چهارم زیر فشار قبایل فراسوی رود رن ناتوان شدند، و دست از مبارزه کشیدند.

در کرانه سیر دریا مانند کرانه رود رن باروهای تمدن در هم نشکست و لی برای رسوخ صلح‌جویانه بی‌تأثیر شد. در دربار سامانیان و در دستگاه خلفای بغداد سر بازان مزدور ترک روز بروز بیشتر شدند سرانجام مزدورانی که در دربار سامانی‌ها بودند بر امیر سامانی شوریدند و حکومت مستقلی در ایران خاوری تشکیل دادند، بطور خلاصه می‌توان گفت هنگامی که فردوسی در شاهنامه از پیروزی ایرانیان بر تورانیان سخن

می‌گفت توران که اکنون ترکستان شده بود قدرت خودرا در سرزمین ایران گسترش می‌داد...

با اینکه دودمانهای ترک نژاد در ایران تأسیس شد و مستقر گردید فرهنگ و تمدن ایرانی در میان آشتفتگیها و بی‌رسامانیها در حال گسترش وبالیدن بود. گویی یکی از قوانین استوار تاریخ ایجاد می‌کند که شکوفایی ادب و هنر و فرهنگ در یک کشور با دوران شکوفایی سیاسی و قدرت نظامی توأم نباشد. ایتالیا در دوران کواترو جنتو Quattro Cento کشوری بود که قطعه قطعه شده بود و جنگ و خونریزی و استیلای بیگانگان در آن عمومیت داشت، با این همه بهترین شاهکارهای هنر ایتالیا در آن دوران بوجود آمده است.

رستاخیز فرهنگی ایرانیان روز بروز توسعه یافت و هیچ مانعی رشد آن را متوقف نساخت. اندیشه ایرانی که بر اثر این حوادث آزادی خود را بازیافته بود روش پاستانی خود را که عصیان ادواری بر ضد نظم موجود است از سرگرفته بود، اسمعیلیه در کشورهای عرب یعنی در تونس و مصر موفق شد دولت تشکیل بدهد، ولی در ایران بود که توانست خود را بهتر از بند مقررات موجود آزاد سازد و راهی مستقیم ولو در بیراوه برای خود پیش بگیرد.

باطلیگری (اسمیلیه) مذهبی است که رازهای پوشیده آن بثمریج به سرپرده‌گان تعلیم می‌شود. پایه این مذهب دانش درونی *Immanence I* است که از اصول عقاید اسلام بسیار دور است.

باطنیان می‌گویند که از خدا که پاک و مجرد است عقل کل یا عقل‌کیهانی تراویش می‌گند که عبارت از خدای شناخته ظاهر است (*Manifesté*).

خردکیهانی روح جهانی را تولید می‌کند و این روح جهانی آفرینشده جهان و همه موجودات زنده است. سرسپردگی این آیین عبارت از این است که بشر مراتب تجلیهای را طی کند و به جوهر الهی پیویندد، جوهری که خودش در خودش نهان است. در این طریقت قرآن ارزش رمزی دارد و باید رموز آنرا از راه تعبیر و تفسیر کشف کرد عیناً مانند گنوسی‌ها که تورات را تعبیر می‌کردند.

اسمیلی کری در هر حال از یکسو با مکتب گنوسی باستانی و از سوی دیگر با سازمان نوافلامونی و هندی نزدیکی و قرابت دارد.

كتابشناسي

شناسايي كتابهایی که درباره مانی نوشته شده

پيش از برشمردن كتابهایی که برای تنظيم اين رساله به آن مراجعه شده باید كفته شود که شماره كتابهایی که در اروپا درباره مانی نوشته شده است بسیار زياد است و از چندين صد جلد تجاوز می‌کند. نگارنده طبعاً نمی‌توانسته بهمه اين كتابها مراجعه کند، زیرا که بسیاری از كتابها اکنون نایاب است، و در صورت نایاب‌بودن هم چه بسا به زبانهایی نوشته شده که برای نگارنده رساله استفاده از آن مقدور نبوده. در این فهرست فقط از كتابهایی نام برده می‌شود که برای تصنیف این كتاب مورد مراجعه واستفاده بوده است.

۱- مهمترین همه مطالبي که در كتابهای عربی یا فارسي درباره مانی نوشته شده شرحی است که ابن‌النديم در كتاب گرانقدر الفهرست نوشته است. مطالبي هم جسته‌گریخته (بیشتر به مناسب ارتباط مانویت با زنادقه)، در كتابهای فارسي و عربی دیده می‌شود، که آقای افشار‌شیرازی در ذیل كتاب مانی و دین او بادقت جمع‌آوری و نقل‌کرده است.

۲- اولین اثر مستقل درباره مانی بزبان فارسي كتاب مانی و دین او تاليف شادر وان تقی‌زاده است. كتاب تقی‌زاده با همه‌کوتاهی و فشردگی حاوی بسیاری از مطالب راجع به مانی است، تقی‌زاده درباره مانی خود را صاحب‌نظر می‌دانسته و درباره تاریخ و لادت و تاریخ اعلام نبوت او مطالعات زیادی کرده است.

۳- در مجله دانشكده ادبیات دانشگاه تبریز آقای دکتر بهمن سرکاراتی سلسله مقالاتی نشر کرده است که حاکی از وسعت دامنه اطلاعات و دقتنظر وی درباره تاریخ مانی می‌باشد (اميدهوار است که مقالات به صورت كتاب مستقل چاپ شود) در اين مقالات که عنوان آن اخبار تاریخی در نوشتة‌های مانوی است نویسنده پاره‌ای از مطالعات و نظریات دیگران را با استفاده از مدارک متقن جرح و اصلاح کرده است.

۴- از كتاب **مظاهر الشعوبية في الأدب العربي** - تاليف حجاب مطالبي در اين رساله نقل شده.

۵- حرية الفكر وابطالها في التاريخ - اثر سلامه موسى (از نشریات مجلة الملال)

۶- الفرق بين الفرق - از عبد القادر بندادی (ترجمه آقای دکتر جواد مشکور)

۷- فضائح الباطنية - از امام محمد غزالی (چاپ مصر)

۸- درباره بوگومیل‌ها- مقاله در مجله دانشکده ادبیات (از باگدانویج).

۹- الذندقه والشعوبیه و انتصار الاسلام والعروبه علیهم سیره مختاراللیثی.

در کتابها و مقالاتی که در این چند ساله اخیر چاپ شده، عقائد و نظریات تازه درباره مانی و بخش مهمی از تاریخ ایران مانند جریان حمله تازیان به ایران و دین میترا و ارزش تمدن یونان وغیره ابراز شده که اگر دنبال شود معملاً نتایج مsem و نابیوسیده درباره گذشته ایرانیان بدست خواهد داد، و نقاط تاریک مربوط به پیوستگی‌های موجود میان مذاهب باستانی را روشن خواهد ساخت. مطالب این رساله بیشتر از متنابع فرهنگی وایرانی و باصطلاح کلاسیک‌گرفته شده و اگر با تزهای جدید معارض باشد معنای آن رد تحقیقات جدید نخواهد بود.

منابع خارجی

- 1) Abd-al-Jabbar. Penseurs Musulmans et Réligions Iraniennes. Guy Mannot J. Vrin-Paris.
- 2) Augustin, Saint. Les Confessions. (traduction française). Thammarion.
- 3) Barthold, W. Histoire des Turcs de l'Asie Centrale. Adrienne-Maisonneuse, Paris.
- 4) Borst, Arno. Les Cathares. Payot-Paris.
- 5) Couvin, André. La France Cathare. Marabout.
- 6) Aspects du Manicheisme dans l'Afrique asmaine F. Decret Paris.
- 7) Decret, François. Mani et la Tradition Manichéenne. Edition Seuil.
- 8) Drower. The Mandeans of Irak and Iran, Leiden.
- 9) Dagneaux, Abbé. L'histoire de la Philosophie. Paris.
- 10) Grousset, René. La Face de l'Asie Payot-Paris.
- 11) Guillot, Renée-Paule. Le Défi Cathare. Ernest Laffaut-Paris.

- 12) Neil, Fernand. Les Cathares de Monségur. Seghers.
- 13) Nelli, René. La Vie Quotidienne des Cathares du Languedoc. Hachette.
- 14) Nataf, Andre. Le Miracle Cathare. Robert Laffont.
- 15) Puech, Henri-Charles. Le Manichéisme. S.A.E.P.-Paris.
- 16) Primov, Borislav. Les Bougres. Payot-Paris.
- 17) Nelli, Rene. La Philosophie du Catharisme. Payot-Paris.
- 18) Ort, J.R. Mani A religio-historical description of his personality. Leiden-Brill.
- 19) Roquebert, Michel. L'Epopee Cathare. Privat, Editeur.
- 20) Sanjek' Franjo. Les Chrétiens Bosniaques et le Mouvement Cathare. Paris.

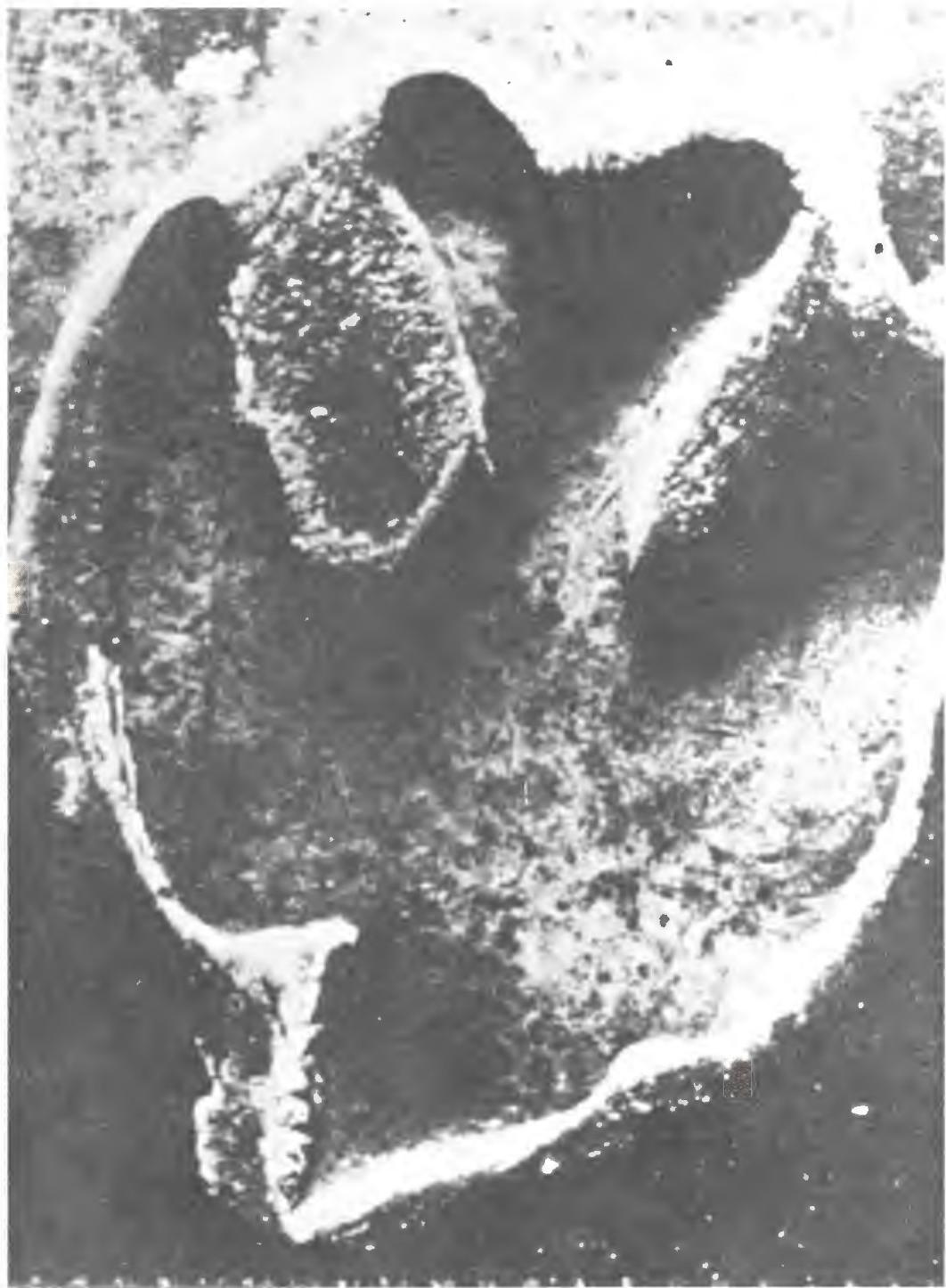
- 21) Burkitt Manicher and his religion, Trinity College' London.

فهرست تصاویر

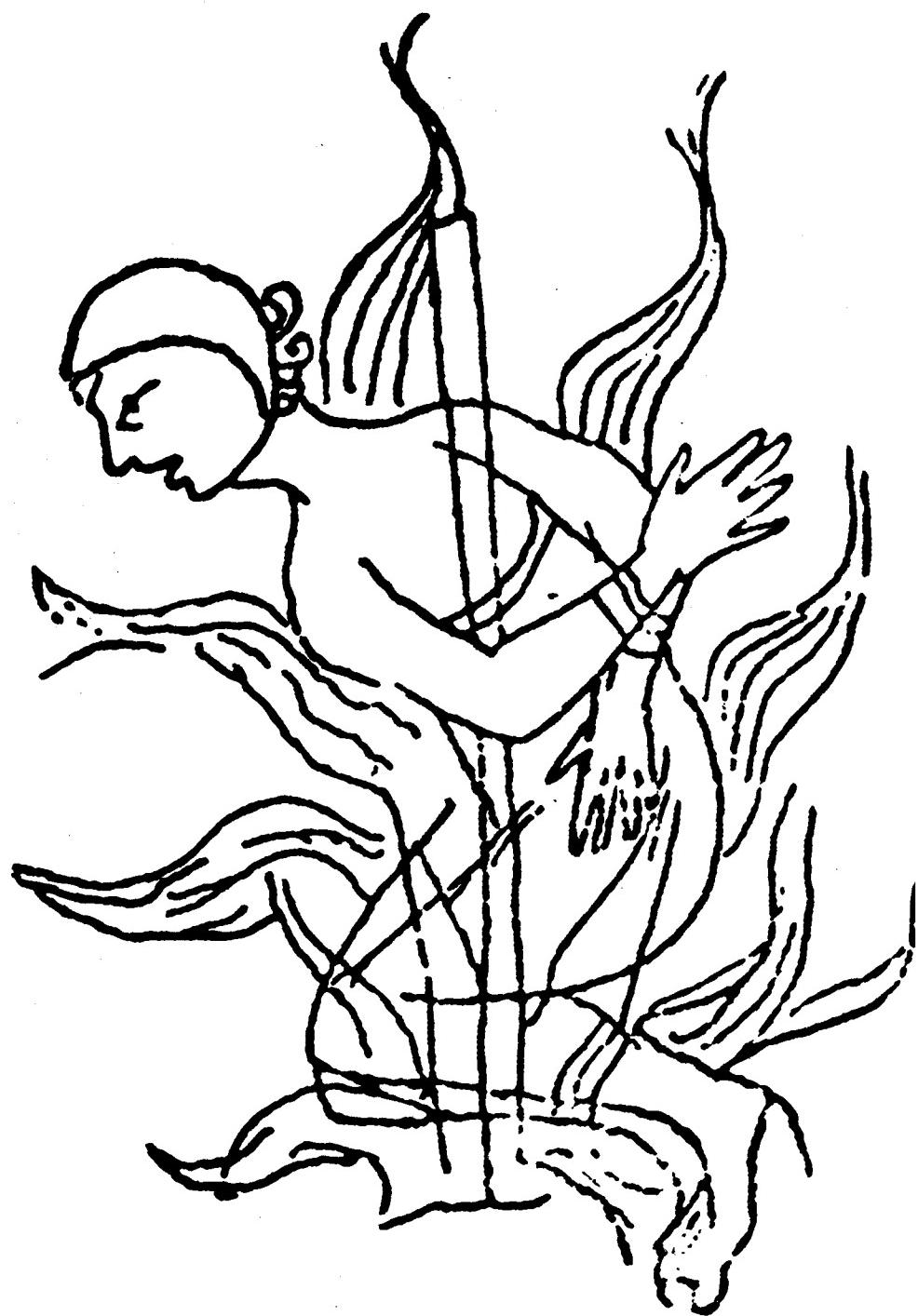
۱. دژمون سگور
۲. یکی از دژهای کاتارها
۳. تصویر مرغ از کاتارها
۴. دژمون سگور بر بالای تپه
۵. مردی از کاتارها در میان آتش
۶. دژمون سگور
۷. یکی از دژهای کاتارها
۸. از آثار بوگومیل‌ها
۹. دو تن مانوی
۱۰. مانی (نقش از آسیای مرکزی)
۱۱. تزئینات مانوی
۱۲. سکه بهرام اول
۱۳. صفحه‌ای از نوشته‌های مانوی
۱۴. تزئینات مانوی

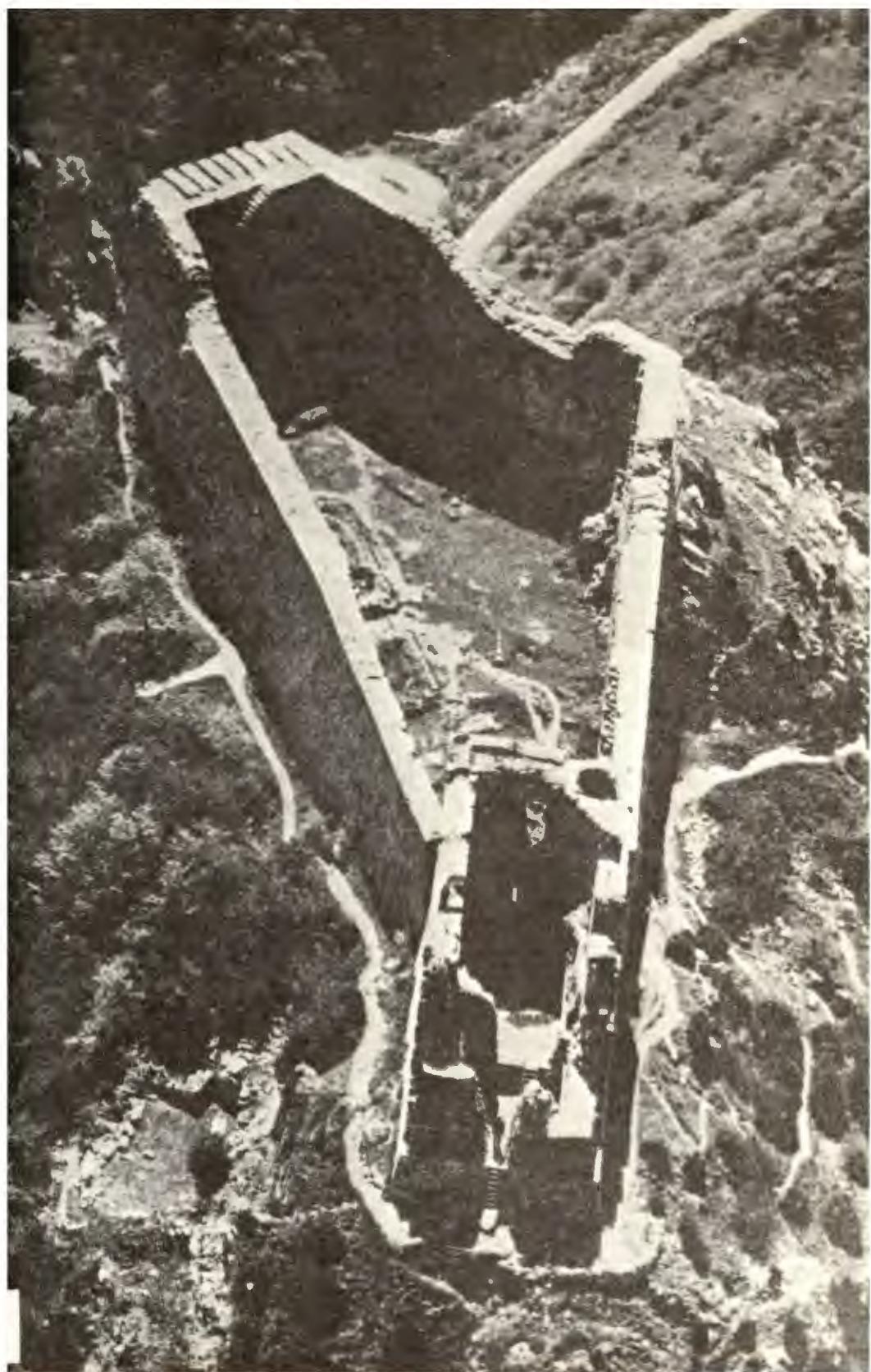


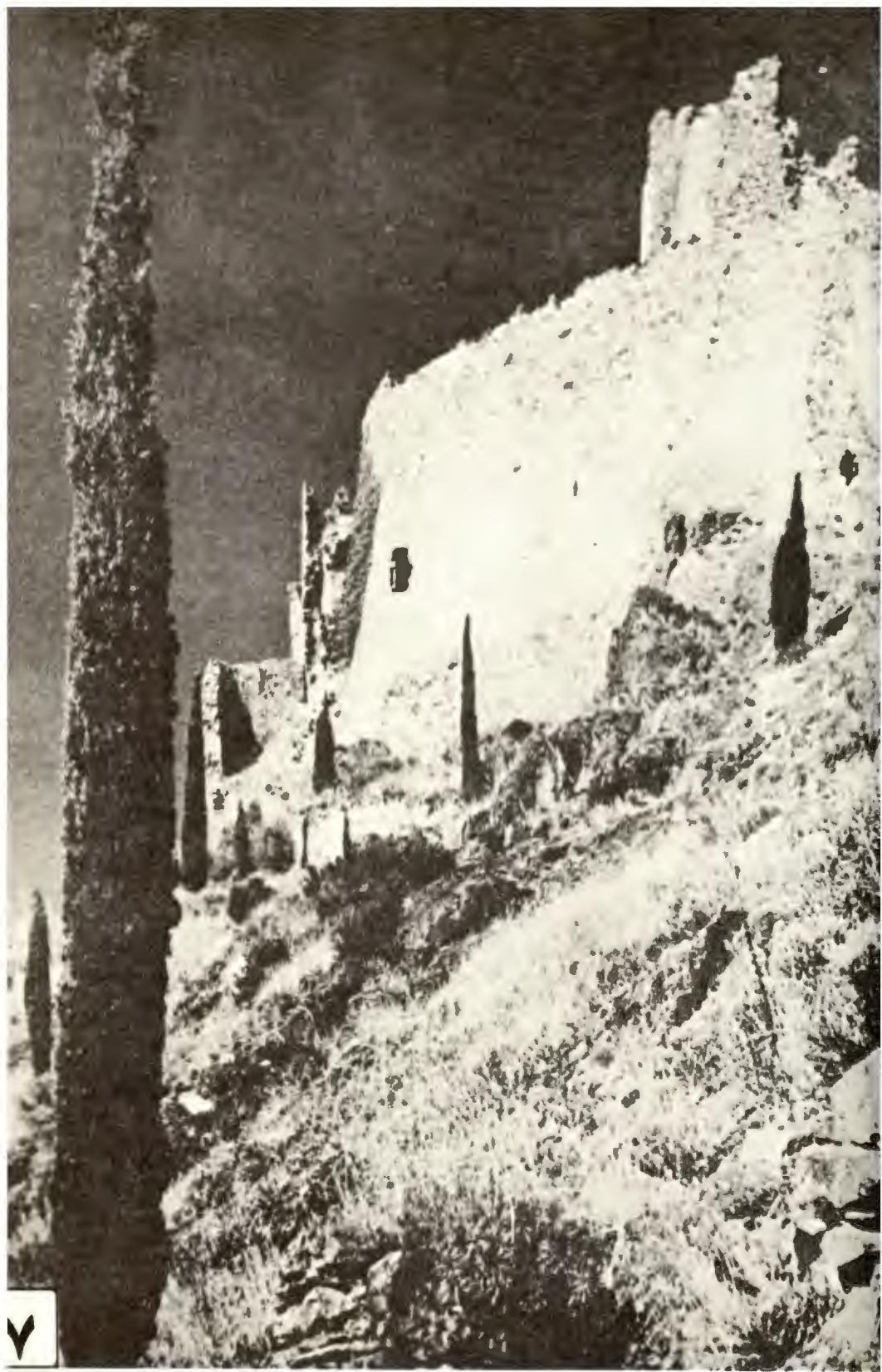
























21



فهرست راهنمای

توضیح

نشانه‌هایی که در این فهرست به کار رفته چنین است:

۱. ~ برای عدم تکرار عنوان است.
۲. ح یا پ بعد از شماره ها نشان دهنده این است که موضوع در پاورقی قرار دارد.
۳. شماره صفحه پیش از توضیح عنوان آمده است. مثلا: آداس: ۱۹ نامهای نمایندگان~.
۴. نشانه (—...) در معنای «متراffد است با» به کار رفته است.
۵. نشانه ← در معنای «رجوع کنیده» به کار رفته است.
۶. تمام عنوان‌ها به اسم شهرداده شده‌اند بقیه به آن ارجاع داده‌اند.
۷. پرانتر بعداز عنوان، برای توضیحی است که در متن بوده. مثال: کبریکوس (اسم دیگر مانی)، ولی اگر توضیح در متن نبوده و ما خود بجهت روشن شدن موضوع آورده‌ایم، در نشانه [] قرار داده‌ایم.
۸. در مواردی، عنوان چندبار در یک صفحه کتاب تکرار شده؛ ما، فقط آنها را که روشنگر مطلب تازه‌ای بوده، با تکرار شماره صفحه کتاب آورده‌ایم. مثال: اسلام: ... ۱۵۶ پیامبر ~، ۱۵۶ ظاهر ~.
۹. در مواردی، یک اسم، به شکل‌های مختلف در کتاب آمده بود، ما، برای احتراز از تکرار، نامی را که سعمول‌تر بوده آورده‌ایم مثال— شاپور و شاهپور که ما شاپور را عنوان و شاهپور را پس از آن در (—...) قرار داده‌ایم.

آداس: ۱۹ نامهای نمایندگان~،	۲۰۰	T
آدرین (اسپراطور): ۸۴		آبنوس: ۱۹۹
آدم: ۲۳۸، ۴۰، ۵۰، ۶۵، ۸۱، ۱۵۶، ۲۵۵	۲۷۲	آییم: ۶۲
آدم پرستی: ۶۵		آپولوژی: ۷۷
آدم‌سوزی: ۱۱۳		آتن: ۳۲ مدرسه ~؛ ۳۲ شهر ~؛ ۸۹ نو -
آدونا: ۲۲۶		افلاطونی‌گری ~

- | | |
|---|--|
| <p>آندرهگون: ۱۱۵
آنیبال: ۹۸
آینه‌مانی: ۱۷
آین نو (آینه‌مانی): ۱۰۳</p> <p>الف</p> <p>اثون‌ها: ۶۱، ۶۲، ۶۳
ابراهیم: ۵۰، ۵۶، ۲۴۴
احمدتیمورپاشا: ۲۷۰</p> <p>ابلیس (اهرمن-اهریمن-شیطان): ۷۷، ۱۹، ۱۰۵
اً مظہر: ۱۲۲ تلقینات: ۱۶۶
۲۷۳، ۲۷۰، ۲۴۸، ۲۷۱
واژه: ~</p> <p>این ابی زکریای طامی: ۱۷۵
این ابی العوجاء، عبدالکریم: ۲۴، ۲۴ پ، ۲۵۴، ۲۵۳، ۱۶۹، ۱۶۸
این اثیر: ۱۳۸
این ابی الحدید: ۲۷۰، ۲۴۷
این ابی اصیبیعه: ۲۴۷
این بطریق: ۲۵۲
این تیمیمه: ۲۴۶
این حزم: ۲۶۱، ۲۶۶ نوشته‌های ~
این راوندی: ۱۶۷، ۱۴۸
این رشد: ۲۶۶ گفته‌های ~، ۲۶۷
این دیسان: ۱۶۹
این سعید: ۲۶۶
این طالوت: ۱۶۹
این عبدربه: ۱۴۱ ح
این العبری: ۲۴۷
این علی احمدبن عمر: ۲۵۶
این العداد: ۲۷۳
این فقيه: ۲۵۶
این قتبیه دینوری: ۲۶۱، ۱۴۸، ۲۵۱
این قیم الجوزیه: ۲۴۸
این الكثير القرش: ۲۴۹</p> | <p>آخرالزمان: ۴۱
آنناسیوس: ۱۲
آذربایجان: ۱۷۹
آرامی: ۲۷۵ پزشک: ~، ۲۷۵ فرهنگ‌وزبان: ~</p> <p>آرخه‌لانوس: ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
آردا (برگزیدگان-مجتبین): ۲۲۳
آزوگاری: ۱۸۲
آرنولد: ۱۳۹
آریوس: ۹۳، ۱۲
آزاداندیشی: ۱۵۷
آزادی اندیشه: ۱۲۷</p> <p>آسیا: ۲۰۷، ۲۲۷ دشتهای ~؛ ۲۲۶ مرکز ~ ۲۷۴ سیمای ~</p> <p>آسیای صغیر: ۵۲، ۸۰، ۱۰۳ پولیسین‌های ~؛ ۱۰۶، ۱۱۵
آسیای مرکزی: ۱۸، ۲۵، ۲۰۰، ۲۷۴ بودانیهای ~</p> <p>آسیای میانه: ۲۷۷
آشی پوها: ۴۲۶
آفریدگان شب: ۱۲۲
آکتا آدخلای: ۱۹۸
آکسیتان، منطقه: ۱۲۸ ← آکسیتانی
آگاریکسرخ: ۱۲۳
آل بویه: ۲۴۳
آلی: ۱۱۰ جهاد با مردم ~</p> <p>آلپیزاها: ۱۲۴ برضد ~؛ ۲۷۶ جنبش ~</p> <p>آلمان: ۱۱۲، ۷۹، ۱۶ آمبروز، سنت (اسقف میلان): ۹۷
آسو: ۲۷۹ منطقه ~</p> <p>آمودریا: ۱۲۱
آناطولی: ۱۲ آنالوطیقادس ارسطور: ۲۴۴ مقولات ~</p> <p>آنقیز: ۸۲
آندره‌اکس: ۲۰۰</p> |
|---|--|

- | | |
|---|---|
| ابن العناهیه: ۲۵۴
اپیسکوپوس (— اسپسگ—شمس): ۲۲۳
اپیفان: ۸۶ نوشته‌های ~، ۸۷
اپیکور: ۹۴ فلسفه ~
ابی گنوسیس: ۵۷
اجتهاد: ۱۸۷
احزاب سیاسی: ۱۴۲، ۳۴
احساء: ۱۷۶
اخبارالبلدان: ۲۵۶
اخوان الصفا: ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴ منطق،
ادساها: ۱۷۱ دربار ~
ادوازبانستان: ۲۲۷ الدیشه‌های ~، ۲۴۲
فیلسوفان ~
ادیان: ۱۴، ۱۴۲، ۱۴۹ ~ قدیم، ۱۵۲
~چهارگانه شلت و جماعت
اریبل: ۲۷۷ شکستهای ~
ارتندکس، کلیسای: ۱۰۶، ۱۰۵
اردشیر پاپکان: ۱۷: ~
اردن: ۴۶ معاوراه ~
اردوان: ۲۰۲ دوران پادشاهی ~، ۲۱۹
ارزروم: ۱۰۹ بیرامون ~
ارس: ۷ شهر ~
ارسطو: ۷۳، ۷۸، ۱۵۶ سخنان ~، ۱۸۷
~فلسفه ~
ارمنستان: ۲۹، ۳۱ ملکه ~، ۱۰۹، ۶۶۷
۱۷۱، ۱۱۶
ارمنی: ۱۰۹
ارمنیان: ۳۱ تاریخ ~
اروپا: ۱۲، ۱۶، ۲۵ کشورهای ~، ۱۰۸
۲۷۷، ۱۲۷، ۱۱۳
موزه‌های ~
اروپای غربی: ۱۹۶، ۱۳
اروپایی: ۱۲۲ ملاحظه ~، ۱۹۶، ۱۹۷
باستانشناسان ~، ۲۷۸ ملل کهن سال | ابن کرویه بن مهرویه دلدادی: ۱۷۴
ابن مقفع، عبدالله: ۱۱۱، ۱۶۶ ~ لعین، ۱۶۸
۲۶۴، ۲۵۴، ۲۴۹، ۱۴۱، ۱۶۹
ابن الندیم (— ابن ندیم): ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۳۱
۲۵۳، ۲۵۳، ۲۴۹، ۱۹۸، ۱۹۷
محمدبن اسمق ~، ۲۶۰
ابن بزیدابن عبدالملک: ۲۵۵، ۲۵۴
ابوبکر: ۱۶۰ در زمان ~، ۱۶۰، ۱۶۰ پاسخ
~، ۱۸۲ خوشاوندان ~، ۱۸۳ نصیب ~
ابوحنیفة شافعی: ۱۹۰
ابوحفص عمر: ۲۷۰
ابوخالد: ۲۵۳
ابوریحان بیرونی: ۱۱۸ نوشته‌های ~، ۲۲۵
~ بیرونی
ابوسعید جنابی: ۲۴۵، ۱۷۳
ابوسعید حسین بن بهرام: ۱۷۶
ابوسعید طائی: ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۷ اشعار ~
ابوسلیمان بستی: ۲۴۳
ابوشاکر: ۱۶۷
ابوعبدالله العردي: ۱۷۶
ابوالعظمہ: ۱۶۷
ابوالعلاء معزی: ۱۷۵ ب، ۱۸۱ ب، ۲۵۵
۲۶۰ ازگفته‌های ~، ۲۵۶
ابوعلی سینا: ۲۸۰
ابو عمر و عبدالله بن المبارک: ۱۶۹
ابوالفتح احمدبن محمد الغزالی: ۲۷۰
ابوالفدا: ۲۴۸
ابوالفرج اصفهانی: ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۲
ابوالقاسم بن مهرویه: ۱۷۷
ابواللؤٹ (قیروزان فارسی): ۱۶۱، ۱۳۴
ابومسلم: ۱۲۵
ابومعاذین برالاعمی: ۱۶۷
ابومنصور بندادی: ۲۵۴
ابی اخی ابی شاکر: ۱۶۹
ابی عبدالله: ۲۵۲، ۲۵۱ |
|---|---|

- گروندگان بهـ، ۲۵۸، ۲۵۹ ۲۴۹
گفته‌های پیامبرـ، ۲۵۹ پایه‌های ~،
روحـ، ۲۵۹، ۲۵۹ بیروزیـ، ۲۶۰
برچمـ، ۲۶۱ لطمه‌زدن بهـ،
 تعالیمـ، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۲ کیش‌های غیر از دینـ،
قلمروـ، ۲۶۸ خالدان پیامبرـ، ۲۷۹
وراث حقیقی پیامبرـ
- اسلامی: ۲۱ فاتحان ~، ۲۲ جاسعهـ، ۲۳
خلافتـ، ۷۵، ۵۲۰ علوم خفیهـ،
کشورهایـ، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۰
عقیده‌دانشمندانـ، ۷۴ معتقدات
امتهایـ، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵
سورخانجهانـ، ۱۹۹ پـ،
قوانینـ، ۲۲۵، ۲۲۶ قوانینـ،
متکلمانـ، ۲۵۳ نوشته‌های ~،
اخلاقیاتـ، ۲۶۲، ۲۶۶ ملتهاـی ~
- اسلامبول: ۲۷۱
اسلاو: ۱۰۲ کشاورزان، ۲۷۷ رخنهـها
اسماعیلی: ۱۵۶ امامانـ، ۱۸۰، ۱۸۴
اسماعیلیها(اسماعیلیان): ۱۵۲، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۴۵، ۱۹۲ اسماعیلیه
اسماعیلیگری: ۱۸۱، ۱۸۵
اسماعیلیه: ۲۸۱ اسماعیلیها
اشبیلیه (سویل) ۲۶۶ سویل
اشتاین: ۲۰۱
اشتر: ۷۱، پابلی
اشرافی: ۱۲۹ رژیمـ
اعتری: ۲۵۶
اشکانی: ۱۷۶، ۱ پادشاهان خاندانـ، ۲۰۲
اصلت وجودیها: ۲۵ آگریستان‌سیالیستها
اضطهاد (واژه): ۱۹ پـ.
اطلال باستانی: ۲۳۶
اعتراضات: ۲۲۲
- ~.
ازبریس: ۷۱
اسامة بن زید: ۱۵۹ حملهـ، ۱۶۰
اسپانیا: ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۰۸، ۲۷۴ وضـ
استادسیلس: ۱۹۹، ۱۵۲ پـ
استارته: ۷۰
استخر: ۲۰۱
اسمق: ۱۷۵
اسرائیل: ۱۴۲ تاریخ قومـ، ۱۸۱ بیامبران
ـ، ۲۰۴ نژادـ، ۲۷۸ دینـ
اسطقات: ۱۸۹
اسفاسیانوس: ۲۴۷
اسقف: ۲۲۳، ۸۰، ۲۹
اسقفاـ: ۱۴۵ ~ خونخوار
اسکافی: ۱۵۵
اسکندر: ۲۷۷ حملاتـ
اسکندرانی: پدرانـ، ۹۲، ۹۳، ۸۴، ۷۱ یهودیانـ، ۸۹
اسکندریه: ۶۹، ۶۹ مکتبـ
اسکولاستیک: ۹۲
اسکیت‌ها: ۲۸۰
اسلام: ۱۲، ۲۳، ۲۵، ۲۵ جهانـ، ۳۰ نهضت
ـ، ۱۳۶، ۱۳۱، ۱۰۴، ۵۲۰ قلمروـ،
ـ، ۱۳۹، ۱۴۷ مبانی دینـ، ۱۴۸
گروندگان بهـ، ۱۴۹، ۱۵۰ گسترش
ـ، ۱۵۱ پیشوای بزرگـ، ۱۵۳ ظاهرـ،
ـ، ۱۵۴ پیامبرـ، ۱۵۶ اشتر: ۱۵۷
گسترانده دینـ، ۱۶۱، ۱۶۰ پذیرشـ،
ـ، ۱۶۸ شرایعـ، ۱۷۳ جهانـ، ۱۷۴ اصولـ،
ـ، ۱۸۰ نقابـ، ۱۸۱ پیشوایان سیاسی دینـ،
ـ، ۱۸۷ پیداپشـ، ۱۸۴ شریعتـ،
ـ، ۱۹۳ آیینـ، ۱۹۳ ریشهـ،
ـ، ۲۱۰، ۲۴۰ جهانـ، ۲۴۶ بخشـهای
ـ، ۲۴۸، ۲۴۶ زیرپردهـ، ۲۴۸، ۲۴۶ کلامـ

- | | |
|---|---|
| المزندقة والشيعیه: ۲۵۹
العیاہ التنسمه: ۱۶۷
الغرق بین الغرق: ۱۷۷، ۱۷۳ نویسنده کتاب
۲۵۴، ۲۴۶، ۱۹۲، ~
الفیروست: ۲۲۳، ۲۴۳، ۳۹، ۱۳۱، ۱۶۹
۲۵۳، ۱۹۸
الكامل: ۱۳۸
المختار من کتاب المردعلی المزندقة: ۲۵۱
المختصر فی تاریخ البشر: ۲۴۸
المعارف: ۲۵۱
المفہی: ۱۶۹، ۱۶۷
الملل والنحل: ۱۹۲
المنتخب الجلیل: ۲۰۰
المنظم فی تاریخ الملوك والاوم: ۱۶۷
المواعظ والاعتبار: ۲۴۹
المهدی: ۱۶۷ دوران ~
النسمان: ۱۶۹
الهیيات: ۱۸۸ درباره ~
المیزیدیه ومنشأ نهیلهم: ۲۷۰
امالی: ۲۵۴
امام: ۱۸۹ خروج ~، ۱۸۹ ~ معصوم،
(بمایرائی دین ساران) ۲۲۳
امامت: ۱۸۰ ادوار هفتگانه ~، ۱۸۹
اپیدوکلس: ۱۷۰
استشپنبدان: ۶۱
اسوی: ۲۲ پادشاهان ~، ۱۳۸، ۱۵۱ خلفای
دوران ~، ۱۶۳
دوران ~، ۲۶۲ تازیان دوران
~
اسوبیان (اسوبیها): ۱۳۷، ۲۲۲ سیاست ~،
۱۵۲، ۱۵۹ روزگار ~، ۲۶۲، ۲۶۳
۲۷۹
امیر مؤمنان: ۱۵۹
انجلیل (انجلیل جاویدان - انجلیل جدید -
انجلیل زنده): ۴۲ ~ های چهارگانه، | اعراب: ۲۳۷، ۲۳، ۱۶۲، ۱۳۷
اعلام النفییه: ۲۵۶
اغافل المفان من مصائد الشیطان: ۲۴۸
اغانی: ۲۵۲، ۲۶۱
افریقا، شمال: ۱۶۰، ۱۷، ۱۲
افریقای شمالی: ۱۱۶، ۵۲
افریقایی: ۱۰۷ اگروندها ~
افشن: ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹ قتل ~، ۱۸۰
افغانستان: ۲۷۷
افلاطون: ۱۵۶، ۹۲، ۷۸، ۷۰، ۶۷، ۴۱
سخنان ~، ۱۸۷ فلسفه های ~، ۲۴۴
افلاطونیان: ۷۳
افیس: ۸۵
افیست (ساربریستان): ۰، ۶، ~ افیت (مارپریستان)
افیت: ۸۶، ۸۵
اقیانوس (اسیانوس): ۸۵
اقیانوس آرام: ۵۳
اقیانوس اطلس: ۵۳
اک (OC)، زبان: ۱۹۶، ۱۳
اکسیتانی: ۱۲۷ تمدن ~، ۱۲۰، ۱۲۸ ~
آکیستان
اگزیستانسیالیستها: ۳۵
الادب الصنیف: ۱۶۹
الادب الكبير: ۱۶۹
البدایه والنهایه: ۲۴۹
البلاغ الكبير: ۱۸۶
البيڑواهـا: ۱۱۷
التربیع والتدویر: ۲۵۱
التبیه والردعلی اهل الاھواة والبدع: ۲۵۳
الجزیره: ۲۳۰
الى کم بامر الله: ۱۵۷، ۱۵۶
العاد: ۱۲۶، ۱۳۵ نشر عقاید ~، ۱۳۶
۱۴۵، ۲۵۵، ۲۵۱، ۲۲۸، ۱۷۰
الحیوان: ۲۵۰
الردعلی الزینیق المعین: ۱۶۶ |
|---|---|

- اهرین: ~، ۲۰، ۱۳ ۳۲۶۲۸ نهادهای ~،
۱۳۲ ۲۲ قلمرو ~، ۱۳۳، ۱۱۹، ۸۵
پیروان ~، ۱۹۱، ۱۷۸، ۱۶۴، ۱۳۶ اتساط
~، ۲۰۳ پیکار با ~، ۲۱۰، ۲۱۱
۲۷۶، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۱۴، ۲۱۲
اهل ذمہ: ۲۶۲
اهواز: ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۷ اسیران ~
اهورامزدا: ۲۷۸
ایتالیا: ۱۲، ۵۲، ۵۱۱، ۱۱۷، ۲۷۹ مردم
~، ۲۸۱
ایران: ~، باستان، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۲ بخش شرقی ~، ۲۱، ۲۹
سیبیجان ایران، ۳۰، ۳۲ جنگاوران ~،
۳۳ شهرهای ~، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۵
۶۶ زنادقه ~، ۱۱۶، ۱۱۱، ۷۰، ۶۷، ۶۶
۱۳۲، ۱۳۱ پادشاهی ~، ۱۳۲
مانویان ~ خاوری، ۱۳۵ مردم ~، ۱۳۶
۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱ عواطف ملت ~،
۱۴۷، ۱۵۰ روشن بینان ~،
۱۵ دین باستان، ۱۵۱، ۱۵۲ قیامهای
ملی ~، ۱۵۳، ۱۶۱ لشکر ~، ۱۶۲
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶ ستاره‌نشانان
~، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۹ شاهنشاهی ~، ۲۰۰ بخش‌های خاوری
~، ۲۰۳ کیش باستانی ~، ۲۰۳ دین
کهن ~، ۲۲۷ ادیان ~ باستان، ۲۲۸
۲۲۶ کشورهای ~، ۲۲۶ اقطار شمال شرقی
~، ۲۲۷ جنوب غربی ~، ۲۲۷ شمال
شرقی ~، ۲۲۷ دوشیزگان ~، ۲۲۷
ملت مغلوب، ۲۲۷ تصرف ~، ۲۴۰
۲۴۶ انسانهای کیشهای ~، ۲۵۶
شهریاران ~، ۲۵۷، ۲۵۹ جامعه
باستانی ~، ۲۶۰ دین کهن ~، ۲۶۰
مقابر مردم ~، ۲۶۲، ۲۶۳ مردم ~،
۲۶۳ دهقانان ~، ۲۶۷ دین باستانی ~،
- ـ جدید، ۸۱ ~ نو، ۸۱ ~ مسلح،
۹۷، ۸۹ ~ های چهارگانه، ۱۱۵
~ های چهارگانه، ۱۲۲، ۱۵۵ خواندن
~، ۱۹۹، ۲۴۹ ~ ترسایان، ۲۲۲ ~
جاویدان، ۵۴
- انجیل لوقا: ۱۶۹، ۱۱۵، ۶۴
اندلسی: ۱۳ عرب ~
اندلس: ~، ۱۶، ۲۶۶، ۲۶۶ خواص ~،
دانشمندان ~، ۲۶۸
انسان تختین: ~، ۴۲، ۳۹، ۳۸
انطاکیه: ۱۸ شهر ~، ۷۸، ۲۶
انکراتیتها، فرقه: ۲۲۹
انکیزیسیون (محکمه تفتیش عقاید): ۱۲
ـ محکمه ~
- انگلستان: ۱۶
انوش زاد (همسر انوشیروان): ۳۲
انوشیروان: ~، ۳۰، ۳۲، ۲۴۰ خسرو ~،
کسری ~، ۲۴۱ کاخ ~، ۲۴۱
نشینان ~، ۲۵۲ ~ دادگر، ۲۷۷
اوتابخیم: ۲۵۳
اورشلیم: ۲۲۶
اورمزد (آهورامزدا): ۲۲۵، ۲۱۳، ۲۰۹
اوریزن: ۹۳ نوشتنهای ~
اوستا: ۲۷۴، ۷۰
اوگوستین، سنت: ~، ۲۸، ۴۲، ۴۳، ۴۲، ۳۷، ۲۹
۹۵، ۹۲، ۹۳، ۹۴ ~ دوران ۹۳
۹۷، ۹۶ نوشتنهای ~، ۹۸
۹۹، ۱۰۲۱، ۱۰۲۱، ۱۱۱ اقدس معروف،
۲۷۶-۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰
- اولابیوس: ۳۲
اویغوری (اویغور-ایغوری): ۳۹ ترکهای ~،
۵۳ دولت ~، ۵۵ خاقانهای ~، ۱۳۱
۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴ ترکهای ~
- اویل (Oil): ۱۳
- اهرمن: ۲۹ ~ اهرین ~ ابلیس ~ شیطان.

بی‌فرهنگ، ۱۹۵ ~ ۱۸۷، ۱۷۶، ۱۷۵
پاستان، ۲۰۹ ~ ۲۰۵، ۲۰۳
زندگی، ~ ۲۳۷، ۲۴۰ عقاید نژادی
دولت، ~ ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰
در میان، ~ ۲۷۷، ۲۶۱، ۲۶۲
شکست، ~ ۲۷۸ اندیشه‌های، ~
روحیه، ~ ۲۷۹ پیروزی، ۲۸۰
رستاخیز فرهنگی، ~
ایرانی‌گری: ۱۳۶، ۱۵۳، ۲۷۹ صفات، ~
ایزدیار: ۱۵۴
ایزیدور: ۴۲، ۳۲ ~ ۸۷
ایزیس: ۷۱
ایوسوس: ۲۷۷ شکستهای، ~
ایکونوکلاست (بت‌شکن): ۱۱۰، ۱۰۹
ایسپسگ: ۲۲۳ ~ مشمس
ایل: ۱۹۶ زبان، ~
ایلیری: ۵۲

هیر فرهنگ، ~ ۲۷۵، ۲۷۴
بخش خاوری، ~ ۲۷۶، ۲۷۵
تمدن بلندبایه، ~ ۲۷۷ پیکرپادشاهان
ملت، ~ ۲۷۸ مسلمان، ~
مردم مستبدیه، ~ ۲۷۹ همت
مردم خاوری، ~ ۲۷۹ ادبیات و شعر، ~
زبان درسی خاوری، ~ ۲۸۰
سرزهای، کشور باستانی، ~
استقلال، ~ ۲۸۰ رستاخیز ملت، ~
سرزمین، ~ ۲۸۱

ایرانشهر: ۱۷۵، ۲۲۶، ۱۷۵

ایرانی: ۱۲ ادیان، ~ ۱۷، ۵۵ زبانهای، ~
عناصر، ~ ۱۳۶ دهقان، ~ ۱۳۷
فرهنگ، ~ ۱۳۸ طبقه، ~ ۱۴۷ اصول
عقاید، ~ ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳ جامعه
رسمهای زندگی، ~ ۱۵۴
ملتهای مختلف، ~ ۱۶۱ کودکان
گروههای، ~ ۱۶۸ شب
اسیر، ~ ۱۶۴ فرزندان خسروان، ~ ۱۹۳
دانشمندان، ~ ۱۹۳ تصوف، ~ ۱۹۴
نوشته‌های، ~ ۱۹۷ تاریخ مذاهب، ~
قیام کنندگان، ~ ۲۰۱
(پ) ۱۹۹ افسانه‌های، ~ ۲۲۷
افسانه‌های، ~ ۲۳۶، ۲۳۷
جامعة کهن، ~ ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴
ملیت، ~ ۲۶۲ نوشته‌های، ~
زاد خالص، ~ ۲۷۵ کشاورزان
آنديشه، ~ ۲۸۰، ۲۸۱

ایرانی‌عربی: ۲۷۹ حکومت، ~

ایرانیان: ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۹
خاندانهای، ~ ۳۲ دوران، ~ ۳۵
باستان، ~ ۱۳۴، ۱۳۵ زرتشتی، ~
دوستان، ~ ۱۳۷ ملیت، ~ ۱۳۸
۱۳۹، ۱۴۰ امتصفات، ~ ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
مسلمان شده، ~ ۱۵۱، ۱۵۲
دانشمندان، ~ ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
روحانيان باستانی، ~ ۲۲۷، ۲۲۸
محیط، ~ ۲۷۵
معنوی، ~ ۲۷۶ میان، ~ ۲۲۷
بابلیها، ~ ۲۲۷ میان، ~ ۲۲۷
باشوت، ~ ۷۱
باختن: ۱۱ جهان، ~ ۱۶، ۱۶، ۱۶
باخت رزیم: ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱ دانشمندان
دانشمندان، ~ ۲۵۱
باختی: ۱۶ فرهنگ، ~ ۱۴۵ جهان، ~

- بدینان: ۱۵۷ رد ~، ۲۵۷
بدعت‌گرایی: ۱۱۴
بربر: ۹۱ قبایل ~
بردگان: ۲۰۳
بردیسان (ابن دیسان): ۶۶، ۶۷ ~
باردیسان
بردیسانی مربوط به خاود (مین)، مجله: ۲۴۱
برزویه طبیب (برزویه): ۲۴۱، ۲۶۴
برضدفاستوم: ۲۰
برلن: ۲۰۰ نشریات آکادمی ~
برسکیان: ۱۷۴، ۲۵۷
پرهان قاطع: ۱۲ پ، ۲۷ پ
بسنی: ۱۰۴، ۱۰۳
بشرین برد: ۱۶۷، ۲۴۷، ۱۶۸
بصربه: ۱۶۸، ۲۴۳
ماندایان بطالج: ۲۲۵
بغداد: ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۵۹، ۱۴۸ پ، ۱۷۵
۱۷۸ خلفای ~، ۲۲۵ صائبیان ~،
بغدادی: ۱۷۳
بلغارستان (بلغار): ۱۰۳ قیصر ~، ۱۰۵
۱۰۶ بخش جنوبی ~، ۱۰۶ کشاورزان
~، ۱۱۰
بلغاری‌ها: ۱۰۳ سلطنه ~
بلوچستان: ۲۲۸ کشوهای ایران
بنی‌امید: ۱۳۲ دوران ~، ۱۸۳
بنی‌تیم: ۱۸۳
بنی‌عباس: ۱۸۳
بنی‌عده: ۱۸۳
بوئر، دو: ۲۴۱، ۲۴۰
بودا: ۱۱ دین ~، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۵۷
۱۳۲ آیین ~، ۲۱۱ تعالیم ~، ۲۷۶
آیین ~
بودایی: ۳۶ کیش ~
- کشورهای ~، ۲۷۷، ۲۲۹
بادیه‌نشینان: ۱۶۰، ۲۷۹
باریلو: ۸۶، ۸۶ ~ گنوستیکها
باربوریت: ۸۶ پ
باردیسان (ابن دیسان): ۵۶، ۱۷۰، ۱۷۱
اثر ~، ۱۷۱ چکیده فکر ~، ۱۷۱
انسانشناسی ~، ۲۶ ~ بردیسان (ـ)
ابن دیسان
بارکونای: ۲۲۵ نوشته ~
باروها: ۲۲۶
بازیلید: ۶، ۶۱، ۸۵ جهان‌بینی ~، ۸۶ پیروان
ـ، ۸۶ گفتارهای ~، ۸۷
باستانشناسان: ۲۴
باستانی: ۹۰ حکمت ~، ۹۰ حکیمان ~
ـ سن ~، ۲۲۷ عبادات ~
باطنی: ۱۵۲، ۱۷۳ مذهب ~، ۱۷۷ قوانین
ـ، ۱۸۱، ۱۸۰ عقیده ~
باطنیان (باطنیها): ۱۷۳ دعوت ~، ۱۷۴
ـ پیشوایان ~، ۱۷۵ بدنام‌ساختن
ـ، ۱۷۵، ۱۷۶ منجمی از ~، ۱۷۷
ـ، ۱۷۸ بستگی ~، ۱۷۸ رد عقاید ~
ـ، ۱۷۸ اصول عقاید ~، ۱۸۰ طرز
تبليغ ~، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸ تبلیغ
(باطنیها): ۱۸۸، ۱۸۸ خداشناسی ~، ۱۸۹
ـ، ۲۸۱، ۲۵۶، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۵، ۱۹
باطنیگری: ۱۵۳، ۱۷۴ پایه‌گذاران ~، ۱۷۷
ـ، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸ پیروزی از
ـ، ۲۸۱ ~ اسماعیلی گری.
باطنیه: ۱۷۳ فرقه ~، ۲۵۳ ~ باطنیان ~
باطنیگری
بالکان: ۱۰، ۱۲ شبه‌جزیره ~، ۱۳، ۱۳ شبه‌جزیره ~، ۱۷
ـ، ۱۰۳
بت‌پرست: ۲۳۷
بت‌پرستی: ۹۵
بحربین: ۱۷۶، ۱۷۳

- | | |
|--|---|
| <p>پادشاهان: ۲۶۸ هوس ~</p> <p>پاراکلت: ۵۰</p> <p>پارت: ۱۷۱ بزرگان ~</p> <p>پارتان: ۱۰۴</p> <p>پارتها: ۲۲۰</p> <p>پارتی، زبان: ۲۰۰، ۵۵</p> <p>پارسه: ۵۵</p> <p>پارسی: ۲۳ کتابهای ~، ۲۳ زبان ~، ۵۵</p> <p>۱۳۴ دین یاران ~، ۲۲۷</p> <p>پارسیان: ۱۱، ۱۳۴، ۲۲۷ کیش ~</p> <p>پاگان‌ها (طرفداران آیین باستان): ۹۱</p> <p>پاگانیسم رومی: ۱۰۹ آثار دوره ~</p> <p>پاگانیسم یونانی: ۱۰۹ آثار دوره ~</p> <p>پامیر: ۲۷۶ پ</p> <p>پیلیکن: ۱۱۳ برادران ~</p> <p>پدران سده‌های پنجم: ۹۳</p> <p>پدرانسله‌های چهارم: ۹۳</p> <p>پدران‌کلیسا: ۹۲ تعالیم ~، ۹۵ بزرگترین</p> <p>چهره ~</p> <p>پدر بزرگواری (پدر عظمت): ۳۸، ۳۷</p> <p>پدر روشنایی: ۲۰۱ مبانی کیش ~</p> <p>پدیدارشناسی، مکتب: ۴۶</p> <p>پرات دل‌کرمات (مرغزار آدم‌سوزی): ۱۴ پ</p> <p>پرآگماتیا: ۵۴</p> <p>پروفیر: ۲۶ خلیفه ~، ۲۷ سنت ~</p> <p>پرسه کوسيون: ۱۴۴</p> <p>پروانسی‌ها، نژاد پلید: ۱۱</p> <p>پروتستان، کیش: ۲۷۹</p> <p>پروتوس آنتروپوس: ۳۸</p> <p>پروس: ۲۰۰ نشریات آکادمی ~</p> <p>پروکلوس: ۸۹</p> <p>پریسانیوس (لیدیانی): ۲۲</p> <p>پزشکی، تعلیم: ۱۲۸</p> <p>پطرس: ۴۳ انجیل ~، ۸۶ بینش ~</p> <p>پکن: ۱۳۲ پادشاهان ~</p> | <p>بوداییان: ۲۰۲، ۵۵</p> <p>بودایی‌گری: ۱۱ منطق ~، ۵۰، ۱۱۵</p> <p>بودیسم: ۵۳</p> <p>بورکیت: ۲۶، ۱۷</p> <p>بورگونی: ۱۱۳ ایالت ~</p> <p>بوگومیل: ۱۳، ۱۰۳، ۱۰۴ آیین ~، ۱۰۵</p> <p>بیرون ~، ۶، ۱۱ نهضت ~</p> <p>بوگومیل‌ها: ۱۰۳، ۱۰۵ اندیشه ~، ۱۰۴</p> <p>اصول عقاید ~، ۱۰۶ آرمان ~، ۱۱۵</p> <p>ـی بالکان، ۱۱۶، ۱۱۷ نهضتـی</p> <p>بلغاری، ۲۷۶ نهضت ~</p> <p>بوگومیلیسم: ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶</p> <p>بولنی: ۱۱۷</p> <p>بوندوس: ۱۷۲</p> <p>بهارستان کسری: ۲۱ فرش ~</p> <p>بهرام: ~۲۱ نوہ شاپور، ۱۳۵ ب، ۲۰۹</p> <p>ـ۲۱ درگاه ~، ۲۲۰</p> <p>بهشت: ۱۳۸، ۸۲</p> <p>بهم: ۱۵۴</p> <p>بی‌خدایان، گروه: ۱۲۶</p> <p>بی‌خدایی: ۲۴۰</p> <p>بیزانس: ۱۷، ۲۹، ۱۰۳ امپراطوری ~، ۱۱۰، ۱۰۹</p> <p>بیرونی، ابوریحان: ۲۴، ۴۱، ۱۵۹، ۱۹۷</p> <p>نوشته‌های ~، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶</p> <p>ـ۲۶۴، ۲۴۱</p> <p>بین‌النهرين [ـمیاندورود]: ۴۶، ۶۷، ۱۷۰</p> <p>ـ۲۷۷، ۲۲۷</p> <p>پ</p> <p>پاپ: ۹۲ واژه ~، ۱۰۷ فرمان خود ~، ۱۱۶ دستگاه ~</p> <p>پاپها: ۱۰۴</p> <p>پائیستیک، فلسفه: ۲۵</p> <p>پادشاه تاریکیها: ۴۰، ۳۹</p> |
|--|---|

- تاریخ نویسان: ۱۲۹
 قادینه یعقوبی: ۲۵۱
 تازی: ۱۶ فرهنگ، ۲۳ کتابهای ~
 شعرهای کفرآییز، ۳۲ سپاهیان ~،
 ۲۴ کتب، ۱۳۷، ۱۳۶، ۴۴
 ۱۴۷ کتابهای لغت ~، ۱۵۳
 پیشوایان ~، ۱۵۳ ~ نژادان، ۱۵۵
 ۱۶. قوم ~، ۱۶ گروندگان ~، ۱۶۸
 ۱۶۹ نویسندهای ~، ۱۸۱ دین آور ~،
 ۱۶۹ نویسندهای ~، ۲۲۵ نوشته های
 ۲۲۶ ملت ~، ۲۶۳، ۲۶۹
 تازیان: ۱۹ اپ، ۲۲، ۲۳، ۳۶ کشور ~،
 ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۵ ستم ~، ۱۳۶
 ۱۳۷ مداخله ~، ۱۳۸، ۱۴۱ طرز
 ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴ اندیشه ~،
 ۱۵۰ جنگ با ~، ۱۵۱ پیروزی ~
 ۱۵۲ زورگوئیهای ~، ۱۵۳ پیروزی
 ۱۵۴ ~، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲ دوست داشتن ~،
 ۱۶۳ بردگی ~، ۱۶۴ کینه ~،
 ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱ پیشرفت ~،
 ۲۰۳ ۲۲۵ بیانهای خاموش ~، ۲۳۷، ۲۳۷ خانه های ~،
 ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱ پیش از ~،
 ۲۶۲ پیروزی ~، ۲۷۸، ۲۷۷ نهضت ~،
 ۲۸۰ تاسین: ۹۱، ۲۲۹ شاگردان ~
 تاچلیله ها: ۱۰۸ قلع و قمع
 تانگ (- تنگ - Tang): ۲۷۶ سلسله
 پادشاهان ~
 تبت: ۲۴ ملتهای ~
 تبعیض نژادی: ۱۳۴ قتلیث و اختیار: ۹۶
 تحریر شرح المیع: ۲۵۶ تدلیس: ۱۸۵
 ترالوکید: ۳۷
- پل: ۸۴ بینش ~، ۱۰۹
 پلروم: ۶ دسته ~
 پلوتارک: ۷۱
 پلیسین، فرقه: ۱۱۰
 پلیسین ها: ۱۱۰، ۱۱۱ ~ پولیسین ها
 پولیسیانیسم: ۱۱۰ ~ پولیسیانیسم
 پلیو: ۲۰۱ نوشه های ~، ۲۲۳ قطعه ~
 ~ رسالت مانوی چینی
 پلیوت: ۵۱
 پناد: ۳۷
 پنطس، ایالت: ۸۰
 پوش: ۵۶، ۱۹۷ شارل ~، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۲
 پوزیدونیوس: ۷۱
 پوسيت (نوشیت): ۹
 پولوس: ۲۴۰، ۲۴۱ ~ ایرانی، ۲۴۱ گفته های ~ پارسی
 پولیسیانیسم: ۱۰۵ ~ پلیسیانیسم
 پولی سین ها: ۱۰۶ عقاید ~، ۱۰۷، ۱۱۶
 ~ پلی سین ها
 پونتی سیانلوس: ۹۷
 پهلوی: ۲۴ تغییر خط از ~، ۲۳ ادبیات ~،
 ۲۵ خط ~، ۱۳۵ زبان ~ [پ]، ۲۰۱
 ۲۶۱ پیامبری: ۲۰۰ مدعیان ~
 پیرموري: ۱۲۴
 پیشهوران: ۱۲۸
- ت
- تأثیب: ۱۳۲ آین ~
 تأثیبیسم: ۵۳
 تاریخ الام و الملوك: ۲۵۲
 تاریخ الفلسفه الاسلام: ۲۴۰
 قادینه طبری: ۲۴۵
 قادینه فلسفه: ۹۴، ۹۱
 تاریخ نایبد: ۱۱۹، ۱۱۸

- | | |
|---|--|
| <p>تسنی: ۱۷۷</p> <p>تشیع: ۱۳۹، ۱۵۵ م ردگان ~</p> <p>تصوف: ۱۹۳</p> <p>تعصب مذهبی: ۱۲۷</p> <p>تعلیمیه: ۱۸۰</p> <p>تعمید، غسل: ۲۷۳، ۴۶، ۱۰۶</p> <p>تعمیدگران: - دادگاه تحقیق عقاید -</p> <p>تحقیق، معکومه (انکیزیسیون): ۱۱۱، ۱۰۸ دستگاه ~</p> <p>عقاید: ۱۱۳؛ ۱۱۴ سازمان ~ عقاید،</p> <p>تفسیر گفت دگوهای میان منت آخلاقی دهانی: ۹۳</p> <p>نقیزاده، سیدحسن: ۲۴۷، ۲۲۴، ۲۳</p> <p>تناسخ: ۲۴۷، ۵۵</p> <p>تدویه: ۲۱۲</p> <p>تودات: ۷۵، ۷۱، ۶۳، ۶۵، ۶۹</p> <p>توخان: ۲۸۱</p> <p>تورانیان: ۲۸۰</p> <p>تورفان: ۱۲ منطقه ~، ۲۵، ۴۱، ۴۹، ۵۳</p> <p>شرق ~، ۵۴، ۱۳۲، ۱۳۳ بخش خاور ~، ۲۰۰</p> <p>توزیانی: ۲۲۰ متون ~</p> <p> توفان هوانگ، غار: ۲۰۱ ← تون - هونگ</p> <p>تولوز: ۱۲۹، ۱۲۷</p> <p>توماس: ۲۰۰، ۱۹۹</p> <p>تون - هونگ: ۵۴ غارهای نزدیک ~ ← توفان هوانگ</p> <p>تونس: ۲۸۱، ۱۲</p> <p>تهافةالفلسفه: ۱۷۸</p> <p>تهیه‌ساز: ۲۳۰</p> | <p>تراناما (پرده‌ای شفاف): ۱۲۶</p> <p>ترسا: ۱۸۸، ۷۶، ۱۷۰، ۱ دین ~، ۳۴</p> <p>ترسایان: ۱۱ خدای ~، ۱۲ دین ~، ۶۹، ۴۱، ۵۲، ۵۵، ۶، ۰، ۶۶ آیین ~، ۷۶، ۸۱، ۸۲، ۹۰، ۹۳، ۹۵ جهان</p> <p>بیشوای ~، ۱۱۷، ۱۱۴ ~ پارسا (نیکمردان)، ۱۲۸، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵ روش، ۱۵۵، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵ دیوانه‌وار ~، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۰۲، ۱۷۳، ۲۴۹، ۲۱۰ تاریخ ~، ۲۷۵</p> <p>جامعه ~</p> <p>ترسایی: ۱۴ دین ~ ۱۶ آیین ~، ۲۵</p> <p>فلسفی ~، ۵۵، ۶۹، ۷۰، ۸۰، ۸۲، ۸۴ کلیسای ~، ۸۴ کیش ~، ۸۴ اسقف‌های دین ~، ۸۹، ۹۰ فلسفه ~، ۹۷، ۹۵ عقاید افسانه‌وار آیین ~، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۴ جامعه ~، ۱۱۹ ملاحظه ~، ۱۴۳ کلیسای ~، ۱۴۴ سنتهای رسمی دین ~، ۱۸۸، ۲۰۲ ظهور دین ~، ۲۵۱، ۲۴۰، ۲۷۵</p> <p>ترسایی‌گری: ۱۲، ۴۵، ۶۷، ۸۰، ۸۱ ارکان</p> <p>ترسک: ۱۰۳ نژاد ~، ۲۷۴ ملت ~، ۲۸۰ سربازان مزدور ~، ۲۸۱ دودمانهای نژاد</p> <p>ترکان (-ترکها): ۲۸۰، ۲۴۰</p> <p>ترکستان: ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۱۷ ~ چین، ۲۵، ۴۵، ۵۴، ۱۳۱ منطقه ~، ۱۵، ۱۹۶ مردم ~ شرقی، ۲۰۰ ~ چین، ۰، ۲۷۶، ۲۶ پ، ۲۸۱</p> <p>ترموپیل، جنگ: ۱۱۹</p> <p>ترهین توں: ۱۹۹</p> <p>ترویادورها: ۱۳</p> |
|---|--|

چلپیا [ـ صلیب]: ۱۶۷، ۱۲۲، ۱۱۳، ۴۲
 چنگیز [ـ چنگیزخان]: ۱۸ سپاهیان تاراجکر
 و خونغوار ~، ۵۲، ۲۴
 چین: ۱۲، ۱۲۴ پادشاه ~، ۲۴ ملتهاي ~،
 ۵۲ در دربار امپراطور ~، ۵۲ کشور
 ~، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۲ امپراطور ~،
 ۲۷۷، ۱۲۴
 مرزهاي ~
 چینی: ۵۰، ۵۱، ۵۴ زبان ~؛ ۱۳۲
 نوشتههاي ~، ۱۳۲، ۱۳۴ جهانگرد
 ۲۲۷، ۲۰۱ ~
 چینیان: ۵۲

تهافت التهافت: ۲۶۶
 تیسفون: ۱۷، ۱۸، ۲۱۹، ۲۷۵ دربار ~،
 ۲۷۷، ۲۷۵ کاخهاي ~

تیموثاؤس: ۹۱
 تیمور: ۲۴

ث

تعالیٰ نیشابوری: ۲۵۹، ۲۵۴
 ثما (القلوب): ۲۵۴
 ثنوی: ۱۱۷ دوگرایی
 ثنویان: ۱۸۹ دوگرایان

ج

جاحظ: ۱۴۸، ۱۶۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴
 ۲۵۹

جاماسب: ۱۷۶
 جامع مانویک: ۵۱

جبال البذ، مردم: ۱۷۵

جبیر: ۳۰ ~ تاریخ، ۲۴۱، ۲۴۰

جبیریه: ۲۵۸

جسمانیان: ۶۳

جهفرین مبشر: ۲۵۴

جلولا: ۱۶.

جلوه: ۲۷۲

جمال الدین اصفهانی: ۲۵۸، ۲۵۷

جندي شاهپور: ۲۱، ۱۰ شهر ~، ۳۱

جندي شاهپور: ۲۵۶

جنگ: ۱۱۹ ~ جهانی اول، ۱۱۹ ~ جهانی

دوم، ۱۵۳ ~ زیرزینی

جولیا: ۲۸، ۲۷، ۲۶

جوهری: ۱۴۷

جهان لاہوتی: ۴۶

ج

چراغ کشان: ۱۸۰

چریکی: ۱۲۴ جنگهاي ~

حبيب الانواد: ۱۶۷
 حجاج (پسر یوسف): ۱۳۸
 حرانیان: ۲۲۵ ~ صابئی، ۲۲۶
 حروفیان: ۱۵۲ . عطريقت های ~،
 حربه الفکر و ابطالها فی الثابیخ: ۲۶۹
 حزقيال: ۲۲
 حسین بن علی: ۱۶۳
 حسین بن منصور حلاج: ۱۱۱ ~ حلاج
 حکانیه: ۲۵۲
 حلاج: ۱۱۱، ۷۶ ~ حسین بن منصور حلاج
 حلب: ۲۷۱، ۲۴۸
 حلولیان: ۱۷۲
 حماد راویه: ۲۵۴
 حماد عجرد: ۲۵۴، ۱۶۸
 حمدان الاشعث: ۲۴۵
 حمدان قربط: ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸ برادر ~، ۱۷۸
 حمزه اصفهانی: ۲۵۲
 حنفی: ۱۴۹ ملاهاي ~
 حوا: ۸۵، ۶۵، ۴۰
 حواریون عیسی (ـ حواریون- حواریان): ۴۲، ۴۲

- | | |
|---|---|
| <p>سرزمین ~، ۲۸۰ زینهای آباد ~
 خردگرایان: ۷۳، ۲۰۸ طبقه~
 خرکان: ۷۲ فرزند~
 خرمدینان (خرمیها-خرمیان-خرمیده): ۳۰،
 ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۵، ۱۷۳
 ۲۵۳
 خرمیان: ۲۲۳، ۵۱
 خرومخوان (-برخوان): ۲۲۳
 خساب: ۱۶۳
 خستولی، واژه: ۱۰۵ اح
 خسرو: ۲۷۴ → انشیروان
 خلافت: ۲۷۹، ۱۳۹
 ۲۷۹، ۱۳۹
 خلفا: ۲۲۵ حکمای دربار ~، ۲۸۰
 ۱۶۶
 خوارج: ۲۵۸، ۱۷۳، ۱۳۹، ۱۲۸
 ۲۵۷
 خوارزم: ۲۵۶
 خوارزی: ۲۵۶
 خواستونیفت: ۱۰۵
 خوچو: ۵۲
 خودکشی: ۱۲۳ رسم ~
 ۱۸۷
 خودگرایی: ۲۴۵
 خوزستان: ۲۲۶
 خولسون: ۱۴۷
 خیاط معتلزی:
 خیام: ۷۷، ۱۶۴
 خیروشور: ۲۰</p> <p style="text-align: center;">۵</p> <p>دادرسی: ۱۲۹ دیوان ~
 دادگاه تدقیش: ۱۲ → محکمه تدقیش
 دادگری: ۱۰۷ کلیسای ~
 دارالحکمہ: ۱۵۶
 دارندگان دزها (اشراف محلی): ۱۲۲
 داعی الزنادقه (سنانی): ۲۵۲
 داعی(معروف به بزدهی): ۱۷۷</p> | <p>۸۳ رساله‌های ~، ۸۷، ۶۷، ۵.
 ۹ جانشینان نخستین ~ ۲۴۴
 ۵ حوت، هزاره: ۰.
 ۲۵۶ حیره: ۱۴۸، ۲۵۱
 ۲۳ حیله: ۲۳</p> <p style="text-align: center;">خ</p> <p>خاقان: ۱۳ حکومت ~، ۱۳۲ ~ ترک
 خانه‌پرستی: ۶۶
 خاور (خاورزمین): ۶۹، ۶۹، ۱۶، ۹۲، ۱۹۶
 ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۲۸ ~ دور، ۲۷۷، ۳۶۶، ۲۶۶
 خاورشناسی: ۲۵ نهضت~
 خاوری: ۱۴۵ جهان ~، ۱۲۰ اسناد ~، ۲۷۷
 ختن: ۵۳ در واحه ~، ۱۳۲، ۱۳۳
 خدا: ۱۲، ۳۴ عدل ~، ۸۱، ۸۵، ۸۶ بذر ~، ۸۷ اراده ~، ۹۰، ۹۱، ۹۵، ۹۱
 ۱۱۵ ساخته ~، ۱۲۰ فرستادگان ~، ۱۲۱
 دوستان راستین ~، ۱۴۰ حکمت ~، ۱۴۸ وجود ~، ۱۶۶ خلیفه ~
 خدایان: ۸۶ ~ چهارگانه، ۱۳۸، ۱۴۲
 ۲۲۵
 خدای: ۲۰، ۸۴، ۸۴، ۱۰۵، ۱۰۴ ~ ۱۷۴
 بدیها: ۲۰، ۸۳، ۸۴، ۸۴، ۱۷۴ نیکی ~۸۲
 ~ ازل، ۸۶ ~ ابد، ۳۲ فرزند ~ پدر، ۱۰۴ ~ قهار، ۱۱۵ ~ مهریان، ۱۲۰
 خدایگان: ۸۷، ۱۳۳ سانی، ۲۱۹، ۲۲۰
 ۲۲۳ چشمان ~، ۲۲۱
 خدایگانها (سینیورها): ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷
 طبقه~
 خدای نامه: ۲۷۹
 خراسان: ۵۲، ۱۷۰، ۲۷۷، ۲۷۹ نهضت</p> |
|---|---|

- | | |
|--|---|
| <p>رد عقاید ~، ۱۸۸، ۱۸۰، ۱۷۲</p> <p>دوگرایان بالکانی: ۱۰۴</p> <p>دوگرایی: ۱۰، ۱۲، ۱۷، ۵۵، ۶۱ اصل ~، ۶۴، ۶۶ ریشه ~، ۹۷، ۱۰۸</p> <p>دوگرایان: ۲۷۲، ۲۵۳، ۲۴۰، ۱۷۸، ۱۲۶، ۱۰۹</p> <p>دوگوه: ۱۱۵</p> <p>دولت، شرطه: ۲۰۷</p> <p>دولتی، دین: ۱۰۳</p> <p>دوسخ، داستان: ۱۵۹</p> <p>دوازدای: ۱۶۹</p> <p>دهری: ۱۴۷</p> <p>دهریان (- دهریها): ۲۶۰، ۲۵۶، ۱۷۳</p> <p>دهریگری (- زروانیگری): ۲۴۰</p> <p>دیاتسرون: ۴۳</p> <p>دیاربکر: ۲۷۱</p> <p>دیرهای: ۱۰۶</p> <p>دیسانیان: ۱۷۲</p> <p>دیسانیگری: ۲۲۲</p> <p>دیلیان: ۱۷۵</p> <p>دین آوریه (- دیناوریان): ۵۲</p> <p>دین دولتی: ۲۰۳</p> <p>دین سازار: ۲۲۳</p> <p>دین مبین → اسلام</p> <p>دین موبونی (- آین مانی): ۵۳</p> <p>دینوریه: ۱۳۲ مسلمانان ~</p> <p>دینوری (- دیناوری): ۱۳۲</p> <p>دین یاران: ۹۷</p> <p>دیوان: ۲۲۰، ۱۱۱، ۳۸</p> <p>دیوجین: ۳۲</p> <p>دیودور: ۷۱</p> <p>دیوکلسین: ۱۷۲</p> <p>ذمی: ۱۵۵، ۱۲۴</p> <p>ذمیان: ۱۵۷، ۱۵۵</p> | <p>دالماسی: ۱۱۷</p> <p>داماسیوس: ۳۲</p> <p>داود: ۸۲ پیشگوئیهای مسامیر ~</p> <p>دانو، آیده: ۹۱</p> <p>دبیران: ۸۲</p> <p>دجال: ۷۴، ۷۵، ۱۷۳، ۱ قتنه ~</p> <p>دجله، دشت‌های رسوی: ۲۲۷</p> <p>درخت تاریکی: ۲۶</p> <p>درخت زندگی: ۲۶</p> <p>دوازه مانی (دوازه‌ای در جندیشاپور): ۲۱</p> <p>درویشان: ۱۹۴، ۲۲ رقص ~</p> <p>دستینه، فرقه: ۷۵</p> <p>درباریان: ۲۱۹</p> <p>درو، ای. اس (orover): ۲۲۵، ۲۲۶</p> <p>دعیل بن علی: ۲۵۵</p> <p>دمشق: ۲۶۷، ۱۶۰</p> <p>دمشقی: ۲۴۸</p> <p>دموبین (مورخ فرانسوی): ۱۳۸</p> <p>دموکراسی: ۱۲۹</p> <p>دمیورز (- معمار - مهراز): ۱۶۹، ۱۹۶</p> <p>دون: ۱۰، ۱۱، ۱۱۰، ۵۷، ۵۷ → دوگرایی</p> <p>دونبلین: ۱۷ ترینیتی کالج ~</p> <p>دوینی، نظریه: ۲۴۰</p> <p>دوده کیان: ۱۲۵ ح</p> <p>دورا اوریوس: ۱۹۹</p> <p>دوزخ: ۱۶۶ آتش ~، ۲۷۲</p> <p>دوقراغوز، منطقه: ۱۳۴</p> <p>دوگرہ فرانسوا: ۹۸ کتاب ~، ۱۰۰ نوشته ~</p> <p>دوگانگی: ۱۳ اندیشه ~، ۹۵، ۶۷، ۳۶</p> <p>دوگرای تسلیمی: ۱۷۰</p> <p>دوگرایان: ۱۴۷ ازگروه ~، ۱۵۸</p> |
|--|---|

- | | |
|---|--|
| ذیذان: ۱۷۳ محمد بن حسین | ۲۱۲ روحانیت: ۱۲۰ |
| دازها: ۱۹۹ رازی، محمد بن زکریا: ۲۴۸ | روزنایی، آیین: ۵۳، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۴ |
| راسیونالیسم: ۱۷۸ رافقی: ۲۴۹، ۲۴۸، ۱۵۲ | روشنایی، پادشاه: ۲۲۶ ملکانورا |
| رافضیان: ۱۸۵ داعی: ۹۳ | روم: ۱۲، ۱۳ فرهنگ باستانی: ~، ۱۸ امپراتور: ~، ۱۸ آیین کهن: ~، ۲۶ |
| راستیمان: ۱۴۱ راهب: ۱۴ | کشور: ۲۹ شرقی: ۳۰، ۳۹ باستانی: ~، ۳۹، ۴۰، ۸۴، ۷۷، ۶۰ فلسفه: ~، ۹۲ حکمت باستانی: ~، ۱۰۷ جاسعه مانوی: ~، ۱۱۶ |
| رجیم، واژه: ۲۷۳ رحبه، حاکم: ۲۴۵ | ۱۱۷، ۱۵۰، ۱۲۴ دولت: ~ شرقی: ۲۲۶ ۲۱۴ |
| رسول اکرم: ۸۳ سالان پیشین، قوانین: ۸۳ | ـ قديم: ۲۲۷، ۲۳۶ شرقی: ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۶۰، ۲۴۱ میانی: ۲۷۹ |
| رسولان لفزان: ۹۹ رسالت این قارع: ۲۵۵ | روسی: ۹۹، ۱۱۷، ۱۱۰، ۱۵۴ مختلف: ~ |
| رساله لفران: ۲۶۰ رسالت به دویان: ۹۷ | رومیان: ۲۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۴۸، ۲۷۸، ۲۷۹ |
| رساله هوش: ۴۹ رساقه: ۱۷۷ | ری شهرستان: ۲۵۷ |
| رم: ۱۶، ۵۲، ۱۶ امپراتوری: ~، ۹۶، ۸۰ شهر بزرگ: ~، ۹۶، ۱۰۸، ۹۶، ۱۶۹ | ف |
| رم غربی: ۲۰۷ دولت: ~ | زارکرس: ۲۷۶ |
| رموند ششم: ۱۲۷ رن، قبائل: ۲۸۰ | زیبر: ۱۵۴ |
| رنان: ۹۰ رنس: ۱۱۳ شهر: ~ | زحل: ۲۴۴ |
| رواقیان (ـ رواقیون): ۷۳، ۷۱ روان پژوهی: ۱۱۸ | زرتشت - زردشت: ۱۱، ۱۶، ۲۲، ۱۶، ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۶۶ آیین |
| روح: ۱۷۱، ۸۵ روحانی: ۲۱۴ شالوده های ~ | دوگرانی: ~، ۴۶ دوگرانی ~ خرگان: ۱۷۵ |
| روح القدس: ۱۲۳ روحانیان: ۱۰۹، ۱۹۹ جامه: ~، ۲۱۱، ۲۰۶ | پیروان ~ ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۸ خدای یگانه: ~ |

- | | |
|---|--|
| زندیقان (- زندیقهای): ۱۱۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۲، ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۷، ۱۶۸، ۱۶۷، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۵۲ | کشی ~، ۲۶۰، ۲۲۵، ۲۱۱، ۲۰۳، ۲۷۵، ۲۷۴ |
| کتابهای ~، ۲۶۱ تعلیم ~، ۲۶۰ | فرداشتبان: ۲۲، ۱۷۴، ۱۵۰، ۱۳۴، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۰۲، ۱۸۹ |
| دھاری: ۲۵۰ | زردشتیگری: ۶۷، ۱۴۷، ۷۰ |
| زهرون: ۲۲۵ | زرقان: ۲۵۲ |
| زهر: ۲۴۴ | زروانی: ۲۴۰ مذهب ~ |
| زیدین رفاعه: ۲۴۳ | زروانیگری ← دھریگری |
| زیگابن: ۱۰۵ | زستورین: ۷۰ |
| ڈ | ذکریا: ۱۷۷ |
| ژرمن، نژاد: ۲۷۹ | زکرویهین مہرویہ: ۲۴۵ |
| ژرمنها، استیلای: ۲۷۸ | زمزم، چاه: ۱۷۶ |
| ژرمنی، نژاد: ۲۷۷ | ننادقہ (- مانویان): ۲۳، ۲۵، ۵۲ اندیشه - |
| ژرسه، پیر: ۱۱۹، ۱۲۰ گفته‌های | های ~، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴ |
| ژوپیتر (زاوش): ۲۷۸ صفات ~ | ۲۴۹، ۲۴۸، ۱۶۷، ۱۶۵ |
| ژوستن: ۱۰۷ | ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۱، ۲۵۰ |
| ژوستین: ۷۷، ۷۸، ۸۰ | ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۷ |
| ژوستینیان: ۳۱، ۹۰، ۹۱، ۱۰۷ | زندانیهای سیاسی: ۱۰۷ |
| ژولین: ۸۹ دستورهای امپراتور ~ | زندقدہ: ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۳۵ نشر عقاید ~ |
| ژولین آپوستا: ۹۳ | ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۳۵ |
| س | ۱۶۹، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۲، ۲۱۷، ۱۷۳ |
| ساتانیل: ۱۰۵ اثر اندیشه ~ | ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۱ |
| سازانی: ۹ شاهنشاهی ~، ۱۷ دودمان پادشاهان ~، ۲۱ اقراض ~، ۲۲ | ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۵ |
| نوشته‌های دوران ~، ۲۳، ۲۹، ۳۱ | زندقه و دوابط آن با شعوبیان و پیروزی اسلام و |
| ۳۲ حاکمان و پادشاهان، ۵۲ پایان حکومت ~، ۱۲۱ ح، ۱۳۶، ۱۴۱ | زنداعوب برآنان: ۲۵۹ |
| ۱۶۳، ۱۶۷، ۲۰۲، ۲۱۶۷، ۲۰۳ توبیه ~، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۱ | زندیقه: ۲۵۱ |
| نخستین ~، ۲۳۶ ایران ~، ۲۳۷ | زندگانی زیرزینی: ۱۲ |
| ۲۵۹ تمدن ~، ۲۷۴، ۲۶۳ | زنورد: ۱۲۷ پیوندهای میان ~ |
| ۲۷۷ دوران ~، ۲۷۷ نقوش ~، ۲۷۵ | ذندی: ۲۵۶ |
| | زندیق: ۱۲، ۱۴۱ تویہ ~، ۱۵۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹ |
| | ۱۶۸، ۱۶۷، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۰۷ |
| | ۲۴۹، ۲۵۵ تظاهریه ~، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۶۴ |
| | ۲۷۰ |
| | زندیکشی - مانوی کشی: ۲۲ |

- | | |
|--|--|
| <p>سرطاط: ۲۴۶
 سکاهای ملکه: ۲۱۹، ۲۰۰
 سکوندینوس: ۹۸
 سلامه‌موسی: ۲۶۹، ۲۶۶، ۲۶۷
 سلجوقی: ۱۵۲، ۲۵۷ قبایل ~
 سلح (حیله‌های آخری): ۱۸۶
 سلیمان: ۳۲
 سلیمان پسر عبدالملک: ۱۴۱
 سلیمان بن حسین قرمطی: ۱۷۵، ۱۷۶
 سلیبا، رسم: ۱۱
 سماع: ۱۹۶ انجمنهای ~، ۲۴۸
 ساعین (نفوشاک): ۲۲۳
 سمرقند: ۵۲، ۲۴
 سنت افرم: ۶۷
 سنت ایرنه: ۸۶
 سنت پل (سن پل)، ۴۳۰، ۵۱، ۷۶، ۸۱
 نامه‌های ~، ۹۱، ۹۷ نوشته‌های ~
 سنت پولی کارپ: ۹۳
 سنت دومینیک: ۱۱۲
 سنت کلمان: ۹۲
 سنت کروا: ۱۱۳
 من می‌پرسی، کتابهای: ۹۳
 سنکا (حکیم نامدار روم): ۱۰۱
 سنگ پرستی: ۶۶
 سنگسری، لهجه: ۹ ح
 سنجار: ۲۷۱
 سنی: ۱۸۱، ۱۸۳
 سنی الملوك والأنبياء: ۲۵۲
 سوئدی: ۲۲
 سواد: ۳۰ استان ~، ۱۲۱، ۱۲۶ منطقه ~
 سوداها: ۹۶ کشمکش ~
 سوریه: ۴۶، ۶۶، ۶۷ شهرهای ~، ۸۰
 سوریه‌ای، فرقه‌های: ۲۷۵
 سومریها: ۲۲۷
 سوزنی سمرقندی: ۴۴</p> | <p>۲۷۹، ۲۷۹ پادشاهان ~، ۲۷۸ خدای نامه ~
 ساسانیان: ۳۱ حکومت چند صد ساله ~، ۵۲، ۱۵۱ شکست ~، ۲۷۵، ۲۷۴ پایتخت ~
 ساسه‌ها، سرزمین: ۲۸۰
 ساکس، ولایت: ۱۱۳
 سالامین، جنگ: ۱۱۹
 سامانی: ۲۸۰ دودمان ~
 سامانیان: ۱۲۱، ۲۸۰ دربار ~
 سامری‌ها: ۸۴
 سامی: ۲۴۰ ملل ~، ۲۶ ادیان ~، ۲۷۸، ۲۷۵
 سامی نژاد، اقوام: ۲۳۷
 سایکس، سرپرسی: ۱۳۷
 ستارگان، پرستش: ۲۲۶
 ستاره‌برست، صائبیان: ۲۲۶
 ستراسیوتیک (فرقه‌ای): ۸۶ ح
 سخن، جلة: ۲۲۷
 سدهم: ۶۵
 سراپیس: ۸۴ پرستندگان ~
 سرالاموا: ۲۲۲
 سردان: ۱۶۹
 سرس رأی [سامره]: ۱۷۵
 منوشت: ۱۷۱
 سروپیانوس: ۸۴
 سریانی: ۹، ۱۰، ۱۱، ۴۳، ۵۴ زبان ~؛ ۱۳۶ موالی ~ زبان، ۱۶۴ سـی عیسوی، ۱۹۸
 سرویان: ۲۲۵ نوشته‌های ~، ۲۷۵ زبان ~.
 معید بن الحسین بن احمد بن عبدالله بن میمون بن دیسان قداح: ۱۷۲ ← دیسان
 سعد: ۱۹۶
 سعدی: ۳۹، ۵۵ زبان ~
 سعدیان: ۲۸۰</p> |
|--|--|

- | | |
|---|--|
| شرعیات: ۵
شست و شوی مغزی: ۱۰۷
شعوبیان: ۱۲۶ ~ ایرانی نژاد، ۲۵۹، ۲۶۰
۲۶۲
شعویگری: ۱۵۹ مظاہر ~
شعویه: ۱۴۸، ۲۱۷، ۲۵۹
شکا کان: ۹۲
۳۷
شمس: ۲۲۵
شمعون (- سیمون افسونگر): ۷۵
شمیدت، کارل: ۲۰۱
شوپنهاور: ۷۹
شوش: ۲۱۹
شهاب الدین: ۲۶۷
شهر خدا: ۹۶، ۲۹
شهر دنیا: ۲۹
شهرستانی: ۱۹۲
شهریار (- بهرام): ۲۲۰، ۲۲۱ ← بهرام
۳۸
شیاطین: ۵۰
شیخان: ۲۷۱ یزدیهای ~، ۲۷۱ شهرستان ~
شیخ عدی گورگاه: ۲۷۲، ۲۷۱ بازیاندگان
۲۷۲
شیرازی، افشار: ۲۳، ۲۴۷، ۲۵۲
شیطان: ۲۸، ۶۵، ۷۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۰۲، ۱۱۵
۲۴۸ فربیکاریهای ~، ۱۷۰
۲۷۲، ۲۷۱ وسوسه های ~ ~
مذهب ~، ۲۷۲ واژه ~، ملک طاووس
شیطانثیل: ۱۰۵
شیطان پرستان: ۲۷۱
شیعه: ۱۴۰، ۱۳۹ کیش ~، ۱۵۲، ۱۸۲، ۱۵۲
۱۸۶ ح، ۱۸۷ غلات ~ (ح)، ۲۴۲
۲۷۹ غلات ~، ۲۶۰، ۲۵۸
شیعی: ۱۶۷
شیعیان: ۱۶۹ امام ششم ~، ۱۷۳ ~ غالی، | سویل (اشبیلیه): ۴۷، ۲۶۶
سهوردی: ۲۶۷ داستان ~، ۲۶۷ آثار ~
سیبری: ۳۵ بازداشتگاههای ~
سیچلی یانوس: ۹۷
سیردریا: ۲۸۰ سرمهای ~
سلیس: ۱۹۹ ح
سیسرون: ۲۹۲ نوشههای ~، ۱۰۱ سخنرانیهای ~
سی سینیوس: ۱۹۹
سیس یاسین (- سی سینیوس): ۱۹۹
سیسیلی: ۲۲
سیمای آسیا: ۲۷۴
سیمره مختار لیشی: ۲۶۰، ۲۵۹
سیمون (افسونگر): ۶۰، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹
سیمون دوسونفور: ۸۶ پیروان ~، سیمون دوسونفور: ۱۲۷
سیمیلی سیوس (سیسیلی): ۲۲
سینوب، شهر: ۸۰ |
|---|--|
- ش**
- | |
|---|
| شاهنامه: ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۷
شاوان: ۲۲۳
شام: ۱۷۷
شافعی، ملاهای: ۱۴۹
شاپورگان (- شاپورگان مانی): ۴۹، ۴۱
۲۲۲، ۱۹۸، ۵۴
شاپور اول (- شاپور): ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۱، ۲۲۲، ۲۲۰، ۱۵۴
۲۷۵، ۲۷۴
شیخ شبستری: ۱۹۰ ح
شذرات الذهب: ۲۷۴
شرون: ۱۸۰
شریف المرتضی: ۱۶۸
شر: ۱۹، ۳۸ منشاء ~، ۹۵، ۹۶ وجود ~،
۱۰۱ ریشه ~
شرح فوج البلاغه: ۲۷۰، ۲۴۷
شرطه: ۲۴۲
شرطة الزنادقه: ۱۵۹ |
|---|

- | | |
|---|--|
| عبارات خستوانی: ۵۴
عباس: ۱۵۸
عباسی: ۲۳ پادشاهان ~، ۲۳ خلیفگان ~،
۱۱۱ دوران ~، ۱۵۱، ۱۷۵ دستگاه
~، ۱۷۸، ۱ خلفای ~، ۱۸۶ ح، ۲۰۷،
۲۴۲ دولت ~، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷
۲۵۹ عصر ~، ۲۶۰ حکومت
خلفای ~
عباسیان: ۱۴۹، ۱۵۲ ۱ دوران سلطنت ~،
~، ۲۷۹ پیروزی ~
عبدالجبار سعیزلى اسدآبادی: ۱۵۷، ۱۶۷
۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
عبدالرحمن بن الجوزی: ۱۶۷
عبدالقاهر: ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
۱۹۳ ~ بغدادی
عبدالله بن مقفع: ۲۴۹
عبدالله بن سیمون: ۱۷۷، ۲۴۲
۱۶۱ عبیدالله پسر عمر: ~
عبیدی مصری، خلفای ~: ۲۴۹
۱۵۴ عثمان: ~
عثمانی: ۱۰۴ ترکهای ~، ۲۷۱ عمال
دولت ~
عثمانیان: ۱۰۴
۲۷۱، ۱۰۴
عتیق: ۸۲ خمره‌های ~
عدم EX-minilli: ۹۰
عرازیل: ۲۷۱
عراق: ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۸، ۱۶۸، ۲۲۵
صایپیان، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۶۲ تازیان ~
عرب: ۲۴ پ، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰ طبقه بدان: ۱۹۲
پیشوایان ~، ۱۴۱، ۱۴۹ سرزین ~،
۱۵۲ ملت غیر ~، ۱۵۶ دختران
~، ۱۵۹ ملت غیر ~، ۱۶۱، ۱۶۲
۱۶۳ شعر ~، ۱۶۴، ۱۸۷، ۲۲۵
۲۳۷ شاعری ~، ۲۳۷، ۲۵۹ جامعه
~، ۲۵۹ سورخان ~، ۲۶۱، ۲۶۲ | ۲۷۹
شیعی‌گری: ۲۷۹، ۲۵۵
ص
صابئی: ۲۲۵ عقاید ~
صایپیان: ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۵۳
صالح: ۲۵۲ بدر ~، ۲۵۲ صالح بن عبدالقدوس: ۲۵۵، ۲۵۴
صحاح: ۱۴۷
صربستان: ۱۰۶، ۱۰۳
صغیر، عالم: ۱۲۳
صلاح الدین: ۲۶۷
صلیب: ۴۱، ۳۴
صلیبی، جنگهای: ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۲
۱۵۷
صوری: ۸۹
صوفیان: ۲۲، ۳۲، ۱۲۳ عقاید ~ (ح)،
۱۹۳ نوشتهدای ~، ۱۹۴ سماع ~،
۲۴۸ دعوی ~، ۲۵۹ آموزشها ~،
۲۷۰
صوفیگری: ۱۵۳
صوفیه: ۱۵۲، ۱۹۴ بندارهای ~ صوفیان
صوبه‌ها: ۱۰۶ |
| طاعون: ۱۶۵، ۲۱ طبایع چهارگانه: ۱۷۷
طبری: ۲۵۲ طبقات الاطباء: ۲۴۷
طبقه بدان: ۱۹۲ طبقه نیکان: ۱۹۲
طخارستان: ۱۶۸ طور: ۲۷۰ | ط
طاعون: ۱۶۵، ۲۱
طبایع چهارگانه: ۱۷۷
طبری: ۲۵۲
طبقات الاطباء: ۲۴۷
طبقه بدان: ۱۹۲
طبقه نیکان: ۱۹۲
طخارستان: ۱۶۸
طور: ۲۷۰ |
| عارفان: ۹۳ نوشتهدای ~، ۱۹۴ رسمهای ~ | ع |

عیسیویان: ۴۵ راهبان ~، ۶۷، ۸۲، ۹۲
 کلام ~
 عیسیویان: ۹۵، ۱۱۰ کشتی ~
 عیسیویت: ۱۱۰، ۴۵ آرمان راستین ~
 عیسیوی گری: ۱۱۴ آرمان راستین ~

٦

غرب: ۸۴ جهان ~
 ۲۵۴ غرذاخیادالمرقس
 غزالی، امام محمد: ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
 ابوحامد ~، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
 ۱۸۶ ح، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۴۶
 ۲۶۶ نوشتۀ های حجۃالاسلام ~، ۲۶۶
 ۲۷۰ برادر ~، ۲۸۰
 غزنیوی: ۱۵۲
 غسان رهاوی: ۱۶۸
 غسانیان: ۱۵۹، ۱۶۰
 خسل تعیید: ۶۴
 غوز (، قبائل): ۲۵۷
 غیار (ـ لباس نشاندار): ۱۵۷

J

فائزتوس: ۹۸، ۹۹ اندیشه‌های ~، ۱۰۱
دریاره ~ می‌لوی، ۱۰۲

فارس: ۱۷۴ سرزین ~، ۲۴۵ اهل ~
فارسی: ۱۹ پ، ۱۳۷، ۱۹۸ نوشه‌های ~،
~ میانه، ۲۲۶، ۲۴۱، ۲۶۱ ~
~ بحور شعر ~، ۲۷۹

فارقلیط (– فاراکلیت): ۵۵ ظهور، ۵۰، ۴۳

ملیت ~، ۲۶۲ رفتار امیران ~،
 ۲۷۴ ملت ~، ۲۷۷ مهاجمان
 ~، ۲۸۱ کشورهای ~، ۲۷۹
 ۲۸۸ حمله~

عربستان: ۱۷۳، ۲۲۷ بیانهای ~،
 ۲۳۷ سردم ~، ۲۷۶ ح، ۲۷۷ بیانهای
 سوزان ~،

عربان: ۲۶۲، ۱۳۵
 عرب میان: ۱۶۷

عربی: ۲۳ تغییر خط از پهلوی به ~، ۱۵۳
 ۱۵۵ خطوط ~، ۱۹۸ نوشههای ~

۲۶۱

عرفان گرایی: ۴۵
عرفانی: ۱۹۳ اندیشه‌های ~، ۱۹۶ اعقاید ~

عقد الغوید: ۱۴۱ ح

علم الباطن: ۲۵۳ ← باطنیه

علی: ۱۳۹ یکی از فرزندان ~، ۱۵۲
بیرون دودمان ~، ۱۷۰ فرستادن ~، ۲۷۹، ۲۴۴، ۲۷۹ فرزندان ~

علی ابن الخطیب: ۲۵۴

علی بن هارون زنجانی: ۲۴۳

علی بن یقطین: ۲۵۲

عمر: ۱۳۴ دوران ~، ۱۵۵ روزگار ~، ۱۸۳، ۱۶۱ خویشاوندان ~

عمر گلواهی: ۲۴۹

عمرو عاصی: ۱۵۵

عواطف المعاذف: ۲۷۰

عوفی: ۲۴۳

عهد عتیق، کتاب: ۴۲، ۴۵، ۶۴، ۶۵، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳ مطالب ~، ۸۲، ۸۶، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۶۹ ← ۲۲۲

تورات ← ۱۷۰، ۱۱۵، ۹۷، ۸۳، ۶۴ عهد جدید:

انجیل پیسی: ۱۸، ۴۱، ۴۰، ۳۶، ۳۰ جوهر اصلی

- | | |
|--|--|
| <p>فوجه‌نُو: ۵۳
 فورتوناتوس: ۲۲۹
 فوروم: ۲۱۴
 فورن‌هارناع، آ: ۴۵
 فوکن: ۱۲۳ ایالت~
 فوکین: ۵۳
 فی بیونیت: ۸۶ ح فرقه‌های~
 فیروزان: ۱۶۱
 فیلسوفان: ۹۶
 فیلوب: ۷۱
 فیلیپ دوم: ۲۷۴ دوران پادشاهی~
 فیوم: ۵۴، ۲۰۰ ~ مصر، ۲۰۱</p> <p>ق</p> <p>قائمه‌الریسان، قیام: ۱۸۹
 قابیل: ۶۵
 قارسیه: ۱۶۰، ۱۳۵
 قاسم بن ابراهیم: ۱۶۶
 قاضی‌الفاضل: ۲۶۷
 قاهره: ۲۷۰، ۲۶۹
 قباد: ۱۷۹ دوران ~، ۲۷۶
 قبرس: ۸۴، ۸۰
 قبطی: ۵۵ زبان ~، ۱۵۵، ۱۶۰ ملتهای مختلف ~، ۲۲۰ متون ~، ۲۷۷ منسوجات ~
 قبطی دریته (– سرخ چشم): ۲۴۵
 قبطیان: ۱۱، ۱۵۵
 قتبیه: ۲۵۷
 قداح: ۱۷۳ ← میمون بن دیسان
 قدریه: ۲۵۸
 قدیسان: ۱۲۸
 قدیسین (سپتاپیان): ۲۳۲
 قرآن: ۴۲، ۱۵۶ ~ مبین، ۱۶۰ ~ کریم، ۱۶۹ دشمن ~، ۱۷۷ آیات ~، ۲۴۲، ۱۸۴ ~ مجید، ۲۴۸، ۲۴۴ ۲۸۱، ۲۷۸</p> | <p>فارزجم: ۲۱
 فاطمی: ۵۶ خلیفه ~، ۷۸، ۱ خلفای سصر
 فاطمیان: ۱۷۸ پیروان ~
 فقط (نام پسر مانی): ۲۵۳
 فتنک (نام پدر مانی): ۱۷، ۹
 فخرالدین، شیخ: ۲۶۷
 فرات: ۲۲۷ دشت‌های رسوی ~
 فرانسه: ۱۰، ۱۲، ۱۳ در جنوب کشور ~، ۱۳ فرهنگ ~، ۱۴ اسرای سفاک
 شمال ~، ۱۱۱ جنوب ~، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۱۷، ۱۱۶ فرهنگستان ~
 فرانسکاکارادی: ۱۱۵
 فرتوناتوس: ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۰
 فردوسی: ۱۴۹، ۲۸۰، ۱۶۴
 فرشتگ (برخوان): ۴۰
 فرشتگان: ۳۸
 فرعون: ۶۵
 فرفوریوس: ۶۹، ۷۰، ۸۹، ۹۳، ۲۴۴
 فرنگیان: ۱۹ ح
 فروید: ۱۱۸
 فریسیان: ۸۲
 فضول: ۱۹۹
 ذضاپح الباطنیه: ۲۴۶، ۱۹۳، ۱۷۸
 فلاںدن: ۱۱۳ کشور ~
 فلسفه پدران کلیسا (– فلسفه پاریستیک): ۲۵
 فلسفه من: ۴۷
 فلسطین: ۴۲، ۴۰، ۵۲، ۸۰، ۲۵۱ ~ قدیم
 فلوتن، وان: ۱۳۷، ۱۳۵
 فلوطن (– فلوطین): ۶۹، ۷۰، ۸۹، ۹۷
 فلسفه ~
 فلیبریژ: ۱۹۶
 فلیکس: ۹۸
 فنیقی: ۲۲۷
 فنیقیه: ۲۲۷</p> |
|--|--|

- | | |
|---|--|
| <p>~، ~۱۳۰ کاتار
کمونیسم: ۳۰
کنزالحیوة: ۲۲۲
کوچو، منطقه: ۱۳۳
کوربی کوس: ۲۰۰، ۱۹۹
کودین، فرقه‌های: ۸۶
کوشانها، کشور: ۲۱۹
کوفه: ۷۳
کومن: ۱۰۷، ۱۰۶
کونسولامنتم: ۱۲۳
کیهان‌شناسی: ۱۷۱</p> <p>گ</p> <p>گابریلی: ۲۶۱
گالانتری (احترام آمیخته بدمهریانی نسبت به زنها): ۱۳
گیران: ۱۷۳
گردیزی: ۱۲۲
گروسه، زنه: ۲۳۶، ۲۷۴ نوشه‌های~
گریگوارنهم: ۱۱۳ کوشش‌های~
گشتاسب: ۱۷۵
گل: ۵۲ فرانسه
گلشن (از): ۱۹۰ اح
گنجینه زندگی (گنجینه): ۱۹۹، ۵۴
گنوس (عرفان-شناخت-عرفان غربی): ۴۵
طريقت: ۴۶ جوهر، ۵۵ واژ~، ۵۹، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۶، ۸۰، ۹۱، ۸۵، ۸۳
گنوس، کتاب: ۷۰
گنوستیسم: ۴۶
گنوستیک: ۴۵، ۳۹ ترسایی گری~، ۴۶
گنوستیک‌ها (عارفان مسیحی): ۳۸ آثار~، ۹۱، ۷۹، ۷۲، ۴۶
گنوس گرانی: ۶۹</p> | <p>کردستان: ۲۲۸ گردنده‌های~
کردها: ۱۷۳
کرمز، فن (کرمز، وان): ۱۶۳، ۲۵۸
کریستن‌من: ۱۷۲
کریتر: ۵۵ سنگ نوشتـه~
کریمز: ۱۳۷
کسری: ۱۵۴ دختران~، ۱۵۵ پسران~
کسامس: ۱۰۵
کسماهـر: ۱۹۸ اسقف~
کشاورزان، طبقه: ۱۴۰، ۱۳۷، ۳۲
کشیش: ۱۲۵، ۱۰۵
کشیشان (کشیشها): ۸۴، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۳ سلسه مراتب~، ۱۲۱
کعبه: ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶ پرده~، ۱۹۰
کفالاپا: ۵۴، ۲۰۱
کفیلیلا: ۲۲۳
کن‌بین (عراف): ۴۷
کلامان اسکندرانی: ۹۳ نوشه‌های~
کلنی: ۱۱۳
کلیسا: ۱۲ پدران~، ۱۴، ۲۵، ۶۰ پدران~؛ ۶۱، ۶۳، ۶۹ پدران~، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۱ پدران~؛ ۱۰۶ سران~، ۱۱۴~ی روم، ۱۱۶~ی پاکان (کاتارها)، ۱۱۷ پیروان~ی سخت‌گیر، ۱۲۱ سران~، ۱۲۵~ی روم، ۱۲۱~ی رومی، ۱۲۲~ی روم، ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۴۴ کلیسا~ی کاتولیک ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۵۷
کلیساها: ۲۷۳
کلیساـیی: ۹۲ نویسنـگان~
کلیساـیـان: ۱۱۹
کلود، پادشاهی: ۷۷
کلبله و دمنه: ۱۶۹، ۱۶۱، ۲۴۹، ۲۴۱ کدرت، ۲۶۴، ۲۴۹
کمون: ۱۲۹ قدرت، ۱۳۰ اندیشه‌های</p> |
|---|--|

- | | |
|--|---|
| <p>لوباتان: ۸۵
لوبیتیک، فرقه‌های: ۸۶ ح
لوبی: ۱۳۲
لیدیانی: ۲۲</p> <p style="text-align: center;">م</p> <p>ماسون (پرادر حمدان قرمط): ۱۷۴
ماسون (خليفه): ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹ شرطه
~ ۱۷۴، ~</p> <p>مابعدالطبعیعه، عوالم: ۲۲۸
ماتالمهودی: ۱۲۴
ماتریالیسم دیالکتیک: ۳۰</p> <p>مادر حیات: ۲۸
مادر زندگی: ۴۲
ماده پرستی: ۹۶
مادی گری: ۹۷، ۹۶</p> <p>مارپرستان: ۸۶ ← افیت‌ها</p> <p>مارت: ۲۳۰</p> <p>مارسیون (مرقیون): ۴۲، ۵۶، ۶۰، ۶۳، ۶۴
۶۵ پیروان ~، ۶۶ عقاید ~،
۷۹، ۶۷ فلسفه‌دینی ~، ۸۰ کلیسای
~، ۸۱، ۸۲، ۸۳ گفته‌های ~، ۸۴
~، ۱۲۲ گفته‌های ~، ۱۷۱ عقاید ~</p> <p>مارسیونیها (مرقیونیان): ۶۵</p> <p>مارشاداورسزد: ۱۳۲</p> <p>مارقوس: ۶۰
مارک (خليفه پروفیر): ۲۸، ۲۷، ۲۶</p> <p>مارکس: ۱۲۶</p> <p>سازیار: ۱۷۵</p> <p>مالله‌ند: ۲۴۱، ۴۱</p> <p>ماندانی: ۲۲۵، ۲۲۶ روحانیان ~، ۲۲۷
کیش ~، ۲۲۷ افسانه‌های ~</p> <p>ماندانیان: ۲۲۴ ح، ۲۲۵ عقاید ~، ۲۲۶</p> <p>ولیمه‌های مذهبی ~ ۲۲۷
مراسم مذهبی ~</p> <p>ماندانیان عراق واپوان: ۲۲۸، ۲۲۵</p> | <p>گنوس‌گری: ۱۲
گنوسی: ۵۹ عقاید ~، ۶۱ اندیشه ~، ۶۳
۶۸ معلومات ~، ۷۰ پیشوایان
~، ۷۰ اساس اندیشه‌های ~، ۷۲
فرقه‌های ~، ۷۵ بزرگان ~، ۷۸
~ ۱۰۸، ۸۵، ۸۰ دوگرایی ~، ۱۱۵ دید
~ ۱۶۹ استادان ~، ۱۹۳، ۲۱۰
~ ۲۴۲ مناسک ~، ۲۴۲ سیاستی
فلسفی ~، ۲۷۶ مکتب ~</p> <p>گنوسیان (-گنوسیها-غنوسیان): ۴۵، ۱۱
۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴
۶۵، ۷۶، ۷۵، ۷۰، ۶۹، ۶۸، ۶۵
۸۶، ۸۱، ۸۳، ۹۱، ۱۰۹، ۱۴۴ دوران ~،
~ ۱۹۴ گفتارهای ~، ۱۹۶ عقاید ~،
~ ۲۷۰، ۲۱۰، ۲۰۳، ۱۹۵ غلاة ~،
~ ۲۸۱، ۲۷۱</p> <p>گنوسیس: ۵۷</p> <p>گنوسیسم: ۶۸ ریشه ~، ۶۹، ۷۹ پیشوایان
~، ۱۸۹، ۱۹۴ گنوسی‌گری: ۱۹۴، ۶۰
~ ۲۴۰، ۱۹۴ مکتب ~، ۱۹۴، ۷۰</p> <p>گواتاما، بودای هندی: ۲۲۷</p> <p>گورونانگ: ۲۲۷</p> <p style="text-align: center;">ل</p> <p>لئون (سرعوف به کبیر): ۱۰۷</p> <p>لاتین: ۲۸ جهان ~</p> <p>لاتینی: ۲۵، ۹۵، ۹۷ زبان ~</p> <p>لاوجود: ۱۲۶</p> <p>لاهوت (آسمان): ۷۸</p> <p>لایگانگ: ۸۷، ۷۵، ۷۰</p> <p>درکتاب: Lidiable Premu Dieu</p> <p>لسان العرب: ۱۴۷</p> <p>لوحة ذمرد: ۱۱۷</p> <p>لوسیاردي: ۱۱۷</p> <p>لوگوس (كلمة): ۷۱</p> |
|--|---|

- سزدآگرایی: ۵۰
سزدآبی: ۲۷۸، ۲۷۶ سعنویات ~
سزدک: ۱۶، ۱۶۹، ۵۲، ۳۱، ۳۰، ۱۷۲
سزدکهای اندیشه‌های ~، ۱۷۵، ۲۵۶
سزدک گرایی: ۱۷۲ ویژگی ~
سزدکیان: ۳۰، ۳۲، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۸۰
سزدکی گری: ۱۴۷، ۳۰
سزدکیه: ۲۵۶
سزدپستانی: ۲۷۵
سزگتها: ۱۷۷
مستجلب: ۱۸۵، ۱۸۶
مستنصر: ۱۸۸
مسجد: ۱۷۷
مسلمان: ۱۲ در کشورهای ~، ۲۴ مردم ~، ۲۵، ۳۰، ۱۲۸ استادان تازی ~، ۱۳۹، ۱۳۸ ایران ~، ۱۵ سپاهیان ~، ۱۵ بجهادان ~، ۱۵۴ سردمان ~، ۱۵۴ خلیفه ~، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰ لشکریان ~، ۱۷۹، ۱۶۱ نویسنده‌گان ~، ۱۵ فاسقان ~، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۵ جنگاوران ~
سلمانان: ۲۳ کتابهای ~، ۱۲۲، ۳۴، ۲۴، ۱۳۴ سرزمینهای ~، ۱۳۴، ۱۳۵ عقاید ~، ۱۴۹، ۱۴۶ پیشوای ~، ۱۴۰ راه ورسم ~، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶ غیر عرب ~، ۱۵۵، ۱۵۹ خلیفه ~، ۱۶۴ کتاب آسمانی ~، ۱۶۹، ۱۷۴ شمشیرهای ~، ۱۷۵ سپاه ~، ۱۷۶، ۱۸۱ کتاب دینی ~، ۱۹۷ جهان ~، ۱۹۸ نوشته‌های ~، ۲۲۵ آزار ~، ۲۳۶ پیشوای بزرگوار ~، ۲۴۹، ۲۴۶، ۲۵۸ مبانی آیین ~، ۲۶۰، ۲۵۹ حقوق ~، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۷۸، ۲۷۳
- سجوسان: ۱۷۴ فرزندان ~، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
سحکمه تقییش: ۱۲ ~ دادگاه تقییش عقاید
محمد (ص): ۲۴۴، ۱۵۶ محمد بن ابی العوجا: ۲۴۹
محمد بن احمد سلطی: ۲۵۳ محمد بن احمد نهرجوی: ۲۴۲
محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق (ع): ۱۵۶، ۱۸۰، ۱۷۳
محمد بن حسین: ۱۷۳
محمره: ۱۸۰
 محمود غزنوی، سلطان: ۱۷۷ دوران ~، ۲۵۷
مختصرا الدول: ۲۴۷
مدائن: ۱۶۰، ۲۳۶ شهر ~
مدرسی، حکمای: ۹۲
مدیترانه: ۱۸ کشورهای مجاور ~، ۲۲۷
کرانه‌های ~، ۲۲۸
مدینة العادی: ۲۰۰
سذهبی: ۱۷۳ فرقه‌های ~، ۱۸۶ قیود ~، ۲۰۲ جامعه ~
سردان: ۱۴۵
سرتضی، سید: ۲۵۹، ۲۵۴
سرجنہ: ۲۵۸
سرده پرسنی: ۶۶
سرقویون: ۴۳ انجیل ~، ۶۱، ۶۳، ۱۶۹
درباره ~، ۱۷۰ پیروان ~ ~
مارسیون
سرقویونی، گروههای فرعی: ۶۶
سرسریم: ۲۵۳
سریخ: ۲۵۷، ۲۴۴ خنجر ~
سریم (سریم عذرا): ۲۳۰، ۹
هزاییم: ۲۰۱
سزدآپرستی: ۲۲۷

- | | |
|--|---|
| مظاہر الشعویہ فی الادب العربی: ۲۵۸، ۱۶۱
معاد: ۱۸۹، ۲۴۸ بطلان ~
معاویه: ۱۶۳
معبد: ۵۳
معتزله: ۲۵۴، ۲۴۳ از بزرگان ~
معتصم: ۱۷۴، ۱۷۵ افشین سپهسالار ~،
۱۷۷ لشکریان ~
معتقدابن عباد: ۲۶۶، ۴۷۷
معجزة کاتادی: ۱۱۲
معنوی، عوالم: ۹۷
نخ: ۴۴
سفان: ۲۲۶
سفلسله (– تن شویان): ۵۶
سغرب: ۱۷۳
سغربی: ۱۶۰
سغفی: ۱۷۰، ۱۶۸
سغولان (– سغولها): ۳۲ جنگ ~،
تاریخ ~
مقاطعیت المعلوم: ۲۵۶
مفصل بن عمر الجعیه: ۱۶۵، ۱۶۴
مقاحد الفلسفه: ۱۷۸ ~
مقدتر: ۱۷۶ دوران ~
مقریزی: ۲۶۶، ۲۵۸، ۲۴۹
سکنی: ۱۷۷، ۱۷۶ لشکریان ~
سکه: ۱۷۶
سلت پرستی: ۲۵۹، ۱۲۸
سلت دوستی: ۱۳۶
ملحد: ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۸۰ اخترشماران ~،
۱۸۸ فیلسوفان ~
ملحدان: ۱۵۷، ۱۴۵ کشن ~، ۲۶۱
ملحد کش: ۱۴۵
ملحد کشان: ۱۴۵
ملکانورا: ۲۲۶
سلک طاووس: ۲۷۱، ۲۷۲ زیارت ~،
۲۷۲ ← شیطان | خداوند بزرگ ~، ۲۸ سرزینهای ~
سسلمانی: ۲۴ نقاب ~، ۱۹۳ محیط ~،
۲۶۲، ۲۶۱، ۲۵۳، ۲۵۱
مسیح: ۱۲ نهاد ~، ۱۸، ۲۸، ۲۵، ۲۶ میلاد ~،
۳۱، ۳۲، ۳۶، ۵۵، ۵۹ میرگ ~،
۶۶، ۶۷ بدعت گرایان دین ~، ۶۹
۶۸، ۷۵ اصول دین ~، ۸۱ انجیل ~،
۸۲ گفتارهای ~، ۸۹ پایه‌های اسرائیلی دین ~،
۹۰، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲ حواریان ~،
۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۶ مبانی دین ~، ۲۰۳
۲۲۷، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۴۴
مسیحی: ۱۰ بدعت گزاران ~، ۱۱ راهبان ~،
۲۶، ۲۵، ۲۴ کشورهای ~، ۲۹ شهیدان ~، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۰، ۶۶، ۷۲ جامعه ~، ۹۱ الهیات ~، ۹۲ علم
کلام ~، ۹۳ مدافعان ~، ۹۴
۱۹۷، ۲۷۸، ۲۷۶، ۲۲۵ مسیحیان: ۹۰، ۱۱۹ اصول عقاید ~،
۲۷۸ خدای ~
مسیحیت: ۱۲ نفوذ عقاید مانی در ~،
۲۸، ۲۹ کلیساي مرکзи ~، ۸۹، ۹۷ قانون اولیه ~، ۲۲۷
مشائیان: ۷۳ مسشتری: ۲۴۴
مشمس – اسقف: ۲۲۳ مصحف (قرآن سیاه): ۲۷۲، ۲۷۱
مصر: ۱۱، ۱۲، ۱۳ کشور ~، ۵۲، ۵۵، ۶۹، ۱۵۷ وضع ~، ۸۴، ۱۵۵، ۱۵۶
۲۷۷، ۲۶۰، ۲۰۰، ۱۷۷ سصری: ۷۱ باثوت ~، ۲۲۵ هرسس ~،
۲۲۷ اندیشه‌های ~
مصعب: ۱۵۴ مطیع بن ایاس: ۲۵۴ |
|--|---|

- | | |
|---|--|
| <p>میرها: ۲۷۲
میس: ۲۵۳
بیستال: ۱۹۶
بیسترهاي باستانی: ۷۲
میلا (نام جدیدسیلو): ۱۰۱
میلان: ۹۷
میلو: ۱۰۱
میلیس: ۱۲۹، ۱۲۸
میمون ابن دیسان: ۱۷۷، ۱۷۳
مینک کیائو، دین روشنایی: ۱۳۲</p> <p style="text-align: center;">ن</p> <p>ناتاف، آندره: ۱۲۸، ۱۱۲
ناخودآگاه، ضمیر: ۱۱۸
نادریور: ۷۷ ح
ناسوت (-من): ۷۸
ناصیبی: ۱۸۳
ناصرخسرو: ۱۹۳
ناصری، عیسی: ۸۳
نامه بنیادی، رسالت: ۲۲۹
نامه‌های سنت‌پل: ۸۱، ۶۴
ناهید: ۲۰۹
نبطي: ۱۶ ملت‌های مختلف ~
نبوت: ۱۸۹
نخبة النہر فی العجایب البر و البحیر: ۲۴۸
نسطوري: ۲۷۵ جامعه ترسایان ~
نسطوريان (-نسطوريها): ۲۲۷ کیش ~
۲۷۵</p> <p>نصاری: ۵۵، ۱۹۱ دین ~، ۲۳۷</p> <p>داستانهای ~، ۲۵۱</p> <p>نصر، سیدحسین: ۲۶۷</p> <p>نظام: درباره عقاید: ۴۴ ح</p> <p>نظم المجهوه: ۲۵۲</p> <p>نعمت الله جزايری، سید: ۲۵۰</p> | <p>سلک‌الظاهر: ۲۶۷
ملکی، شیخ ابوالفضل: ۲۵۰
منافق: ۲۴۸
مناندر: ۷۸
منجمین: ۱۸۰
من‌سگورا [ازدراهای کاتارها]: ۱۱۶
منصور: ۱۶۹ دوران خلافت ~، ۲۶۸، ۲۶۶
مواعظ: ۵۴
موالی: ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۵ ~ ایرانی نژاد، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۳۹، ۱۳۸
مینک: ۱۶۳، ۲۶۲، ۲۵۸، ۱۶۸ تعصب
غزیزی ~، ۲۶۳</p> <p>موبدان: ۲۹، ۱۵۳ فرمذروایی ~، ۲۷۴</p> <p>موته: ۱۶۰</p> <p>موسی: ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۵ چوب ~، ۱۵۶</p> <p>مولان: ۲۷۰، ۲۵۲</p> <p>مولان: ۲۶۲</p> <p>مولتان: ۱۷۷</p> <p>مولر (پروفسور): ۴۱، ۴۰</p> <p>مولی: ۱۴۱، ۱۵۴</p> <p>مون باتور [مناطقی است]: ۱۱۲</p> <p>مونت پلیه، مدرسه: ۱۲۸</p> <p>مون‌سگور، دژ: ۱۲۴، ۱۱۰</p> <p>موتو فزیت‌ها: ۲۷۵</p> <p>مونه [لغت]: ۱۳</p> <p>مهستک - مان سارار: ۲۲۳ ← قسیس</p> <p>مهدی: ۱۵۷، ۱۶۹، ۲۴۸، ۲۴۹ رئیس</p> <p>جاسوسان ~، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۵۵</p> <p>مهرداد: ۹۸</p> <p>میان‌رودان: ۲۷۷، ۲۲۷</p> <p>میت mythe، افسانه: ۱۵</p> <p>میتر - آیین مهر: ۱۶</p> <p>میتراتوم‌ها: ۱۶</p> <p>میتراتوم، روحانیان: ۱۹۹</p> |
|---|--|

- | | |
|--|--|
| <p>ویدنگری (خاورشناس سوئدی): ۲۲</p> <p style="text-align: center;">۵</p> <p>هادی: ۱۵۷، ۱۵۸ روزگار ~</p> <p>هارونالرشید: ۱۵۸</p> <p>هجین (فرزندان غیر عربان): ۱۵۴</p> <p>هخامنشی: ۲۷۴ دوران پادشاهان ~</p> <p>هخامشیان: ۲۷۷ پایان کار ~</p> <p>هراکلیتوس: ۷۳</p> <p>هرثیک (- برتد): ۸۰</p> <p>هرمس: ۱۹۹</p> <p>هرمز: ۲۲۷، ۲۲۵</p> <p>هرمزان: ۱۶۲، ۱۶۱</p> <p>هرمزداردشیر: ۲۱۹</p> <p>هرمس: ۴۱، ۶۷، ۷۱، ۹۳، ۷۱</p> <p>هرمیاس: ۳۲</p> <p>هروله (مرحله‌ای از اعمال حجاج): ۲۵۲</p> <p>هشامبنالحكم: ۱۶۷</p> <p>هلال خصیب: ۲۷۶ ح</p> <p>هلن: ۷۶</p> <p>همدان: ۲۰۲</p> <p>هل، ریشارد: ۸۷ غزلهای ~</p> <p>هموازک-موژک (=رسول-علم): ۲۲۳</p> <p>هنده: ۲۲۷ جلگه‌های ~، ۲۴۰، ۲۴۴</p> <p>افسانه‌های کیشهای ~، ۲۷۸ ملل -</p> <p>کهن سال ~، ۲۸۰</p> <p>هندوان: ۲۴</p> <p>هندوستان: ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۷۰، ۱۳۵، ۱۵۰، ۲۲۷</p> <p>هندی: ۵۵ عناصر ~، ۱۵۴، ۱۶ ملت‌های مختلف ~، ۲۲۷ انسانه‌های ~، ۲۸۱</p> <p>هنینگک: ۲۰۰</p> <p>هوشنگک: ۱۳۶ دین ~، ۱۴۹</p> <p>هومه‌لی‌ها: ۲۰۱</p> | <p>نوشاک (- نیوشاک): ۲۲۳، ۱۰۰، ۴۴</p> <p>نوشاکان (- سماعان): ۴۴</p> <p>نفسانیان: ۶۳</p> <p>نوفاگلاطونی: ۹۷ سذهب ~، ۲۲۵ اصلاحات ~</p> <p>نوفاگلاطونی‌گری: ۸۹</p> <p>نوبل، جایزه: ۱۹۶</p> <p>نوح: ۲۴۴، ۱۵۶</p> <p>نوری، جلال: ۲۷۲، ۲۷۱</p> <p>نووس: ۵۸</p> <p>نوشیت (- پوسیت): ۹ مریم</p> <p>نولدکه: ۲۴۱</p> <p>نهاوند: ۱۱۹ جنگ ~، ۱۳۵ شکست ~</p> <p>نهروان: ۱۳۸ جنگ ~، ۲۵۲ اهل ~</p> <p>نیاپیش‌ها: ۵۴</p> <p>نیکلا (کشیش): ۶۱</p> <p>نیکوتنه: ۵۶</p> <p>نیکولاٹیت (گنوسیها): ۶۱، ۸۶ ح</p> <p>نیل (مورخ): ۱۱۱</p> <p>نیوشاک: ۱۰۰</p> <p>نیوشاکان (- سماعین): ۱۱۷، ۹۸، ۹۶</p> <p>نیوشاکان (- سماعان): ۲۳۰، ۲۲۹</p> <p style="text-align: center;">۶</p> <p>واترلو: ۱۱۹</p> <p>واسیلی: ۱۰۶ فرقه ~، ۱۰۷</p> <p>والاتنین: ۶۱ ← والتنین</p> <p>ولانتن: ۶ ← والتنین</p> <p>والتنین (- والتنن - ولانتن): ۸۵</p> <p>جهان‌بینی ~</p> <p>وجه دین: ۱۹۳</p> <p>وحدت، اصل: ۹۰</p> <p>وخشور پاک: ۱۵۹</p> <p>ودی، حکمای: ۲۲۷</p> <p>ولید: ۲۵۵ خبر قتل ~</p> |
|--|--|

هونگسای: ~ ۹۰، ۸۴، ~ ۹۲ حکمت باستانی ~،
۱۷۸ عقاید حکمای ~، ~ ۲۲۷، ۲۴۴ داستانهای ~
یونانی: ~ ۵۸ زبان ~، ~ ۶۹ فرهنگ ~،
۶۹ حکمای ~، ~ ۶۹ اندیشه‌های ~،
۷۱ بیش ~، ~ ۱۲۸، ۸۴ جامعه ~،
۲۲۷، ۲۷۸ منش ~، ~ ۲۲۷ فرهنگ ~،
معنویات ~
یونانیان: ~ ۶۹، ~ ۷۰، ~ ۷۱، ~ ۷۵، ~ ۹۰، ~ ۱۷۶، ~ ۱۷۷ کتابهای ~،
~ ۲۷۷
یونانگرایی: ~ ۴۵
یونانی گری: ~ ۷۱
یهوا: ~ ۲۷۸
يهود: ~ ۴۲، ~ ۷۰، ~ ۸۲ کتابهای ~، ~ ۱۲۵
~ ۲۰۳، ~ ۱۸۸ کیش ~، ~ ۲۵۱
يهودی: ~ ۷۶، ~ ۸۲ گفتار دیگر رسولان ~،
~ ۸۴ بینش ~، ~ ۱۸۸، ~ ۲۲۶ دین ~،
~ ۲۲۷ اندیشه‌های ~، ~ ۲۳۷، ۲۴۴ داستانهای ~
يهودیان: ~ ۳۲، ~ ۴۲، ~ ۵۵، ~ ۵۶ خدای ~،
~ ۵۶ رهایی ~، ~ ۶۶ آیین‌های ~،
~ ۷۱ اسکندریه، ~ ۷۶، ~ ۸۱ کتاب ~،
~ ۸۱ گفته‌های ~، ~ ۸۲ آخرین پیغمبر،
~ ۸۲، ~ ۸۴ خدای ~، ~ ۹۱، ~ ۱۰۵
~ ۱۲۷، ~ ۱۴۷، ~ ۱۵۷، ~ ۱۵۵، ~ ۱۷۳، ~ ۱۷۳، ~ ۱۸۳ پادشاه موعود ~،
~ ۲۰۴ يوه: ~ ۶۳، ~ ۶۴، ~ ۶۵ سفاک، ~ ۶۵
دشمنان ~، ~ ۲۰۴ عصیان بر ~
يهودی گری: ~ ۶۶ آثار ~
يهودیه (ناصریه): ~ ۴۲

هونگسای: ۱۳۳
هه‌گه‌مونیوس: ۱۹۸
هیپولیت: ~ ۸۴
هیپون: ~ ۹۹ وحالی آن، ~ ۹۹ شهروندان ~،
هیربدان: ~ ۱۵۳ فرسانروایی ~، ~ ۲۷۴ سازمان ~
هیولی: ~ ۷۴

ی

پادداشت‌های قزوینی: ~ ۲۴۶، ۲۴۵
یاسپرس، کارل: ~ ۴۷
یامبليخوس: ~ ۸۹
یحیی (تمییدهند = تمییدگر): ~ ۸۲، ~ ۴۷، ~ ۲۵۳، ~ ۲۵۴
یحیی بن زیاد: ~ ۱۶۰
یرسوک: ~ ۱۳
يزدان: ~ ۲۵۲
يزدان پوريدان: ~ ۲۵۲
يزد آمد (خروهخوان - آرد): ~ ۲۲۳
يزدگرد: ~ ۱۳۹، ~ ۲۴۰ دوران ~ دوم
يزديها (-يزديان): ~ ۲۷۲، ~ ۲۷۱
يزيدي گري: ~ ۲۷۲
يزيديها (-يزديان): ~ ۲۷۰، ~ ۲۷۱
عقاید مذهبی ~، ~ ۲۷۲، ~ ۲۷۳
يعقوب ابن داود: ~ ۲۵۲
يعقوبی: ~ ۲۵۱
يقطین: ~ ۲۵۲
يوختاخروسوستوم (زرين دهان): ~ ۹۳
يونان: ~ ۱۸ آیین‌کهن ~، ~ ۳۲ فرهنگ
باستانی ~، ~ ۵۲، ~ ۶۹ فلسفه‌کهن
فلسفه ~، ~ ۷۲، ~ ۷۱، ~ ۷۰ حکمای

امیرکبیر منتشر کرده است:

ادش میراث صوفیه
دکتر عبدالحسین زرین کوب

ادش میراث صوفیه، پژوهشی است در باب تاریخ تصوف با کوششی برای ارزیابی میراث صوفیه. در این کتاب از دنیای صوفیان، دورنمایی ترسیم شده است و زشتیها و زیباییهای عالم تصوف بازگشته است. بنیاد کتاب بر تقد و تطبیق در عرفان عام است و احوال و عقاید صوفیان مورد تقد و عیارسنجی قرار می‌گیرد. عنوان بخشهای کتاب چنین است: قلمرو عرفان، زهد و محبت، شیخ و خانقه، حکمت صوفیه، دفتر صوفی، تصوف در ترازو، از میراث صوفیه.

پس از بحث و بررسی عرفان عام، جنبه‌های نظری و عملی عرفان، تصوف اسلامی و عرفان و حالت عارف، نظریه‌ها و فرضیه‌های دانشمندان غربی و خاورشناسان در این باب بیان می‌شود، مفهوم عرفان و فروع آن در بین اقوام مختلف و فیلسوفان و متغیران، عیارسنجی می‌گردد و احوال صوفیان بررسی می‌شود. اصطلاحات صوفیان و روابط و نزدیکیهای فکری آنان با سایر فرقه‌ها بیان می‌شود. از ادب صوفیه و تنوع آن، کتابهایی در باب سیرت و اقوال و مقامات مشایخ و ارزش میراث صوفیه، صوفیه و طبقات اصناف، ویژگیهای اخلاقی صوفیان، برخوردهای تصوف با سیاست، همدردی در مصائب عام، تأثیر صوفیه در تهذیب و تربیت، ماهیت و منشأ فتوت، تعریف تصوف و صوفی، انسان کامل و طبقات اولیا، منشأ اجتماعی تصوف، همدردی در مصائب عام، تأثیر صوفیه در تهذیب و تربیت، ماهیت و منشأ فتوت، تصوف و امثال و حکم عامیانه، عشق و اقسام آن، شرح الفاظ عاشقانه در اشعار صوفیه، فرقه و خانقه، ملامت، ابدال، جابلسا، جابلقا.... تصوف با سیاست تصوف و امثال و حکم عامیانه، عشق و اقسام آن، شرح الفاظ عاشقانه در اشعار صوفیه، خرقه و خانقه، ملامت، ابدال، جابلسا، جابلقا.... سخن می‌رود.

کتاب *چهیونیسم* پژوهشی است درباره صهیونیسم، از سر سخت ترین دشمنان نقابدار اندیشه‌های پیشرو روزگار ما، زیرا جریانی است ارتقای و مربوط به بورژوازی یهود. به علاوه صهیونیسم که از جانب همه نیروهای ارتقای حمایت می‌شود، بیشتر تمایلات قومی بورژوازی یهود را جذب کرده و خود به صورت تمایل عمده آن درآمده و ویژگیهای ارتقای نوینی یافته است. صهیونیسم، ایدئولوژی و دستگاهی است با شعبه‌های گوناگون سازمانها و سیاست عملی بورژوازی ثروتمند یهود که با محافل انحصاری ایالات متحده امریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی دست اتحاد داده است. محتوای اساسی صهیونیسم عبارت است از شوونیسم جنگجو و ضد کارگری. صهیونیسم که بر جوامع مترقبی و جنبش زحمتکشان می‌تازد، در حقیقت با جنبش آزادی ملی نیز مخالفت می‌ورزد. گواه بارز این مدعای تجاوز اسرائیل علیه کشورهای عربی است که در ژوئن ۱۹۶۷ صورت گرفت. بخشایی از کتاب *چهیونیسم* از سلسله دروغهای فاجعه‌آفرین تاریخ میانی عصر ما پرده بر می‌دارد و ثابت می‌کند که اسرائیل نمی‌توانست به تنایی با عرب بجنگد و نیز از عوامل و کشورهایی سخن می‌گوید که ذهن مردم کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده امریکا را به سود اسرائیل آماده کردند و اطلاعات لازم را گردآوردند و برخی اسرار نظامی و سیاسی کشورهای عرب را کشف کردند و در اختیار اسرائیل گذاشتند و به اسرائیل کمک کردند تا معاملات مالی و نظامی را در پشت پرده انجام دهد.

شیمی‌دانان نامی اسلامی
جعفر آفایانی چاوشی

در شیمی‌دانان نامی اسلامی، به عنوان مقدمه ابتدا از کیمی‌گری بخشی می‌شود. سپس تحت عنوان صنایع شیمیایی اسلامی، از ساختن قند و شکر و کاغذسازی، شیشه‌سازی و دیگر عناصر شیمیایی که در شیمی جدید کاربرد علمی دارند و نخست‌بار توسط شیمیدانان اسلامی کشف شده گفته شود. همچنین آمده است که ایرانیان از دیرباز نفت و قیر و گاز را طبیعی می‌شناخته‌اند: «در دوره اسلامی، دانشمندان مسلمان به تحقیق علمی درباره نفت و سایر مواد آتش‌زا پرداختند، از کتب علمای اسلامی چنین بر می‌آید که آنها از خواص نفت و قیر و گاز طبیعی بخوبی آگاهی داشته‌اند.» ص ۲۹

پس از بحث از مواد و عناصری که کیمی‌گران یا شیمیدانان اسلامی می‌شناختند، شرح حال و آثار شیمیدانان بزرگ اسلامی بیان شده است. در این مبحث از جابرین حیان با شگفتی و شیفتنگی یادشده و تأکیدشده که جابر برای اولین بار اسیدنیتریک (جوهرشوره) را از تقدیر مخلوط زاج سبز و زاج سفید و شوره بدست آورده است. از محمد زکریای رازی به عنوان بنیانگذار شیمی نوین یاد شده، «رازی برای اولین بار الکل را از تقدیر مواد قندی و نشاسته‌یی بدست آورد و آنرا الکحول نامید.» ص ۱۲۶

همچنین مختصری از زندگی ابونصر فارابی و اثر کتاب او در کیمیا به نام «ساله فی وجوب صناعة الكيمياء» بحث کرده و می‌نویسد: «فارابی در باب کیمیا و استحاله عناصر با جابرین حیان و زکریای رازی هم عقیده بوده و به صحت عمل کیمیا ایمان داشته است...» ص ۱۴۲

از ابوریحان بیرونی و نظریه‌های او در باب عناصر طبیعی نیز نسبتاً به تفصیل گفته شده است. دیگر از ابوسینا، ابن امیل، مسیلمة مجریطی، محمد بن عبد‌الملک الصالحی‌الخوارزمی، طغرابی، حبیش تفلیسی، ابوالقاسم عراقی، جلد کی، شهریار بهمنیار،... بحث شده است.

جعفر آفایانی چاوشی تاکنون متجاوز از صد مقاله علمی و اجتماعی نوشته و در مجلات: یکان مجله ریاضیات؛ آشنی با (یاضیات؛ ماهنامه آموزش و پرورش؛ نگین)، «ودکی؛ فرهنگ و زندگی؛ بنیاد؛ پیک جوانان؛ به چاپ رسانده است. وی همچنین دو کتاب دیگر درست چاپ دارد یکی حکیم عمر خیام به عنوان فیلسوف و ریاضیدان و دیگری کتابشناسی توصیفی فارابی به زبان انگلیسی و فارسی است.

عرفان مولوی

دکتر خلیفه عبدالحکیم

ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلابی

کتاب عرفان مولوی دارای ده فصل است. نخست از مولوی و معلومات او و دوره‌ای که مولوی در آن بسر برده و علوم و اطلاعاتی که زینه فکری او را ساخته سخن می‌گوید و بطور خلاصه سیر تصوف را از نخستین زاهد که در دنیا اسلام لقب صوفی گرفت تا زمان مولوی بررسی می‌کند و تبعول فکر عرفانی را در این مدت روشن می‌کند.

ضمن بحث از گوهرجان مأخذ فکری مولوی را که نویسنده بر قرآن و احادیث نبوی مبتنی می‌داند، معین می‌کند و اصطلاحات خلق و امر و کثرت و وحدت را تشریح می‌کند و رسیدن به جان پاک را هدف غایی مولوی می‌داند. آنگاه از مسئله خلقت سخن می‌رود و عقاید سه گانه خلق، حلول و صدور بیان می‌شود و عقیده مولوی درباره خلقت انسان بیان می‌شود که بر اساس تأویل قرآن است— و بین انسان و خدا که جوهر وجودی او روح الهی است، رابطه نزدیکی دیده می‌شود.

نویسنده در فصل چهارم—تحت عنوان تطور—مولوی را معتقد به ارتقای حیات و تکامل می‌داند و می‌کوشد اشعار مولوی را به نوعی تنازع بقا تعییر کند. بحث درباره تکامل به عشق—آن نیرویی که محرك موجود است در ارتقای به زندگی والا اتر—کشانده می‌شود و چون عشق موجب نوعی جبر است، از جبر و اختیار بحث به بیان می‌آید. در فصل هفتم از انسان کامل و ویژگی‌های آن و مقایسه نظریه صوفیان در باب انسان کامل با نظریه معتقدان به امامت در اسلام و سنجش بیان نبی، ولی و بیان وجوه افتراق آنها سخن می‌گوید. در فصل بعدی از فناوبقا گفت و گویی شود سپس نظریه‌های مختلف فلسفی، دینی و عرفانی درباره خدا می‌آید. واپسین گفتار کتاب در باب وجود وجود صوفی است.

فهرست اسالنه انتشارات خود را منتشر کرد ۱۹۵۰.

علاوه‌عندان می‌توانند به آدرس «تهران—شهرضا—اول وصال شیرازی—شماره ۲۸—دایره روابط عمومی مؤسسه انتشارات امیرکبیر» با ما مکاتبه کنند تا فهرست اسالنه را برای ایشان ارسال داریم.